کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب الرّوضة الصّفا فی سیرة الانبیاء والملوک و الخلفاء

مؤلف متن میر خواند محمّد بن خاوند شاه
محشی

شارح ........ مترجم ........

تاریخ تحریر ........ نوع خط نستعلیق خوش تعداد سطر ۲۵

جزء کتب تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ۱۷۶

طول ۳۷/۵ عرض ۲۳ شماره عمومی ۲۵۵۹۶

وقفی / خریداری ........ تاریخ وقف / خریداری ........

ملاحظات ........

اندازهٔ نوشته‌ها: ۲۵ × ۱۳/۵

---

تاریخ روضة الصفا ج ۴ (فارسی)

موضوع: تاریخ و ادبیات

مؤلف: میرخواند محمد بن برهان الدین خاوندشاه بن محمود

آغاز: بعد از بسمله فهرست (نسخه سعادت ابدی) و دیباچه مجموعه کرامات سرمدی

انجام: من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد
گلها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی

اندازه: (۲۵) ۲۳ × ۳۷ برگ ۳۶۳ / ۱۸۰

خط نستعلیق کاغذ اصفهانی جلد مقوائی

نسخه‌ایست خوش‌خط و زیبا عناوین و فصول را با شنگرف نوشته‌اند

چند صفحه از آغاز و دو صفحه از پایان کتاب را نو نوشته‌اند

۱

تاریخ روضة الصفا
جلد چهارم شرح حال
سلسله صفاریان است
زین الدین جعفر زاهدی

فهرست نسخهٔ سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنا کریمیست که از جود بیغایت مخلوقات
عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق بلاد برأفت
و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید بیت مر او را سد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یکی را بسر بر نهد تاج و بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت وصلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد
مقدس سرور انبیا و بهتر اصفیا آنکه مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آنکه مشرف بتشریف کلمه لولاک لما خلقت الافلاک
بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود این اوراق محمد خاوندشاه وفقه
الله تعالی لنیل ما تمناه که باعث کلی و غرض جلی از تلفیق اشکلات و تمهید این مقدمات آنستکه بحمد الله پرتو لمعات ضمیر
آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر
و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقایق
و معانی بیان سرآمد اماثل دوران گشته و هو الامیر الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و
الدوله ملاذ الامراء الاقطار و الآفاق محیی مراسم الایالت بالاتفاق جامع آیات رأفت و الانصاف ناصب رایات المعدلة
و النصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مؤمل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی
تعالی فی شانه العالی بیت فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری تعالی
مسند عز او را از شایبه مذلت و شایبه منقصت محفوظ و مأمون داراد و آن عالی جناب را باخر از سعادات و مرادات
دنیوی و اخروی فایز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و بعد فانا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایة
الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد که ایشانرا ملوک طاهریه

گویند



گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد بن هارون عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک
عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین
خادم طاهر را کاسه چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم
که سبب این گریه چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مقارن غم و
بیماری و بمجلس ... اندوه نیست بعد از آن مرتبه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سؤال نماند و طاهر از پیش مامون [illegible]
بیرون رفت یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده و او را آگاه ندارد که از مامون بپرسد
که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین خادم مبلغ دویست هزار درم پیش او برده مدعای ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین بشرف
پای بوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست حسین گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریه خویش که دیروز واقع شد با بنده نگوید
مامون گفت ترا باین سخن چه کار حسین گفت این گستاخی بسبب اندوهیست که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود اگر بگویی
ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای اسرار متهم نبوده ام مامون فرمود بعینه چشم من بر طاهر میافتد احوال برادرم محمد امین کشته
شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر
رفته گفت هر که با من نیکوئی کند ضایع نماند آنگاه از آن امر مطلع اعلام داده التماس نمود که او را بعدی از حدود و ولایات فرستد تا از نظر
و لحظ مامون محفوظ و مصون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس آمد خلیفه از
وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سراپرده دیدهٔ من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسیده
احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوطست و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهدهٔ ضبط و دلاری آن مملکت
بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی
اعتماد آن هست که مخالفت نکند احمد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داد و طاهر روی بخراسان نهاد و
در حکومت آن ممالک باندک زمان مستبد و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم
در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و عوض دعاء خلیفه اینکلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک
و اکفها شر من بغی علیها و حشد بلم الشعث و حقن الدماء و صلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسیکه در نقضیه کشته شود من خواهم
بود چه اینخبر پنهان نتوان داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان رقم قلم آورده ببغداد فرستادم
روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحة بن
طاهر از دار الاماره بیرون آمده گفت واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشته صورت قضیه قلمی کرده
ببغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا امروز بخراسان باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد
همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته تا بساز رفتن مشغول روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت

نعت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مأمون از خطبه بیفکند بعد از ادای جمعه خدمتش را تب گرفته مریض گشت و صبح اورا
در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابوالطیب کنیت داشت و یکچشم او از نور بهره نداشت
شعر ایا ذوالیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائدة ذکر حکومت طلحه بن طاهر ذوالیمینین
چون خبر وفات طاهر بسمع مأمون رسید در شهور سنه تسع و مائتین طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی
داشت بعضی گفته اند که عبدالله بن طلحه در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مأمون
اورا بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبدالله حکومت خراسان از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و طلحه درین
باب مضایقه نفرموده بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدانجانب لشکر کشیده بعد
از محاربات بسیار بروی ظفر یافت و سیستانرا مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر و مائتین طلحه بیمار شد رخت
بسرای دیگر کشید پسرش علی بن طلحه قایم مقام پدر شد جمعی بروی خروج کردند و او در نواحی نیشابور محاربه نموده کشته شد ذکر
حکومت عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در آن اوان که عبدالله بن طاهر بفرمان مأمون در دینور بتهیه اسباب مقاتله
بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مأمون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان
آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاد و در آن ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران آسمان
باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نومید شده بودند چون عبدالله بنیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار ببارید
و در زمان دولت عبدالله خراسان معمور شد و در سنه خمس و عشرین یکی از غلامان عبدالله طاهر عزیز نام از مصر با جمعی متوجه حضرت
او گشته بقم رسید جعفر بن داود که در آن حین اظهار مخالفت مأمون میکرد با او محاربه نموده عزیز بروی ظفر یافته در سنه ست عشر و
مائتین عبدالله بن طاهر خوارج خراسانرا مقهور و مستأصل ساخت چون مأمون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر
خلافت نشست بجهت عبدالله طاهر عهد و لوا فرستاد پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا از جمله معتبران دولت گشت و چون
محمد بن عبدالله درگذشت معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت
شد و او نیز در تعظیم و ترحیب عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات تعالی
ارواح سپرد مدت حکومت او در خراسان نوزده سال بود و مدت عمرش تقریباً چهل و هشت سال بود و در عدل و سخاوت بنهایت داشت
و نجابت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد شعر درباره مراثی گفته اند چون قلم مشکین رقم باینمقام رسید حکایتی بخاطر
گذشته ثبت آن مناسب نمود آورده اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی مجوس در هرات متعارف مسجدی آتشکده داشتند چنانچه
در شرع مقرر است جزیه میدادند و بمجلس متعرض ایشان نمیشدند روزی یکی از واعظان که در هرات بمجالس وعظ مشغولیت داشت در اثناء
سخن فرمود که درینشهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام بدفع
آن صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند چون شب شد

در تخر



در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد
و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب برداشتند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند دود حیرت
بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله
رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون بتظلم آمده‌ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان
داد که از حقیقت این مهم استعلام نمایند چون امرا در مقام تفتیش آمدند چهار هزار پیر مرد از نفس هرات و قری مجتمع گشته گواهی
دادند که تا مدت حیات این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده‌ایم و قبل از این درینموضع نه آتشکده نه موضعی دیگر بوده
در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند ذکر حکومت طاهر بن عبدالله چون خبر وفات طاهر بن عبدالله بسمع واثق
خلیفه رسید طاهر بن عبدالله را بر مجموع اعمالی که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران اورا بمنصبی اختصاص داده
تربیت فرمود چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبدالله بگذشت واثق باخرت رفته پسرش متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت
و بجهت طاهر بن عبدالله لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاد متوکل
اورا صاحب شرطه بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن
عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبدالله طاهر پیغام
داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزنند که بمیرد و بعد از مردن اورا در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبدالله در
خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن
طاهر چون خبر مرگ عبدالله بسمع مستعین رسید امارت خراسان به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امین
ساخت گویند محمد بن عبدالله بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت خویش امارت
طبرستانرا بعم خویش سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و
شاعر بود در آن ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله منهزم شده بری رفت و از آنجا
ببغداد شتافت و مستعین اورا صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز نیز اورا تربیت کرد و او نیز روزگار بفراغت
میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در منوال یعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شده و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشید عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز
بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت
مستولی گشت چون محمد بن طاهر عبدالله باستیلای حسن اطلاع یافت مالی بسیار بلشکریان داده ایشانرا بجنگ او فرستاد حسن بن
زید لشکر خراسانرا شکسته و کشته اموال و غنایم بسیار از ایشان بگرفت محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسانرا یعقوب بن لیث

رفته بود ولایات جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته در آن ایام طایفهٔ از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن
طاهر برده و از آن جمله احمد فضل و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و
همین موجب ازدیاد وحشت شده در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود
بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خوابست فضل
گفت کسی بیاید که امیر را بیدار سازد و احمد و برادرش از آنجا پیش عبدالله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته
بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال با و گفتند دانست که محمد بن طاهر از غفلت دریافته دولتش باخر رسیده است
لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بمرو که حسن بن زید علوی پیوست چون خبر توجه یعقوب لیث نزد محمد بن طاهر محقق
گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بفرمان امیر کجا می آئی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب رسالهٔ معلوم
کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورده با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست چون رسول بازگشته به نیشابور رسید خواص محمد طاهر و
اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار
شد دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم مهرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت
آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت مندرج ساخته بیت در خراسان زآل
مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله باز طاهر دگر محمد آن که به یعقوب داد تخت و کلاه از جملهٔ سخاوتهای محمد بن طاهر
یکی آنست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و غنج و دلال
شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و
شیفته و واله گشته چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات پیش محمود وراق کسان فرستاده آن جاریهٔ مغنیه
را بهای گران خریداری کرد چون محمود تعلق خاطر با آن جاریه داشت به بیع و شراء آن مرغوبه رضا نداد چون مدتی برین
قضیه گذشت محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت بر روی بخت و بینوائی میکشیدند و از کاس تنگدستی شربت بی
برگی میچشیدند عاقبت محمود کسی نزدیک امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم
بخانهٔ محمود رفت و سیم پیش او نهاده محمود برخاست و بحجره که جاریه در آنجا بود در رفت و با کنیزک گفت برخیز و جامه بپوش
و استعداد رفتن خانهٔ امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این سخن بشنید فریاد از نهاد او برآمد و گریه و زاری چنان بروی
مستولی گشت که آواز او بسمع امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور
کنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو غم و الم باشد کنیزک
جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت المعشوقه در دست من از متاع دنیوی





چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع
من درگذر که من عهد کردم که بکسی که لایق زمان باشد صحبت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است
من ترا آزاد کردم و نوزده دینار و نیم بحبالهٔ نکاح درآوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره
سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین بر رفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست گفتار در قضایای آل لیث

و ابتداء کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند لیث پدر
یعقوب رویگری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتداد
نداشت یعقوب نیز در مبدء حال رویگری کردی و هر چه از آن حرفه بدست آوردی کودکان را ضیافت کردی چون بسن رشد
و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و در آن کار شرط انصاف
نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنهٔ سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله
متعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن نضر کنندی تغلب بر مملکت سیستان متولی گشت و یعقوب لیث از کسان صالح
مذکور شد درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین قضیه درهم بن نضر خروج کرده
سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهدهٔ ضبط سپاه کما ینبغی تفصی نمیتوانست نمود
یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاه ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی
نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید
تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه
مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده و بدفع فتنهٔ خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب
چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال از هراة
نفعی میسر نشد لاجرم بسیستان برگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنهٔ ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد بار دیگر به
خراسان توجه نموده هرات و فوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود گماشتهٔ حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار
اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده ده باز سفید و ده باز ابلق
و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را نیز همراه
با خود میبرد و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین بار دیگر لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفهٔ بغداد معتمد بود پیغام داد که چون ما مملکت
فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش
یعقوب فرستاد در مصحوب او حکمی روان کرده بمضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد و باید که

متوجه آنصوب کرد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا بالشکری گران متوجه کابل
شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آنولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی
گشت و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و شصت
نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی
محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آنموضع
فرار نموده بحسن بن زید ملحق شد چنانکه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بآن سخن ملتفت نشده
یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب
شد حسن گریخته بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا
بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانه روز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود نیز بحال
بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت
گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل از این بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و
اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی‌تحاشی بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث
بنیشابور آمده و آل طاهر را گرفته بند کرده بسیستان فرستاده است

## ذکر استیلاء یعقوب بن لیث بر مملکه فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه
بحکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد
شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب
گشته ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را آزاد کند مقبول نیفتاد چون
این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن
واصل مقاتله و محاربه انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت او باوج آسمان رسید چون در آنولایت مستقل گشت عزیمت بغداد
نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من تا بغداد نروم
راضی نمیشوم و البته ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نمود برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود بعد از
محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شد و طبیبان هر چند گفتند
که حقنه میباید کرد یعقوب گفت مرگ بر من آسانتر از احتقان است و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه و منشور
ایالت فارس آورد یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگو که



یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است تا آنروز که
غالب شوم و کام خود را برانم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه
نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود سخاوت و سیاست بغایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت میآمد
اگر بنظرش پسندیده آمدی حال میپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر بگلو میاندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سوال
کردی که در خدمت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله ما یحتاج او از ماکولات و ملبوسات
و تیار نوائی دادندی و تفحص کار پیش از انقضاء مدت چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسباب متجنده ملک او
نبود مگر اندکی و علیق چارپایان از خاصه خود میداد و تختی چوبین بجهت خود مرتب کرده چون روز بار بر آن نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی
و اگر از او صالح لشکریان چیزی بنظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بغیر از آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده بر کمر چماق زرین داده
که هر یک هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره داده و آن چماقها را آنمردم روز اعیاد و محافل بر دوش مینهادند و مجلس او وقوف بر اسرار
او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او از هیبت مرافقت بحیله از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بر خدمت او دست بغارت
و تاراج برد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در آنجا بسر میبردند هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا
آنمهم را کفایت کردی هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ میپختند اول حصه غلامان درگاه جدا کردی آنگاه بخواص قسمت میکرد روزی یکی
از ایلچیان با او گفت که ترا داعیه سلطانی هست و در خیمه تو غیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که هر نوع
که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنستکه بسمع او رسانیدند که ابو یوسف
یعقوب بن سفیان در حق عثمان عفان مجری طعن میکند که بسبب ایشان عثمان بحالی سخنی میگوید یعقوب گفت او را بکشید که مرا با صحابه کاری نیست
مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود

## ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی
امر حکومت شده عرضه داشتی مبنی بر سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستادند بحکومت عراق
عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را از قبل خویش بشحنگی دار السلام فرستاد و
خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آنولایت عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود بنابر آن عمرو متوجه
آنصوب شد با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف داشت چون در شیراز
قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره
و سیصد چهارپای بریسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اعیان خراسان از عمرو نزد خلیفه
شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده بر ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بر وی لعنت کنید و بعد از آن
صاعد بن مخلد با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع

آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امراء عمرو لیث بقتل آمدند و درهم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث بالبقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون بردند و بغداد مال غنیمت فراوان گرفته عمر بفارس رفت این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد دوری بآن صوب نهاد عمر چون دید که طاقت مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافت میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از او راضی شده مقرر نمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع کرده فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایا عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا اسبی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوشش کرده بودند و آن اسب را بر گاوی زرین نشانده بودند که ماهت او سوای جماز بود و آن صورت را نخست بخانه معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد بر جانبی که منتظران می‌ایستند نهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند

## ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او

چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان ملک اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم اندر ماوراء النهر یار اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هر چند امراء مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو ببلخ رسید اسمعیل پیغام داد که حق عز و علا ملکی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع در آن نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده‌ام توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جانبی عمرو قبول نکرده و از راه بیجانب روانه شده و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست عمرو با لشکر بسیار زیش توانست رفت و بمحال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه درآمد و اسب او در گذاری افتاد. اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را اسیر گرفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی باغواء و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفائی نداشت با دو هزار سوار که اکثر رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده عمرو باعتماد هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که بغایت سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل اسب کرده و در زیر آن آتش افروخته و بطلب چراغ رفت آنگاه سگی آمده و سر در سطل کرده و دهانش سوخته سر بتعجیل برآورد و دو دسته سطل در گردنش افتاده میدوید

وطبل



وطبل میبرد از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از غلامان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که بسعید شتر ادوات مطبخ نمیکشند و در حمل شتر زیاده کن بیگاه می‌بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل روی بپوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که ترا نرنجانم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود بهرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی ببغداد الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر درآوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدایرا که ترا بدست من داد کفایت شر تو کرد آنگاه فرمود تا او را در محبسی بازداشتند و در نهایت حال او اختلاف است بعضی گفته‌اند که معتضد در حین وفات شبلی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته‌اند که در مرض معتضد هیچ یاد او نکرد تا از گرسنگی سپری شد و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع بود صاحب حبس چون دانست که روز دیگر معتضد هلاک خواهد شد دامن عصمت خود بخون او نیالود چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت احوال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از و دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در تمام عنایت بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و مکتفی گفتند که ما چنان میدانستیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد عتیق شیراز است آورده‌اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و بنفس تربیت ایشان کردی چون بزرگ میشدند آنجماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آنکه هر روز مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امراء از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه‌اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امراء باحتیاط زندگانی میکردند عمر یکچشم بود بغایت قهار و او را عاملی بود در فارس ابوالحسین نام نوبتی از و در خشم شد گفت برو جمیع املاک خود را فروخته بهای آنرا تسلیم من نمای عامل بعد چیزی مردی عمل نموده عمرو باز با او گفت که ترا در مدت سه روز صد هزار درم بدهی فبها والا فرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسن نزد ابوسعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در اداء وجه جهد و اهتمام نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شد و خدمتش از حبس بیرون آمده هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرده گفت آمده‌ام که مرا بمرکلان بسپاری ابوسعید او را بمجلس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه شد گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه قلم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده او را رها کرد نقلست که عمرو چند گاه انبارهای خالی بر شتران بار کرده در بیرون شهرها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا گاه براهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق

بود خانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبارها پر از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه افکندند تا راهی که
از آب برآمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند از
حجاب خواص عمرو کسی با اعتبار محمد بشر نبود عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشر بر فور سوگند
غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر اندازم و آنرا بخزینه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرایم یاد کرده متهم و منسوب سازی
عمرو در جواب گفت که در این هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشر نقود را تسلیم خازن نمود عمرو از وی خشنود گشت آورده اند
که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند
و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر و کدام ملازم فربه است در این اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو
گفت طایفه بس عجیبند سپاهیان که سرین زنان خود را فربه میسازند و اسبان را لاغر نگاه میدارند یکی از اسب فرو جست و زانو زده
گفت سرین زن من ده مرتبه از سرین اسب لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار بخندید و او را بانواع
احسان توانگر گردانید **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو بن لیث صفار در پنجه قضا اسیر و دستگیر
گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا
بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن معتضد تحف و هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری
نمود که بدفع طاهر فرستد مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و خلیفه آنکه بدالصواب (?) روی طاهر چون بر مضمون
نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در تنظیم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه در خواهد
تا بعضی از ممالک آباء و اجدادش را بمقاطعه بدو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر نزد خلیفه
فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال ما صد از آن مقدار
که طاهر فرستاده ارسال نماید رضا ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاده بشیراز در ربیع الاول سنه
ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرا طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب آن بود آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل
شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان آنها و ابو قابوس گفتگوئی واقع
شد و ابو قابوس گرفته خاطر گشته متوجه دارالسلام بغداد شد و خلیفه او را بملازمان خلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه
بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر
خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جنگی روی نموده بمحاربه
انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در
تاریخ ... مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث

صفار



صفار و برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان نیز رفته ببغداد
بودند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** در سنه ثلثمائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن
اسمعیل سامانی کردند سبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر میبرد و پیر شده بود روزی نزد ابوالحسین علی بن احمد
عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین با او گفت که ضعف شیخوخت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت
مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت و ظیفه آنست که ما منصور بن
اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده
محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند رئیس خوارج بود و در نهایت جرئت و
جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه ارکلام محبوس گردانیدند و در ولایت
نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بعد از استماع این خبر اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه مامور فرمود
حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرد و عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی اضطرار
امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانید حکم کرد که
دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن حفار در آن اوقات قصد کرد که حسین بن علی را بکشد حسین از این
قصه آگاه شده ابن حفار را گردن زد چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب
کرده حسین بن علی را طلب داشت حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در
دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف
بن احمد** بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است
و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده که یعقوب
پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف
بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند
ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاد و بسمع شریفش
رسیده و بر هم جایزه سیصد دینار بنزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه خلف ابن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از
خویشان او بود در سیستان بنیابت خود گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت
راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در موافقت او بسیستان روان کرد طاهر چون تاب
مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد چون طاهر بن حسین دانست که

لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف با پیش منصور سامانی رفت منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای
آورده و بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم مقام شده
خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده
رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغامها داده امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و بمجلس مزاحم
او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا کند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع ببخارا رفت و منصور سامانی او را در
کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در اداء وجهی که تقبل نموده بود
بهر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ
او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین
او را در آن قلعه محاصره کرد چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت
مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود ابوعلی بر ظاهر قلعه نزول کرده
در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنستکه از انحصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد چون ما باز
گردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود و از
آنوقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امنا کما ینبغی رعایت شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف
در مملکت ایشان طمع میکردند

**ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله محمود روی نمود**

چون امیر ناصر الدین بغزا هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی ماند خلف بن احمد فرصت
غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصر
الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و از این جهت نائره خشم امیر ناصر الدین زبانه
زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین
فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریمه وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین
وحشتی پیدا شده ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتکین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت
و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما از آنجا که میان او و عضد الدوله
مبانی عهود و پیمان مستحکم بود امیدی از قوه بفعل نیامد بعد از وفات عضد الدوله که صمصام الدوله در شیراز بحکومت
اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکر بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسید تمورتاش که از
قبل دیالمه والی آنجا بود بالضروره گریخته به بردسیر رفت صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که

تمورتاش

٨

تیمورتاش را مدد دهد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بوده ابوجعفر به بردسیر آمده بحیله و تدبیر
تیمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده
میان فریقین اتفاق ملاقات افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس
ابن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده و نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان
بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امراء او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامت کرد و بدان
اکتفا نکرده امر کرد عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش
بروی نماز کرد و فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول
ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را از آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابرآن ملکی
پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که
فاضلی صالح و متعبد بود و معتقد جمیع خلائق آن مملکت با کم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد
و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد
قاضی دهد و در میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید
العمل بالسببیه بجای آورد و بر جنازه سوار شده بسیستان آمد و صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف
اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست و بر همگنان واجبست که در این باب
سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت
بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در نرماشیر بودند و طاهر متوجه آنجانب شده با دیالمه جنگ کرد
و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه به بردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه تنگ آمده با استاد هرمز مکتوبی فرستادند
مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع این حادثه متوجه بردسیر شد چون
بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتکین بولایت سیستان
لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته
خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت
فوشنج و هرات ببغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت
بغراجق رخصت طلبید که طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمد
صف قتال برآراست بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را اکثیت درحال

نقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته از مراسم تحفظ و تیقظ غافل
مانده است میتاخت و گوی میانداخت که ناگاه طاهر عطفهٔ عنانی کرده بغیر احتیاط رسید و بیک ضرب از پشت زین بر زمینش
انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان نهاد و از
اسباب توحش سلطان محمود یکی آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن ایام که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش
خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تفأل نمود که شعر فقل للذی یبغی خلاف الذی
مضی تجهز لاخری مثلها فکان قدی فی الجلد چون اسباب توحش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمایه رایات
نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرمود خلف در حصار اصفهبد که بر فراز کوه محصن خیمه زد و سپاه پیرامن او چون طره گرد رخ محصن
گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در منتهی انحصار مضطر گشت چارهٔ کار جز تضرع و تخشع ندید و پیل آگینه مبلغ صد هزار دینار
زر سرخ با تحف و هدایا و جملگی دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند برای استخلاص ملک نیمروز باستصواب آن توجه جازم اما در آن اوان
بنابر مصلحت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد پیش آنکه
مهلازمان سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاع پدید آمد طاهر عصیان پدر اظهار کرده و میانهٔ ایشان محاربات واقع شد طاهر مظفر گشته روی بکرمان نهاد
چون بدان دیار رسید شحنگان بابو موسی که از قبل بهاء الدوله ولد عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه
قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید نمود ابو موسی سخن ایشان را التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند بعد از
اجتماع لشکر طاهر بسپاهان مراجعت کرد و تسخیر اطراف آن ایشان قیام نمود و چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایت
کرمان را تحت تصرف آورد ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید
چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفهٔ از نامداران اجناد بدفع حادثه بدان نواحی فرستاد استاد هرمز متوجه طاهر شد که
معسکر طاهر بود و لیکن باستعمال آلات حرب طاهر منهزم بسیستان شد چون بنواحی سیستان رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت
گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خود روید آن جماعت باری اتفاق نموده
جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت چون طاهر با خلق ممالک نیمروز بسر برد مگر در چند خلف از قلعه کس
فرستاده مردم را بخود دعوت کرد مانند میان ایشان تعب گشت آخر الامر بحیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا غیر تو دیگر فرزندی نیست
و خوف آن دارم که بحکومت بروم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تو حاضر شوی تا همه را بتو نشان دهم طاهر تصور باینکه
خلافی در وعدهٔ خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی را در کمین نشانده در
وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر
را گرفته و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرد و در ترجمهٔ یمینی اینگار کتابت بر وجهی
دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خود را بر سر حکومت نشانده

معانیخ



مفاتیح خزاین با او و تقالید ممالک بوی تسلیم نمود منزوی شده روی بعبادت آورده به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا کبر بدیل
تخیله از کاس باطل و دور حیوة سلطان آزوی درگذرد و چون مدتی بر این حال گذشت از آن پشیمان شد و بر ترک مملکت و کتب از منصب حکومت
نادم و متحسر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طایفهٔ از خواص
در کمین نشاند تا در وقت وصول چون خیل ذباب پیرامن خیمه درآیند چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت بیک حمله طاهر را گرفته محکم بسته در مطموره
باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امرا که
این حالت مشاهده کردند خاطر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر بخاصه بر عداوت او استقرار یافت عصابهٔ عصیان بر پیشانی بر بسته
و دار الامارهٔ خلف را متصرف شده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند
و از کما هی حالات اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت
بر حسم مادهٔ خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف بن احمد در قلعهٔ طاق متمکن بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که سالکان بر اوج
هر یک از آنها سنبلهٔ فلک بر چیدندی و نزهت ملک منتشرنده و خندقی بعید القعر گرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ
طاق مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی ملکه در کمترین زمانی حسب فرمان درختان بخندق افکنده و خاک بسیار
بر آن ریخته تا انباشته شد و راه سواره و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم استحکام حصار درآمد تا دیوار روی آوردند در
استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بتقدیم ممانعت پیش آمدند و شرر تیر اشتعال یافته فیلی از معظم افیال بود دروازه
در قلعه از جای برکنده و در هوا انداخت جمعی از اعیان و انصار خلف بتلف و بقیة السیف بحصار اندرونی گریختند و سپر ممانعت در سر کشیده
دست جنگ و پیکار برآوردند خلف از برای مطالعه و مشاهدهٔ این واقعه از موضع فرشی بیرون آمد دید عرصهٔ زمین بجای اجساد کشتگان
پر مرج میزنند و چنان فیلی را با او سوار پر آخر طرم از پشت زین در ربوده و بر نیزه بالا در هوا انداخت و چون بر نشیب آمد هم در هوا
بدندان او را دو نیم کرد و تنکیب برد قلعه تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت ترسناک شد که بیهوش گردید و از غایت رعب و خوف
کالبد او از روح تهی شود لاجرم بزینهار آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داد شمشیر انتقام
در نیام نهاد و خلف دست بجواهر و مواهب و عطیات بزرگ ده خروار از پیش سلطان یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد
و یمین الدوله را این لقب بغایت خوش آمده و مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان
در جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمده و در طی کتاب عتاب و نشر صحایف عفو و مغفرت مبالغه نمود سلطان در اکرام
قدر و تبجیل محل خلف نکتهٔ مهمل نگذاشت و او را در برگرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزاین قلعه را بجای دیگر
که خواهد نقل کنند و خدمتش را بر ادهم و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مرام و طبق مراد
روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جوزجان اختیار کرد و سلطان خلف را با عزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود
و او مدت چهار سال در آنجا بود بهر چه تا آخر روزی شب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوبهائی که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و

سلطان امداد حسب مصلحت مملکت تعلیقه ارتفاع فرستاد و او را از قلعه بسر میبرد تا در عدم حق رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش

ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع

و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعراء جهان مدح و اطراء او بزبان آورده و مآثر

او در افواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام ملک خلاق باری جل و علا عظم قدره کتابی

تصنیف مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراآت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات

متحرز شواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او بلاغ میگفتند که بیست هزار دینار یعنی ششصد هزار مثقال زر خرج

بر مواجب مؤلفان و مصنفات آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونیه نیشابور مخزون بود تا حادثه غزو در شهور

سنه خمس و اربعین و خمس مایه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهان است در میان کتب آل خجند مع اهد المسلمین رحم الماضین و الباقین

ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح کرتی که از وطن متزع و با صفهان مدتها بر ماهیت آن تفسیر مستأنس و از انوار نکات و دقایق آن مقتبس بود

و این کتاب صد مجلد است بقطع حال که عمری تمام از انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد و تمام شد سخن

مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد والسلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در

بلاد اسلام و نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آن جماعت در زمان خلافت مأمون واقع

شد مفصل آن مجمل آنکه چون مأمون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنهر بغسان بن عباد که عمزاده فضل

بن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین ملازمت عتبه خلافت اشتغال مینمودند بار تعلق

کرده که انجابت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای کرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد

را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن

اسد نهاد و بعد از آنکه مأمون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد و طاهر آل سامان را بحال

خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت منصب به پسرش طلحه منتقل شد مأمون احمد ابی خالد را بخراسان

و ماوراءالنهر فرستاد تا ضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کرده از کیفیت حکومت طلحه تجسس و استکشاف

نماید محرع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از اجر

بن اسد انتزاع نموده احمد ابی خالد حسب الصواب لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرده احمد اسد را

بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نموده بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن

طاهر سمرقند را ببرادر او یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزگار و رحیم و عادل و نیکوکار بود

و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از آنچه احمد بن اسد

حکومت سمرقند

حکومت سمرقند را بنصر بن احمد نیابت طلحه طاهر پسر خود و نصر از نهانی داشت فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراءالنهر

به نیابت ایشان و ... زند ان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه

احدی و ستین و مأتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را از نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رایات امارت برافراشت

... اسمعیل را بخارا روان کرد و در بین ایشان میان رافع بن هرثمه که در خراسان قوت شده بود و در اسمعیل بن

احمد اساس محبت مؤکد شده و کدورت جمعی از حینیان که لعنت ایزد بر ایشان باد فرصت یافته میان نصر و اسمعیل را

رافع هرثمه آنست که میخواهد برادر او ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر از اسمعیل خشم گرفته تجهیز اسباب یورش کار او مشغول شد

و اسمعیل ... اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسید و رافع بنفس

خویش متوجه ماوراءالنهر گشت و چون از آمویه عبور نمود حمویه بدو پیوسته که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع ملک ماوراءالنهر

در تحت تصرف آورد و مجملی که چون نصر را رفع کند اسمعیل را گیرد و در تعقیب که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل اتابع رافع باید بود و

عاقبت کار ... حمویه رای خود را بر رحل انداخته متفحص گشته با رافع گفت که رای ما مصلحت آنست که سعی نمای تا میان برادران صلح

واقع شود و اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی یکی از برادران باهم متفق گشته اتفاق نمایند و اعتبار او در مملکت بملاحظه رسد رافع ترجیح

مواقف مزاج افتاده رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح و مصلحت چنان ... که هر دو برادر با یکدیگر

آشتی کرده ... و رافع بخراسان بازگشته و حمویه کیفیت ... خود را به عرض اسمعیل گردانید اسمعیل ... و اگر ...

داد و ... رسانید و چند گاه میان نصر و اسمعیل بساط مصالحت ... ممهد بود و تا باز ... مفسدان ... نور دیده

و جنگ هائی رسید که نصر لشکر ... روی ... اسمعیل ... سپاه قیام نموده و در برابر او آمده و بعد از محاربه اسمعیل

... ده نزد او ... اسمعیل نصر را ... و ... بر ... تعظیم بجای آورد ... نصر

شد که اسمعیل ... اسمعیل ... بالا زمان ... تمام بجانب سمرقند ... و در حین وداع با او گفت

به نیابت تو ... ضبط و ربط امور مشغول ... بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی خیر و کریم الطبع بود علما و فضلا

ایام دولت او عزیز و محترم بودند ... که بیرکت این طریقهای خوب حکومت مدتها در خاندان او ماند و چون نصر در سنه تسع و

خمسین و مأتین وفات یافت ... ماوراءالنهر در تحت تصرف ... اسمعیل آمده و او را ... استقلال در ...

مملکت ... کسی را که از آل سامانیان ... پادشاه شمرده اند اسمعیل بود و جمعی از آن اولاد سامان

... ذکر سلطنت ابی ...

... امیر اسمعیل ... ترکستان ... پادشاه ترکستان ...

اسیر ... اسمعیل ... هزار ...

خود ... اسمعیل ... رسیده ... تاریخ

... نصر ... ترکستان ... اسمعیل ...

گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجب خویش را فرستاده پیغام داد که اگر خواهی که بهتر باشی بگو تا
از خشم خلیفه خلاص گردانم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست و اسمعیل و دیگر طلبه فردان در فرست بود
بر زبان آورده و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی که با حاجب داده گفت که خدمت من با امیر برسان و بگوی که شنوده ام که تو
بال احتیاجی تمام دارند و درین منجوق گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان خدا [illegible]
ایشان کرده توقع از کرم ذاتی امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا زنده بخلیفه رساند چون حاجب
تصور آنکه تحفه پیش امیر اسمعیل آورده و بشاشتی خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت امیر اسمعیل با کمال
زده گفت برو این تحفه باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که ترا و برادرت را گنج و خزینه از کجا آمد همه جهان را معلوم است که شما روی گر
بگانید و دو سه روز سعادت که درحقیقت عین شقاوت بود مساعدت نا کرده در جهان استقلال یافتید و بعدی و جور اموال حاصل کردید
مظلمه که از آن اموال و دیگر ضمانت میخواهی که متعلق من شود و من از آن میترسم که تبعات شما در تفرقه و غرور شوم میان من و تو خوانی
واقع نشده که بر تبیع تو جبادرت نمایم تا غم حروف که به کتب قول حمدالله مستوفی خالی از ضعف نیست چه با وجود آنکه قاتل عمرو در
جواب حاجب گفت که چون از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه
ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا آخر در حرج الست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده
با ایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت [illegible]
عمرو را گرفت و تفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد و هرچند تجسس نمود اثری از آن اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی از آحاد
لشکر آن را متصرف شده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از فاریسیه من کسی بود سام نام متعهد خزاین او است
شاید که از اهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواسته [illegible]
و از احوال سام [illegible] استعلام فرمود هیچ آفریده اخبار نکرد و مشاهیر و جماهیر [illegible] و تجسس تحقیق
از آن میرا شدند و چون اموال بدست نیامد و عساکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته [illegible] ایشان راه یافت
و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل با یکدیگر گفتند بصلاح این قریب است که [illegible]
گردانید نه که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هست اگر هر یک ده مثقال نقد مساعدت کنند دویست هزار مثقال
زر باشد و بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان کرد امیر اسمعیل گفت که چندین هزار مرد مومن مسلم را امانی داده ام و عهدی
سوگند موکد کرده خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد امیر اسمعیل گفت [illegible] از هرات روان شد تا از آن سخن در
میان نباید و شیطان تسویل نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون منزلی [illegible]
آغاز [illegible] کنند [illegible] که در تصرف قرار خواهد یافت [illegible]
امیر اسمعیل با زمان خوانده [illegible]

استقلال از خاطر بیرون رود و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنیده مراجعت نمود و رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بجانب شتابد
مکتفی رخصت داده [illegible] پارس با جبار [illegible] و خزینه بنکین بعد از او رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و معتضد در خلافت
نشسته و او در مبدا حال رسیدن پارس [illegible] اموال در حال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد و امرا خلیفه از وهم
تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او [illegible] هرچند که از خاطر همه را از دغدغه فارغ گردانید و احمد بن اسمعیل بعد از
توجه دارالسلام پارس حکومت طبرستان با ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی
بر مملکت دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان لشکر که با عبدالله بن محمد محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبدالله بدان رضی
نمیشد تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او نصب کرد و اطروش با دیالمه بجنگ سلام
آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله بضبط و ربط امور
آن دیار اشتغال نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن
اسمعیل سیستان را گرفت چنانچه در قضایای آل صفار [illegible] بیان شده و در همین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون
آورده سمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاده و در همین
سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بآن صوب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفت
و در محله نزول فرمود و از آن منزل چون کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش
بر دیار طبرستان استیلا یافت صعلوک نایب او را از آن دیار بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از این خبر بغایت ملول شد گفت الهی
اگر تقدیر چنان است که آن مملکت از دست من بیرون شود مرا مرگ ده و بعد از آن بمنزلی که آتش زده بودند فرود آمد و مردم [illegible]
و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه درآمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل [illegible] با علما مجالست مینمودی
و از سخنه غلامان مشوش شده قصد کشتن او کردند و هر شب شیری غرین بر در بارگاه پادشاهی [illegible]
بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتظار فرصت مینمودند بخرگاه پادشاه درآمده او را [illegible]
و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند و بعد از — این واقعه
او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خود رای بدخلق بود
زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته
شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده
گفت شما میخواهید که مرا چون پدرم بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدای حال خلایق از نصر [illegible] و گمان
ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند بعید است که این کودک پادشاه گردد و مجموع خلایق ماوراءالنهر
غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده ملک از او [illegible] متعلق شده [illegible]

گشته

آلبی یاوری نمود و نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسیده رتبه او از مراتب آباء و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله
محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک بضبط مهام قیام نموده تا آنکه نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر
احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید باسحق سامانی رسید
بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را به نیابت در سمرقند بگذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را
بجنگ او نامزد فرمود و هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا
معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز
امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب شده اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته اندبار را
دلتنگ آورده و اسحق در سمرقند مختفی گشته پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راهها سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا
کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و او در بخارا محبوس بود تا از زمان
وفات یافت **ذکر مخالفت امیر منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که دران اوان روی نمود** در ایام دولت
امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون حسین بن علی مروروذی در اوان سلطنت امیر شهید احمد
بن اسمعیل در نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت بوی مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت
ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید برگشت و بنیاد افساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان
او اغوا و تحریض نمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل کشته شد و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات به نیشابور رفت
و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد
فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروروذی نیشابور را گذاشته بهرات
رفت و محمد بن جنید صاحب بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی را در خود منصور داد هرات گذاشته
بار دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار
و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمودی وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد و اهتمام
حسین بن علی مروروذی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده محمد پیش
دران دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در زندان بخارا باز داشت و چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد
بن سهل یاغی شد و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه در نیشابور
کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده
سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست
آورده روانه بخارا فرمود و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و معاصر این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود و از قبل قاسم بن

حسن ابن



حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمده و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله
لیلی بن نعمان و بر بین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان
نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرا و اطراف
بدرگاه او ملتجی شدند و بنابرآنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانیده به نیشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر ازین واقعه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین بدفع او
نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند
اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و
بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل
رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از
حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی
مروروذی با علی بن حمویه گفت پدرت حاکم نیشابور و هرات بود و در آنجا کوزهای خوب میباشد چرا نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد
که بزرگ خراسان که باین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشند از کوزه و امثال آن که گوید حسین مروروذی
از جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و توابع** در شهور سنه ثلاث و عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن
ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر بامیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش
متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود و چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بکوه بیرون رفت و امیر
دو ماه در آن ولایت اقامت نمود و حکومت آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ما وراء النهر معاودت نمود و
بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و
ثلثمائه مریض گشت و در آن زمان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان کند والقاب
الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله بدیشان نوشته بود و در خطبه بر آن عنوان میخواندند و ایشان بری رسیدند صعلوک بوعده
وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و
بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و زنگان استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار
در آن ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت
تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغیگری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و
اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از
قطع منازل به نیشابور رسید و جهت مصلحتی ملکی چند روز در آنجا توقف نمود و اسفار این سخن شنیده او نیز اراده حرب کرد و درین اثنا

مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده و اظهار خلاص کند اگر تا دم انتقال
کرده قبول کند که من از جماعت اتراک که در لشکر نداند ترسانم مبادا غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید کرد
امیر سعید نخست از مصالحه ابا نمود اما اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه مآل حال را بجز علام الغیوب کسی نمیداند
و امیر نصر سخن اصحاب قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در عین سبب امیر
نصر را در اثنای آن از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر ارباب کیاست پوشیده نماند که در ایام سلطنت
امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر فتحهای لاتعد و لاتحصی روی نمود و اگر مجموع آنها را تفسیر ده کلک بیان گردد این
دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد** بروایت همایون امیر سعید زحمت سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد
در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومتش سی و یک سال
و او جوانی کریم و رحیم و عادل و عاقل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است بسیزده هزار درم و آن
جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزانه وی دزدیده
بودند بازرگان را پرسید که این جوهر را از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از وی طلبیدند
و معلوم شد که اکثر ثمن آن را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم باو داد و بازرگان جریمه
غلام را درخواست کرده گفت خونش ببخشیدم اما او را با خود ببرد و غلام را بزبان مردم تا جوهر از زانی داشت گویند که در حین عرض
لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش شده بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد
یکی از ملازمان گفت او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر در غایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود که پس او را بر ما حقی واجب شد
و فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند باموال و خزاین وی
دست درازی کردند و چون بار دیگر امیر نصر رسیدند سلطنت تمکین یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه برده
اند اکنون آن اموال مع الزیاده از ایشان میتوان گرفت امیر سعید فرمود که هر چه نصیب هر کس که بوده باو رسیده باید
که هیچکس متعرض ایشان نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزانه امیر نصر برده بود و به بیست دینار فروخته پیش او آوردند
امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند او گفت کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالی است امیر کارد خود با نچه
خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواستند که کارد را از وی بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و
مزاحم وی مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر خانه ساختند و از آن بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات آنجا با جامهای
پاک بعبادت مشغول بودی تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید به
کرده **ذکر سلطنت نوح بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد گردانیده
بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرده که پیش از وفات پدر وفات کند و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت سلطنت بپسر

دیگرش

دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امرا بود
ملک بخت سبب آنکه در زمانی که امیر سعید اسمعیل پسر خویش را ولی عهد کرد ابو الفضل را بنیابت [illegible] نموده از ابو الفضل نسبت بنوح
استخفافی صادر شد و امیر نصر از معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از
نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آموی گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نموده نامه فرستاد
و ابو الفضل از آمل معاودت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام عاطفت و مرحمت سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی
و ثلثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی
بالشکر سنگین متوجه ری شد و چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو باو پیوست
و امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان
رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان
که حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور منهزم گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله
از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاده جمعی از اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم
شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی بنیشابور آمده وشمگیر از حضرت
امیر نوح پیش او رسیده حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع فرماید
ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن بن فیروزان
استقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود و حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین
و ثلثمائه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح نیز بنیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد
و او در جمادی الاخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت و ابو علی بری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش را بر
اعمال جبال روان داشت و امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او
شکایتها کردند و امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم
بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی ابو العباس
فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاده و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفته مجموع اکراد
را مطاوعت در آورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر
نوح اظهار مخالفت کرد و سبب آن بود که چون ابو علی بتجهیز مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده
مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از آن جهت
متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را متخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایات فرستاده با ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند

او در آمده

واز جهت رنجش او سمت ارتداد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت امیر نوح تصمیم نموده
بطلب ابراهیم بن احمد سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال می نمود فرستاد
و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و مجموع
ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاه
یافته با لشکرهای ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در آن ولا امراء سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر تنگ آمده بودند
معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر سر بسته است و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز
گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ نمیدهیم والا پیش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را
بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر
سپاه امیر نوح غدر کرده با جماعت پیوسته و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده بخارا
رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن ممالک روی به بخارا نهادند و نوح از آنجا بطرف سمرقند
نهضت کرد و ابوعلی بآن ولایت درآمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم
شده بترکستان رفت چه معتمدان باو گفته که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم تنها مانده منصور بن قراتکین را که از امراء نوح
بود و ابوعلی او را در نیشابور گرفته بند کرده بود رها کرده منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و امیر ابراهیم از [illegible] امور
مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و او امیر لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند و مجموع
این معنی را نوشته بر دست قاصدان پیش امیر نوح و ابراهیم فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت
او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفتند و ابوعلی ایشان را منهزم گردانید و امیر نوح پناه بکوهی برد و ابوعلی بار دیگر خود
را بایشان زده بخارا ایشان را متفرق ساخت و منهزمان باقبح صورتی بخارا رسیدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر درآمد
و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن
نصر را طلب داشت و با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرد
و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست زود
توقف معلوم نی امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و امیر ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته بامیر نوح رسیدند
و در مقام اعتذار و استغفار درآمدند و از جرائمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان مسموع داشته بخارا درآمد و
چون بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورد و عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید
و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن آن حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن
ولایت منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت که وشمگیر را معاونت نماید و بموجب فرموده منصور با لشکر آراسته روی بجرجان نهاد

ومیان او



و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر خویش قرار گرفت و منصور بن قراتکین از آن دیار
مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه کرده منهزم بخراسان
رفت و از امرای سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی
وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله در آذربایجان
بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول می بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت استیلا
گشته عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع
و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اتفاقات میان
ابوعلی و امیر نوح رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابوعلی بفرموده امیر نوح
در امارت خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از
جرجان باو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را
محاصره کرد و مدت دربندان امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول
و متبرم گشته عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاده
بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار خراج بامیر نوح رساند و ابوعلی از ظاهر طبرک برخاسته وشمگیر
مکتوبی نزد نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر رعایتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابوعلی رنجید و
و چون ابوعلی معاودت نموده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع
امیر نوح گشت امیر نوح ابوعلی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با بوسعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی
داشت و ابوعلی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح وشمگیر و حسن
بن فیروزان و امراء خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع او قیام نمایند ابوعلی از امیر نوح مأیوس شده مکاتبات برکن
الدوله فرستاده دستوری خواست که باو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام بازگردانید و ابوعلی بجانب ری توجه نمود
و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنچه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابوعلی از وی درخواست نمود که منشور
ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رسولی بجهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد
و معز الدوله در این باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابوعلی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بخراسان درآمده روی منابر را باسم
لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود وفات نوح
ابن احمد سامانی و جلوس پسرش عبد الملک در ربیع الآخر مذکور یعنی سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و
او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بدانجا نرفته جد و اجتهاد

تا تمام شود و تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و درین سال وبای عظیم در خراسان
و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن موضع در معرض زوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه با لشکری از
خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر خراسان
توجه بدان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر نامزد فرمود و هم
درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین
و دفاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان
بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید دران زمان به بویه پیوست و
لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسان منهزم شده خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و بتاراج
مشغول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آب روی
پیش وی توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به ازین زندگانی است لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن
ماکان حمله کرد منهزمان چون دیدند که وزیر پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و خود را بر لشکر خراسان زده
ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده
و بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی
باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت او ابو الفوارس لقبش در زمان حیات مؤید
بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار
گذاشت ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن
نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت با او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الپتکین که از مرتبه تربیت بدرجه امارت رسیده
بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او باز فرستاده گفت که
منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند
و الپتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا خواست که دل او بدست آورد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون
مهم منصور استقامت پذیرفت بطلب الپتکین بسرعت روان کرد و الپتکین دانست که در رفتن او خیریتی نیست لاجرم قصد غزنین کرد
و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که با همه در مقام
اطاعت و انقیاد امیریم و الپتکین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که اطاعت بخارا روند و خود با سه هزار غلام
بجانب غزنین روان شد و منصور جای او با بو الحسن سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط ممالک مشغول شد و منصور پانزده
هزار سوار از عقب الپتکین فرستاد و الپتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و خود بغزنین رفت

والی غزنین

والی غزنین او را راه نداد و الپتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا آن شهر را گرفت و بار دیگر منصور لشکر بسبکتکین جنگ او نامزد فرمود
و درین نوبت نیز الپتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بمنصور
رسانید که باندک توجهی ولایت و مملکت دیالمه در حوزه تصرف دیوان اعلی می آید و پیش ازین وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه
امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن بن فیروزان مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه گردانم
طلبیه آنکه شما ساخته و پرداخته باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمایند و بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسن
سیمجور را نامزد ری کرد و باو مقرر کرد که از صواب دید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و
اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید
چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور بری توجه نموده و عرصه خراسان خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده
از حدود خراسان راه گردانیده از عقب وشمگیر و ابو الحسین محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله
از ری بیرون آمده متوجه خراسان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله
مهم بر صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه منصور رساند و جهت تشیید
مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور رخت آخرت اختیار کرد
مدت حکومت پانزده سال بود و دران حین او را مؤید میگفتند و بعد از وفات بامیر سدید تعبیر میکردند ذکر سلطنت امیر نوح
بن منصور بن نوح سامانی ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در ابتدای دولت چون الپتکین
وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله بعد از وفات رکن الدوله
خود بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین قصد برادر خود فخر الدوله کرده فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و در تعظیم قابوس
و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه امیر نوح ابو محمد بن
ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو القاسم تاش را بجای او نصب کرد و درین سال عضد الدوله
برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله جنگ کرده منهزم گشتند
و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خویش و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی نموده ببخارا نزد امیر نوح فرستادند
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان را معزز و مکرم دارد و
در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمعز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید
حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا تخت دار الملک
قابوس مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آرد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران نوح بن منصور بود

بحدود جرجان رسید مؤید الدوله در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو سال
دران محاصره مصابرت نمود و لشکر دیالمه دران حادثه پای ثبات بیفشردند و سربازی بجا آورده دست بردها نمودند
و دران مصادمات روی از صدمه شمشیر برنتافتند و بنوک تیر و سنان موی می شکافتند و چون مدت مقام لشکر در
جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند
و ابوالفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که دران وقت صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم حرکت
کند و جد تمام نماید اگر فتح میسر شود فبها والا خود را با لشکریان از ان مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد و مؤید الدوله
این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه اربع و سبعین و ثلثمائه با جموع سپاه
از شهر بیرون آمده خراسانیان پنداشتند که بدستور روز دیگر جولان کرده بازگشت و بخلاف ایشان دیالمه حملهای
پیاپی آوردند و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوه گرفته است تا در روز پیکار مساهلت نماید عنان
برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید
و دشمن قوی و چیره گشت بالضروره لشکرگاه را با خزاین جهان در غایت بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان
گذاشته روی بانهزام نهادند و قابوس و فخر الدوله با حسام الدوله تا نیشابور هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی
ببخارا فرستاده نوح را ازین حادثه خبر دادند و امیر نوح ایشان را دل خوشیها میداد و وعده فرموده که بار دیگر بخراسان موفور
لشکر نامحصور مدد و معاونت فرماید و ابوالحسین عتبی بموجب اشارت نوح بن منصور رسولان باطراف ممالک محروسه
فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس نفیس حرکت کند و باصلاح ان وهن و خلل تدارک نماید و امیر نوح ابوالحسین
وزیر را خلعتی گرانمایه بخشید و او ساز و اهبت سپهداری لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرده چون کار او در علو شان بنفاذ
فرمان و کمال اقبال و حصول امال بغایت رسید روی در تراجع نهاد اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از ربقه
حیات مقارن آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت
میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول می نوشت تا فایق جمعی از غلامان سدید را بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب
اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین ازین حال آگاه شده متشمر گشت و کیفیت حال معروض نوح بن منصور گردانید و
او جمعی از خواص خدم خود در حراست وزیر گماشت و ندانسته است که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی دفع نتوان کرد و بحکم اتفاق
شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از ان طایفه بر عقب او روانه شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای
در آوردند و حارسان بگریختند و بی التکلف در هیچ تاریخ چنان روزی بمجلس نشان نداده و نخواهد داد و حسام الدوله
تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور با انتظار وصول وزیر چشم بر راه داشتند که ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان
گسیخته شده قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از بخارا حسام الدوله را طلب داشته تا بتلافی آن حادثه و تدارک آن

روی نمودن جنگ و [illegible] ارکان

حال



حال قیام نماید و او از موافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی قاتلان ابوالحسین عتبی را
سیاست کرده مثله گردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق شدند و وزارت بر ابوالحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا
ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع داشته که
حادثه جرجان و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالحسین مزنی او را بران امر
تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و
ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر را قبول کرده و وزیر بادغیس و کنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق عهد و کمال
راستی و صفای عقیدت تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود با نواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصه خراسان خالی
یافت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدم او با وجود کبر سن
و حقوق قدیم که در دولت آل سامان ثابت داشت سرزنش کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اصلاح ذات البین تحریص
کرد و او را با خود موافق درین امر متفق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش
را که متصدی اعمال خراسان بودند مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و با علاء کلمه عصیان مبادرت نمودند
و چون این خبر متواتر بحسام الدوله تاش رسید لشکر جمع ساخت و متوجه خراسان شد و میان ایشان سفیران تردد نمودند و صلح گونه روی نمود بر
بر آنکه زعامت لشکر نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت صحبت
حسام الدوله تاش را بخارا امر بی از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که او را عبد الرحمن پارسی میگفتند داده
و بعد از آنکه رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشید و آن منصب را بعبد الله بن عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بمنصب وزارت تمکن یافت با
عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از زعامت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را بان منصب سرور و ممتاز
گردانید و حسام الدوله تاش هر چند جد و جهد نمود تا خاطر وزیر را بدست آرد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح کرد آنچه
که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بود و تدارک آن
خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت
نشسته چنانچه شمه از ان و قایع در قضایای دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی بر آنکه
ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار بار بسین استقامت و وفق مرام منتظم گشت و مملکت موروث از کدورت منازعت
اضداد مستصفی شد و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با عناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی وفایی ملک نوح
ضمیمه آن بیان ساخت و فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورده گفت آنچه ایزد تعالی بفیض لطف خویش ارزانی داشته
از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح کند از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود

کرما را مکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش که هنگام اقامت در خراسان مبذول داشته فراموش نشده و شکرانه آن اگر
صامت و ناطق خود را مصروف داریم مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و اکرام خدمت انصراف ارزانی
داشت و دو هزار سوار بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول گشت و
درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند و چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد در پرده ظلام
راه انهزام پیش گرفت لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش در نیشابور
متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق
عثرات موجهی هرچه تمامتر نمود و گفت نعوذ بالله اگر خیانتی کردم طریق عفو جز البته شد و درین معنی بسعایت بدگویی چند اغراض
امیر سبحان ابو العباس تاش التفات ننموده درین اثنا ابو الحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس عضد الدوله
مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت فرستاده فائق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون
بر نتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست
و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامون ایشان در آمدند و قتلی
باز واکردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بنجارا فرستادند و ایشان را
برسوایی تمام بشهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافتند و کلهای زنان در دست ایشان
الجاعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه مهندز محبوس گردانیدند تا بعضی بسوء حال انقضا رسیدند
و برخی از او خلاص گشتند ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل احوال او تاش چون از معرکه ابو الحسین سیمجور روی گردان
شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت جرجان آراسته بفرشهای فاخر و سایر آلات و اوانی زر و سیم و آلات
مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب فراوان مدد بازگشته متوجه جانب ری شد و از آنجا چند اسب تازی و اشتر بار بر افسارها
و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم با حجم
پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو بازگذاشت و بر سبیل تحف چندان هدایا فرستاد که صاحب
با آنهمه علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف نسبت میکرد و فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت که حقوق
و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موارث و مکتسب خویش تا این پیراهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح
او صرف کنم از قضای یک مکرمت از مکارم او تقصی ننموده باشم و از عهده یک شکر از عوارف او بیرون نیامده و از آنجمله
یکی آنست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت نمودم اخوان مکتوبات نزد
او فرستاده ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هرساله مال بسیار بخزانه امیر نوح فرستند و مثل آن مبلغ بتاش دهند و منضم بر
غرایب بلاد عراق از جامهای فاخر و اسبان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبل خدمات کار بجای رسید که عذر را مجال

ماند



نماند و مضمون رسالتشان بسمع من رسید اگر روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز
ممکن و در اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمد و دستوری خواست و بمجلس در آمد و بمهمانی
دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتست یا آفت و مخافتی و با خود گفتم که غالبا تیر خداعه برادران بهدف در رسیده
در ضمن احضار من مکیده عظیم مندرجست و با قلق و اضطراب تمام سوار شدم زبان را تاب عنان تکلم و دیده
را قوت تازیانه باقی و چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر وافر و اکرامی بیش از معهود بجای آورد و تلطف
مجالست و فرط مؤانست او خوفی که داشتم زایل گشت آنگه مکتوب برادر بمن داد و گفت میخواستم که این نهان
دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار بر انداختن از تهمت ریب و تردد بیدم و تبلون دل و
فراغ خاطر تو نزدیکتر دیدم بعد از آن ایمان مغلظ بر زبان گذرانید که تا یک موی تو یک تار از جامه تو بهیچ خراج عراق هم
و اگر چنانچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ کسی از ممالک تو بر باد دهم هنوز در اکرام
مقدم و اعزاز مورد تو بعشر الجزء در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم و اگر این پیرهن که در بر دارم در
حفظ مصلحت و دفع حوادث از حادثات از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو گذارده
باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق غرو علا را بمستقر فرو شرف خویش رساند اکنون که کبر وجود
باین مثابت بود گر سابقه خدمت و واسطه طمع این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در قضا به صنایع
عوارف از تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه روان رکن الدوله که بنسیان ان مساعی و کفران آن ایادی
همداستان باشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب گردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام
و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه
در آن ولایت وبائی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش هم درآن
چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده و در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن
منصب او به پسرش ابو علی و مخالفت ابو علی با نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابو الحسین سیمجور بعضی از سرایهای خود
رفته کنیزکی از جمله سرای ری همراه برده بود خواهش را میل پیش شده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت
کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا امارت نیشابور را
با بو علی رجوع کردند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابو علی و فائق نزاع شده بقتال انجامید و فائق از معرکه ابو علی منهزم
شده بمرو الرود رفت و در آنجا لشکر خود مستعد و آراسته گردانید که اگر از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شود
امیر نوح بسبب فائق بدگمان شده و اتباع و مکنونات را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم گشته
به بلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابو علی سیمجور را

ورقعه درشتی بنجارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شرکی مفوض باو باشد و دران عرضه داشت خدمات آل سیمجور را کرنسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید التماس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرموده نوح بن منصور امیر الامرا المؤید من السماء نوشتند و چون کار ابو علی در استیلا و استقلال بنهایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت اغاز نهاده و اموال آن بلاد را بر اتباع خویش توزیع و تقسیم گردانید و نوح بن منصور ازوی استدعا کرد که بعضی دیار خراسان بگماشتگان دیوان خاص گذارد و ابو علی بران سخن التفات ننمود و در جواب گفت که خلق کثیر از متجنده درانجا مجتمع اند و اموال ولایت بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه بنام اقطاع این کمینه کنند شاید بعد ازان میان طاعت و عصیان روز میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود و با مکتوبات و مراسلات ملک ترک بغراخان فرستاده و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد و من ازین جانب در حرکت درآیم بشرط آنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت او منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر از بغراخان باشد و خراسان از من بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده و بر ترکستان روان کرد و بدین سبب دهشتی تمام بحال نوح بن منصور راه یافت بعد ازان از سر اضطرار نوح بن منصور فایق را طلبیده [illegible] کرد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که عزاه و دشت از شهر بیرون آمده و پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته بنجارا رفت و هیچ کس را شبهه نماند که فرار فایق از خبث عقیدت و کفران نعمت بوده و نوح از حدوث این واقعه هراسان و مضطر گشته دولت از حکومت بر داشته در کنج متواری شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند بنجارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص منتظم شد و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق جهت طلب بیخ رود و مال المملکت از رعایا استخراج نماید خطبه و سکه بشعار دعوت خان در اطراف ولایت مقرر گردانید و بغراخان دستوری داده فایق را بصوب [illegible] در حرکت آمد و نوح بن منصور فرصت نگاه داشته از مستقر خویش مستنکروار بیرون آمده از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول نمود و جمعی از خدم و ممالیک او که انجا بودند متحیر و سرگشته مانده چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه جانی نو در ابدان پژمرده انجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرها متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم [illegible] امیر نوح مکتوبات بامیر ابو علی سیمجور میفرستاد و او را بمعرفت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بکفایت مهم دولت هجوم میکرد و او دران باب بقبول مکذوب و مواعید مرغوب نوح را مغرور میداشت و چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاد که انتظار از حد گذشت و کار بجان رسید وقت که باقتضای حقوق سابقه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود و تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از**

بغراخان



صاحب قرانی بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول گشت شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانیده امرای او را بعهد و پیمان با خود متفق ساخت و روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت قرار بر فرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی منازعتی مملکت فارس مسلم شده امرای آن دیار را گرفته از انجا امیر غیاث الدین شول را میل کشید و در شیراز باستقلال تام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی درآمد و بحیله و تزویر متمکن شده پهلوان پیغام داد که از حضرت صاحب قرانی نشانی رسیده و در امضای آن نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نموده شاه یحیی او را از میان برداشت [illegible] ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزاین و دفاین پهلوان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد و [illegible] ایلچیان بسیرجان فرستاده سلطان ابواسحق را بتقویت با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و توجه او با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بسرحد انار درآمده آن ولایت را بخاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان میداد و تا بموضع نوق نزول فرمود و این خبر بسمع سلطان احمد رسیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابویزید و امرای نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و درانجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد بعزم رزم بصحرای بافت شتافت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت آغاز مشاهده کرد پای در میدان مصالحه نهاده بعسکر شاه یحیی رفت و هرچند مقدمات مشفقانه ترتیب نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شده در روز دوشنبه سابع جمادی الاول سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد و سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار گرفت میسره بوجود امرای نامدار استوار شده با سامینی جوانغار را بسلطان ابواسحق رجوع نموده میسره را بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت و سلطان بایزید بقتل پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف آن قاصر و عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شده شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفت و سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاده خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکریانش حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده همیشه در کوشک سبز محبوس و محفوظ گشت و بنابر آنکه گماشتگان ابواسحق از تسلیم قلعه سیرجان ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره آن داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق را منظور نظر عنایت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه با شاه منصور** طایفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و در عراق استقرار پیدا کرد شاه منصور لشکر با برقوه کشیده بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود

شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرد و شیراز را بر رخصت فرمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین منشور کرد که با سلطان احمد موافقت می‌باید
کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشند ... سلطان زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز فرستاده
از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد و ملتمس او مبذول افتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن
میکرد و درین اثنا سلطان ابو یزید بن محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت و او پادشاهی با
طلعت پسندیده و سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد بیت از واقعه ترا خبر خواهم کرد
وان را بدو حرف مختصر خواهم کرد :. با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت :. با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد :. سلطان ابو یزید مدت سی و شش
سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور ترغیب و تحریض نمودند
سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات
شود و تهیه اسباب یورش مشغول شده و در عشر آخر محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین و اران
برسید و سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره و اوغان با ایشان ملحق شدند
و شاه منصور در فسا صورت اجتماع ایشان معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمد و کنار فرک گرفت و این خبر بسلطان احمد رسیده
از راه بخشوا عازم تیرز شده و از انجا عنان عزیمت بطرف شیراز منعطف ساخت و تا خرمه که سه منزلی شهر است در هیچ جا توقف ننمود
و مقارن این حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که شما چندان توقف نمایید که من برسم هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد
و به شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده ده روز در آن منزل توقف نمود و شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را از شیراز
انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بود نیفکنده و با بیست هزار مرد تمام بیرون آمده در نماز پیشین رو به شهر نهاد و کرده
مبارزت کرده و سپاه فارس بماند که آهن و فولاد از جای جنبیده و در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت
رفتند و سلطان زین العابدین از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرد و سلطان بکرمان رفت

**ذکر میل کشیدن شاه منصور با سلطان زین العابدین و بیان بعضی از وقایع** شاه منصور بعد ازین فتح نامدار از انجا
باصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند عزم دیار خراسان نمود و شاه منصور بملک ری
استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بملک ری رسید جهت آسایش دو سه روز در انجا توقف نمود موسی جوکار که متهوری بود غدار سر راه او
تاختن کرد و آن پادشاهزاده عالیمقدار را گرفته مقید ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در حال روز چشم او را میل کشیده دیده
اهالی فارس و عراق از تیر اتفاق خونبار گردید آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست غارت و
تاراج برآورد و شاه یحیی با جمعی از خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از انجا روی
بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی بتبریز سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما التماس ... اعمام بزرگوار ...
اکنون مصلحت آنست که خویشان در رفع مبانی مصادقت حضرت صاحب قرانی کوشیده مرا بالشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که

تورانیان



تورانیان از آب عبور نمایند و بدین طرف آیند و الا خطه را آباد باشد سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت سهل است چه بندگی صاحبقرانی
هزار جا که بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و هر کدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال ما صعالیک در برابر آن حضرت نتوانند
آمد این حالات سرایت بجایی میکند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته تر گشته ملک را بسوزد و درین دیار از ثابت ...
غلط شاه منصور و یار نماند دیگر اگر من غاشیه حضرت صاحب قرانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم و دست ...
هشت فرزند خود با پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب ... آماده باش که عنقریب ماهچه توق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق
این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفا ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده
و رشته ... از سخن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتغال می‌یافت تا یکی از امرای شاه منصور گرگین نام بقتل آمد و ... ازین معنی
ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساخته و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید
تا بردوان و رفسنجان رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشت مقارن این حال حاجی کنبر از دلیران لشکر شاه منصور از او
روگردان شده بکرمان رفته و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص ساخته شاه منصور اندیشه کرد که اگر پیشتر رود و مبادا که
بقیه سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت چون بشیراز رسید ابو اسحق با ... و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت
گرانمایه فرستاده تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودایی مزاج بود
چون از جانب شیراز تحرکی بدید آمد ع گل بود بسبزه نیز آراسته شد :. ناگاه ایلغار کرده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت
و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از کرمان بیرون آمده و در اثنای یورش
منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که پرورده دولت بوده و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق ...
دارد و سلطان عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافق رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان
حضرت صاحب قرانی ببافق رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه عراق است سلطان اعظم سلطان احمد باید که ...
ری با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافق بکرمان رفته و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را ... رسانیده
بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه رخ نمود شاهان با لشکر انبوه از سیستان
بحدود کرمان رسیده سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور
از اصفهان بشیراز رفته بعیش و عشرت و ادمان مدام قیام داشت مدت چهل ... روز نیز از ملازمان مجلس بزم نظر بمجلس روی

**ذکر نهضت رایات نصرت آیات صاحب قران گیتی ستان بجانب فارس و جرات شاه منصور و انقراض دولت آل مظفر** چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی
توجه بجانب ... نهاد و در دفتر ... این قضایا بر سبیل تفصیل ثبت گشته ارقام خواهد یافت انشاءالله تعالی اکابر و اصول مملکت در سلک خدام
عالیمقام منتظم گشته و آنحضرت همگی همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان امیرزاده پیر محمد سلطان بهادر

رایات امرای لشکر کران براه کرمستان روانه فرمود و مقرر بر آنکه در نواحی حویزه و دزپول برایات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت
شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه از دلاوران جلادت شعار بجهت قم و ساوه فرستاد مشروط بآنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی
پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر شد و چون روی و جرد مضرب اعلام ظفر انجام گشت ملک عز الدین و پسرش که
باهم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و لایات لرکوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمده و در راه هر جا حشام
لر و کرد و تمرد مینمودند بحکم و غارت ایشان حکم نافذ میشد و حضرت صاحب قرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول
اتفاق افتاد و در آن نواحی اعیان و اشراف بدستبوس مشرف شده بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع
یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ریط آن دیار اشتغال می نمود کرخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون شوشتر
رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا بخدمت مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحب قرانی اطاعت
اهالی شوشتر مشاهده فرمود خواجه مسعود را با هزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود
چون ظاهر قلعه مضرب خیام سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال آن قلعه بحصانت و متانت حصار مغرور شده طریق تمرد و عصیان
پیمود آن کرت واحق قلعه سفید بیت ذری بود با آسمان در نبرد :: نبرده کسی نام او در نبرد :: دست تصرف ابر و رعد از ادراک شرفات آن
آن کوتاه و جوب ذخایر مکان بر وج رفیعش از خوشه پروین و خرمن ماه شعر هرام ازین قلعه میمون شرفست :: قلعه فروزنده خنده خیست
کنگراو تشنه زبان چه ترین :: آمده با ماه سما در سخن :: بالجمله شاه میانه دیار که و فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با وج مهر و ماه
بر افراختند و من الغلق الی الغسق بیران قتال اشتغال یافتند هنگام وست از جنب باد و داشتند القصه بطلو لهای روز سیوم عساکر گردون
مآثر یکبار چون مور و ملخ در جنبش آمدند و بر کوهی که صعود بر آنجا متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت را سعادت رانجال حمایت نمانده
عاجز و مضطر گشته عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرمان مهتر سعادت را با تمام متابعان بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین که بموجب
میل کشیدن بموجب حکم شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و صاحب قران نامدار او را بنوازش و عاطفت
مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی من داد تو از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بجانب شیراز معطوف ساخته در
موضع جویم نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که منش دل بر گریز نهاده تو
یک خبر تحقیق است فی الوقایع جای آن بود و چون خبر توجه صاحب قران کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش
تا پل پسا رفت و در آن موضع طایفه از شیراز باو ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در حق ما چگونه معروض داشتند که در وقت برون
آمدن از شیراز شنیدیم که آنانکه زیر کش و من و چاق اشده داشتند اکنون همچو تیر که از پیش کرگ میگریزند عرق همت شاه منصور از این حدیث
در حرکت آمده و بخشت بد عنان کیر گشته نه است که نظم هر آنکس که با آب دریا نبرد :: بجویید بنباشد خردمند مرد :: چون دریا بموج اندر آید
زجای :: نه دارد ددی آتش تیز پای :: و در شیدن ماه خندان بود :: که خورشید تابنده پنهان بود :: ملخص سخن آنکه بر فوج بازگشته بشیراز آمده
و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد و در تاریخ فراخنای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین





طوق سلطان احمد چیده باو پیوسته و امیر محمد جرایی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید سلطان احمد با لشکر آراسته بجهت کرمسیر
روان شد و چون بشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع باو ملحق شدند و آنجناب از راه استظهار عزیمت
جهانگیر مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل بازپس نشست اما طایفه را از دلاوران فرستاد تا خبری
بتحقیق معلوم کنند و قراولان سلطان احمد بان جماعت رسیده و یک حمله ایشان را منهزم کردند و امیر سیورغتمش قلعه از دراب را از خود دانسته
جمشید پیروه خود بطارم رفت در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب جعلی بمهر نوکر او را با امیر سیورغتمش نوشته بود گرفته
بعرض سلطان احمد رسانیدند و چون آن مکتوب مشتمل بر مواقعت و مواضعه علی نفر بود از موقف جلال امر بقتل علی نفر صادر شده و سلطان احمد متوجه
سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه از دراب تافت امیر جمشید در دراب باستقبال شتافت لشکر
کرمان بیک حمله رخنها در حصار آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او به رخنه کسوف نزدیک شده امان خواسته از حصار بیرون آمد
و سلطان احمد او را مقید ساخته با زوجل و فرزندان که بکار عصیان بر بانع ایشان تقاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود بعزم ملازمت
شرف گشت مقارن این حال مولانای عالیقدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بکرمان آمده
سلطان احمد را بعنایت و عاطفت پادشاه جهانبخش نوید داده خدمتش ایلچی را بموجب صلات و سرافراز گردانیدند و در آن هفته روز جمعه بر منابر
دو جو و دنانیر را باسم و لقب پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه زینت بخشیدند و ایلچی را از انعامات کرامند اختصاص داده یکی
از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاده و مزید نوازش مفتخر گشت در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز بهمه او نموده بهوای
زین الدین شهر بابک را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش بنفس خود متوجه هزاره داوغانی و جرایی شد و امیر محمد صورت واقعه
را بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند احتیاج بآن نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از امرا را گسیل فرماید تا
بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او
با لشکری جرار حرکت کرده با امیر محمد جرایی ملحق شد مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز و هزاره داوغانی نزدیک رسیدند
و هر دو فریق صف آرایی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرایی در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناختند و سیورغتمش تیری
بر امیر محمد زده کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر سیورغتمش کوفته خدمتش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده
سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت
نهادند و اسیران را با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و بعد از آن یاسامیشی هزاره داوغان به پهلوان
علی قورچی مفوض شد ذکر فرستادن شاه سلطان ابو یزید را با برقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان
ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا بنشاند و امیر سیف الدین رمضان بفرمان سلطان زین العابدین ملازم
سلطان ابو یزید شد تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رسانند که شهر را تسلیم کماشتگان شاهزاده مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان
پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران برجاه عبودیت مستقیم بمقتضای همت پادشاهانه بر ذمه خود واجب

ولازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف خطه ابرقوه وقلعه بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت ذخگی
ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت پهلوان مهذب در جواب گفت که بنده قدیم پادشاه کریمم واکنون تو احمد که مملکت بسبب ارث و
استحقاق بعز بنده ارجمند او رسیده این مملکت را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه مجرد رسالت اکتفا نخواهم
کرد چی شاید که این خبر مطابق واقع نباشد و اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جهد
نمودند فایده بران مترتب نشد ناچار خایب و خاسر بازگشته در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند در اثنای این اوقات امیر غیاث
الدین شول آغاز تمرد و عصیان نهاد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهام ملکی در کف کفایت خال خود امیر
مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم او موافق مزاج نازک نیفتاده رنجشت حاصل کرد و عازم شولستان شده جهت
استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر چندی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت بار دیگر
متوجه اصفهان شد شاه یحیی هر آینه داشت که نقض مبانی عهود و میثاق پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متوجه مملکت سلطان زین العابدین
گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان در انجا** چون امیر غیاث الدین منصور باصفهان
رسید بسلطنت مشغول شده شاه یحیی بر آن داشت تا علف خوار فارس درآمده بنابر آنکه حمل رخصت سلطان زین العابدین نکند و اورا
نسبت نقض عهد منسوب نسازند در آن باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمید خصال
با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزلی که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی
مرحله باز میگشت تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه شاه یحیی بار دوی سلطان
زین العابدین ملحق شدند در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت آمده نثار پیشکش
گذرانید و بعنایت نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که در میدان
سلطان زین العابدین هیبت از ظاهر اصفهان او تا دخیمه اقامت برکنده سپاه بشهر برد و افواه الامر مقرر بران شد که در روز معین دون
هر دو لشکر و گروان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده و گرده گاه هم شکافته مهم محاربه را بقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و فنا **بیت**
کس نیاید بخانه درویش ⁂ که خراج زمین و باغ بده ⁂ یا بتشویش و غصه راضی شو ⁂ یا جگر بند پیش زاغ بنه ⁂ بالجمله در آن روز مقرر سلطان زین
العابدین جوانغار و برانغار و قول سپاه با جوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز
میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر هم ایستادند و هیچ نفر
تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بلیس قتال
اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام سپاهیان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنایی دیده بخت بیدار نبرد آشنا شده و چون
خورشید جهان گرد از مشاهده محاربه آن دو پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان نهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت نمودند
و چند روز از طرفین تا متقی بهم بر بنیط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی جمعی از امرای فارس التماس نمود

کوهی

١١

کوهی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خود باز گردد و ما امروز می دانستند که لشکریان یراق زمستان ندارند و لیکن اگر بعد از این مراجعت
نماییم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آییم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان در شیراز
بعیش و طرب گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی باصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از انجا بشکر جهت دفع**
**سلطان** چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زکات نمیکرد و هر چند که خبر ذی الحجه ید ید دار العباده یزد میفرستاد نجاح در های
عمارت نقش جهان را روانه اصفهان گردانید اصفهانیان از این حرکت متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در آن ولا
خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود مکیفیت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناهکار است و بر آوازه جود و
سخاوت سلطان مشار الیه علما و متفرقه اصفهان گشت و ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام صلاح برگرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد
که اگر از نواب ما امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نماییم و اگر ملتمس دیگر دارند مبذول افتد اصفهانیان
در جواب گفتند که جز مراجعت عزیمت شاه یحیی طوعا او کرها رفع انصاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی
به تبریز آنهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران از جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند و سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج
و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون
اندیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج
نمود و مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابنای زمان گشتند و سلطان زین العابدین را مملکت موروث بی مشقت جنگ
ملکت جهان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان معاقل در وب و خزاین و دفاین حصارها بامرای حضرت
سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخنده نشان آوردند و متقبل باج و خراج شدند و سلطان
فتح نامه بشیراز فرستاد و خال خود امیر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشته بانتقام سلطان ابویزید که در جانب لرستان
بشاه یحیی پیوسته بود و از آن جراحت هیچگونه التیام نمی یافت عازم لرستان شد چون عمو بایزید در آن ولا از قبل شاه یحیی بحکومت آن سرزمین
اشتغال داشت و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی به بیابان
نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک یکه و در لرستان رسیده قاصدی باعلام وصول خویش نزد اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت
یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان
گشت **ذکر وقایعی که میان سلطان ابوسعید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان ابویزید یکه و در کرمان درآمد و خدمت خواجه
تاج الدین سلیمان را پیش سلطان احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد و سلطان احمد فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال
سلطان بایزید نموده در ولایت ما احتیاج او و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول نمود لشکریان که مردم
گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان رسیده آزرده خاطر گشت و حکم نمود
که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان نیز با لشکرهای آراسته

بجانب الجنوب در حرکت آمد و چون سلطان بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی در ساخت و هم درین سال صاحبقران
گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان شیراز سلطان زین العابدین شاه منصور بشرف بساطبوسی فایز
شدند چنانچه در [illegible] بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت ماموست و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف
اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت
و ایالت سیرجان سلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی
ارزانی فرمود و دران زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی بجهت تحصیل مال از اردوی همایون بجانب کرمان معاودت کرد
سلطان ابو یزید از یزد بیرون آمده عازم سیرکرمان و در هیچ مکان توقف ننمود و درانجا هزاره و اوغانی باو ملحق شدند و سلطان احمد
با وجود وفور مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بجنگ قرار داده بعد از ادای نماز صبح از مصحف مجید تفأل نمود و آیهٔ بشارت برآمد و بجانب
مصحف گشاده روی بقبله آورد و گفت الهی بحرمت قران کریم تو که بر پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستادی که بایزید برادر را بدست من
گرفتار گردان تا عوض هر سالی که از وی بمن صدر رسانیده احسانی تقدیم رسانم و همان لحظه با تعداد لشکر که در کرمان بود از شهر بیرون رفت
و چون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب یافت از دو جانب پاسبانی سپاه کرده در برابر هم آمدند و محاربهٔ عظیم واقع شده اثر
اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در بحیه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که
فرموده بود و بعد از استیلا از زلات و عثرات برادر گذشته سرهای کشتگان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز
عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با پیشکشات و عرضه داشت بحضرت اعلی ارزانی
داشت و سلطان ابو یزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورد و خود بجانب الجنوب متوجه شده اهالی انجا پناه بقلعه بردند و
سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر اهل قلعه بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین جهت نعل بها تقبل نمودند
و سلطان ابو یزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود بیت باز آمدیم و بار
نهادیم اساس عیش ... کردیم از آفتاب قدح آفتاب عیش ... ساقی بیا که در قدح عشرت تست خیر ... بر عاشقان دلشده بازکاس عیش ... مشکین نگاری
کو برابریم [illegible] ... از سبزه زار گنبد گردون بما رسید ... بیداره شبنم [illegible] کو زمانه گل ... وار دیجام باده بلالرنگ پاس عیش ... هرکس تمامی کاری و بامنی همگنه
بامن نکند دل ما [illegible] احمد ملک دنی و عقبی بلطف دست ... وارو بقدر همت خود التماس عیش ... یا رب بفضل خویش که درکار کار عمر ... خالی
مدار از قدح بخم لباس عیش ذکر توجه کردن سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بشیراز سلطان زین العابدین
تو هی جایگاه از [illegible] حضرت [illegible] بامرای خویش بجانب شوشتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده
حسب نزول همای جان عزیز مبذول [illegible] شاه شجاع با فرزند خویش غضنفر بدین برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین
ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون مجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و
آوازه درانداخت که آنجماعت اندیشهٔ غدری در خاطر داشتند بنا برین حرکتی چنین ازین صدور یافت مقارن انحال خبر متواتر شد که حضرت

صاحبقرا



داسکنه بجوجه الجان و بعد از وفات آنجناب هرج و مرج و فتنه دو قرابی [illegible] نموده و در هر سری سودایی پدید آمده
اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بان مملکت رفته چند روزی [illegible] نمود و سلطان احمد بکرمان آمده حاکم
آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست ذکر مناقب شاه شجاع علیه الرحمه
شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و وفور جود و شیمهٔ سخاوت
متحلی بود و آن جبن و بد دلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنیه متحلی در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل المتین اهل
دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت
سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفهٔ خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نموده در مبادی حالات و اوایل
اشتغال بحل مشکلات که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بود دست میگشت و از ارتقا بذروهٔ علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه
رسید که پیوسته فضلای دانشور و علمای افضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان
باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای مطلع میشدند و او انصاف داده آن بدایع عجایب میگفتند قوت حافظه
بمثابه بود که هفت هشت بیت عربی را یک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد و این چند بیت در وصف منزل ارتحیل
انتحال فرموده بیت علیک سلام الله یا خیر منزلی ... ترکنا و خشینا من ابن المطالب ... و ما تحت ترکیه انا راعه ربانه ... والا تبات نظم
منم آنکس که اوج همت من ... رفعت چرخ مختصر داند ... گر نهند بر سپهر قدم ... پایهٔ خویش بی خطر داند ... هر چه از عقل کل شنیده باند ... شکر
ایزد که سر بسر داند ... آنچه در نسخهٔ نقاش نگذشتم ... بر تنه [illegible] خود ... جون بجنبد دو عالم از سر ذوق ... حاصل هر دو ما حضر داند ... کی فرد
آورد به بیا سر ... دانگه احوال خشک و تر داند ... شغالی که جاسوس هنرور ... هرکه او قیمت گوهر داند ... نجند طرق رهروان کیش ... و ز ناز و نعیم
نام کم و بیش ... مردانه وار این راه بسپریم پس و پیش ... باشد که رسیم تا زروی دل خویش ... جان در طلب وصل تو شیدای شده ... دل در خم گیسوی تو سودائی
شده ... اندر طلب وصل تو در گرد جهان ... بیچاره دلم گشته هر جای شده ایضا فی المخمس جو باز فکرت من برگشود بال نظر ... ببام سدره رسیدم
زین رواق زمنظر ... درین سراچه خاکی بجرم آتش خور ... فراز قاف قناعت کنم نشیمن ... که جز نشیمن سیمرغ منیم در خور ... نعیم دنیی دون را کسی مقدار
نیرزد انگه کنی بهراو دلا زاری ... بدور روشنم و طاوس باغ قدس آری ... همای همت خود را زبهر مرداری ... مگر کسان زمانه چرا کنیم همسر
منم که [illegible] کنم حرم جاه منت ... بکس نیاز ندارم خدا کو اهست ... [illegible] کشور عزت جو تکاه منت ... کلاه عزت باقی مرا و افسر
گرفتم آنکه زسرحد شام تا کشمیر ... جهان مسخر من شد به تیغ عالم گیر ... در آن زمان که رسد قضا بهم آید ... ملا مشرق و مغرب بدست آمده گیر
همان بریم ز دنیا که برد اسکندر ... چون هست ملک جهان قطره ز دریای ... خلاف عقل بود بهراو زدن پای ... اگر نه سبب میننی دارم [illegible]
بیک توده مردار میر سیم جای ... که مرغ و هم در انجا نگنجد شهپر ... بعزّ دولت شاهی و فیض فضل آله ... زعرش برکنده ام کلاه گوشه جاه
نگیرد جیسود فر و میر و دبارت سپاه ... ندارد ملک سعادت کسی نیاید را ... مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر ... و چون غرض کلی از مقصود اصلی تحریر
تاریخ [illegible] وقت آن [illegible] گذشت خوش خرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد من الله العصمة والتوفیق در بیان مناقب آنحضرت

شاه شجاع آورده [illegible] شکان [illegible] روزی از ندیمان تیرانداز مرخص نموده بخانه رفت در اثنای
زنی عرضه داشت [illegible] بیست هزار دینار [illegible] و دختر کی اوست که از بنی اسرائیل کرده
ایام بشرف اسلام مشرف شده مبلغ چهارصد دینار [illegible] اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید کران دختر کان از
قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عاطفت و عنایت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع
یافته بگریست و گفت فردای قیامت بکدام مذهب اگر پرسند که چه است که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلام در رهن یهودیان
بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده و در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر با دوست دارد نقد و جنس هر چیزی بیارد و امرا
و اعیان از شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و یراق و زر و زین بیاوردند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه
باحضار گفت که کدام یک از شما چو من داماد پدر دارید جوانی آورده نام از خویشان امیر اصفهانشاه زانو زد که صداع اول کسی که بلافت
زنم شاه شجاع از وی پرسید که هر سال مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که تو را ده هزار دینار دیگر
آن ساخته و دیگری خسرو شاه نام از خویشان امیر علاءالدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاد و مرسوم تیز در غایت قلت بود
بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه
شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق مجتبا خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند با دو جهاز دختران که
باحتیاج ایشان معروف دارند و مال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمام امرا
و خواتین در آن سور حاضر گشت و بدین یک بخشش مهر قفر سخاوت حاتم و آل برمک را از طاق نسیان نهاد و حکایت کنند که روزی
شاه شجاع با حشمت هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازی بگوش او رسید که دختر خود را تو میزد که ای
فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی بعجل بر بام آی شاه آن [illegible] شنیده عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم
بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند از این مقام قدم فراتر نهیم
و چندان بایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقل است که شاه یحیی شخصی را بتجسس تعین فرستاد تا معلوم کند
که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده با یکی از شیرازیان که پیش او دوستی داشت ملاقات نموده
تقاضا کرده بوی گفت که میدانم که تو یکی جاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که صورت حال بپادشاه باز نمایم جاسوس سعی نموده
پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چکسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص در جواب گفت که مرا شاه یحیی بتجسس فرستاده
تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران است بجهة
شنوا این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر این عزیمت
گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت چیزی دیگر هم پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت
ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانید و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود





بازگشت و با پادشاه گفت مباد اگر از قول خویش تجاوز کرده به یزد لشکر کشی و در اثر آن مانده کی شاه شجاع مستبط شده او را خلعت و نوازش
مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه **ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین بر ولایت فارس** سلطان زین العابدین پادشاهی نیک
نهاد نیک اعتقاد بود و بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بود کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت
حضرت سلطان بن رضا زین العابدین شاه امیر معزالدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده نیابت استیلا یافت و چون بر مسند قواعد
سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امرای عالیمقدار چون درکه لما و علجای منده شده درین اثنا امیر علاءالدین اینانق و خواجه
جلال الدین تورانشاه را معاتب و معذب ساخته پنهان تربیت ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن
داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بکرم بسیر رود در تم سلطنت بسلطان مهدی کشیده سلطان زین
العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر او راه یافت بنابرین سلطان زین العابدین همت بر دفع آنجماعت گماشت
و خاتون و بعضی از خواص جانب معزی را فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معزالدین اصفهانشاه نیز مزاج پادشاه
دریافته در آن رمضان که در چه خانه هشتم او بتقاطع رسیده بود در وقتی که برای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بنزل خود
مراجعت نموده چیزی میخورد و نوبتی بعادت مالوف از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربتدار غایب است
چون زنده کانش بنهایت انجامیده بود بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده و از پاشش و شبانروز از حرکت باز ایستاد
روز سیم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود
منظوری خاص و کرمی عام داشت **ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بشیراز** بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان کمان
رجب شاه یحیی فرستادند و او با اصفهان شده روی بان ولایت نهاد و چون در اندیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین جوان و شهرت
دوست است و از عهده ولایت مملکت و رعایت رعایا و حسب تعقلی نتواند کرد و این اندیشه بر ضمیر پیش استیلا یافته استمالت نامها بامرای
فارس فرستاده و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاءالدین فرخ و امیرزاده [illegible]
و غیرهما که در اصفهان بودند بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از شاه یحیی جدا شده از راه لرستان روی بشیراز نهادند
و شاه یحیی تکامیشی ایشان کرده بکرد ویشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضای
بزرگی با بدیت بخشندگی کمر امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانیده و مبلغ سه هزار تومان بر لشکریان
قسمت ساخته فرمان داد تا سلطان ابو یزید و محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون
به پل نو رسید عم ابو یزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا باسعید سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را این
سبب شوکتی پیدا شده سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت درین اثنا مشتری خبر آورد که امرای گرانشاه یحیی تخلف نموده بود
نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه و مخصوصان خویش را باستقبال روان گردانید و چون آنجماعت بارد و در آمده شرف بساط بوسی دریافتند
شدند خلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان تازی و کوچک اختصاص یافتند و روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صف آراستند

و در ابزو بیچپیل از طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی استظهار به شاه منصور میکرد چون او را طلب داشته بود و آخر الامر از سعدهای او پشیمان شده طلب صلح شد و سلطان زین العابدین در مقام صفا آمده هر دو پادشاه بایکدیگر ملاقات کردند و شاهزاده بالتماس شاه یحیی ابرقوه را بسلطان ابویزید داد و عهود را بایمان موکد ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشته و بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد و شاه منصور نزاع اعمام را فوزی عظیم دانسته در انولا از لرستان در آمده بود و خرابی بسیار کرده بود و از انجا بکازرون رفته متوجه است که بکام ذلت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول نظر عاطفت گردانید انگاه در زمان نصرت اقبال عازم مستقر شرف جلال گشت و اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نیازمندی بجای آوردند و تهنیت آن دو فتح گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال این چند بیت انشا فرمود بیت

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ٭ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ٭
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ٭ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ٭ ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی ٭ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ٭
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و مال ٭ درویش و امن خاطر و کنج قلندری ٭ نیل مراد بر حسب فکر و همت است ٭ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ٭
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ٭ ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ٭ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ٭ کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ٭

## ذکر سلطنت سلطان عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشمند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی‌ماند و در نواحی از باب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر کرمان و دفاین بسیار مشحون است زمام اختیار از دست نباید داد و گوش سخن مدعیان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع سپرد و خواست که بجانب شیراز رود سلطان احمد مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع برسد انگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید ترا بجای پدری و هیچ چیزی از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسیده مراسم عزا تقدیم رسانید و سلطان احمد بر سریر سروری متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غرق بحار انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان (؟) تیه رتبت آورد که الانسان عبید الاحسان و ذات شریفش بکرم جبلی و سخای غریزی مرکوز بود و با مقتدای پاک در رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تنگی مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امرای هزاره بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر پانگیور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جوبانی را تربیت کرده اوغانیان را مغلوب ساخت

## ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس بود اطلاق فرمود و بکرم در صدد تربیت خدمتش آمده بموجب فرمان متوجه آن جانب شده و مشار الیه مستظهر گشت و بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بکرمان رسید اوغانیان گرد او از

طوق



## ذکر معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق سبکتگین با او در قلع ابو علی و فایق

بغراخان از هوای بخارا متاذی شده نامت ملح در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار آمده علاج بیماری خود جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آنصوب شد و بخاراییان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شده روی ببخارا نهاد و بخاریان با جمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال تشنه و لب خشک بشراب زلال و بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات تعلق بکارکنان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بر قاعده معهود در ان مملکت شرف نفاذ یافت و چون ابو علی دید که سفینه نوح بر جودی قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و رونق عیش از صرصر آن حادثه پژمرده گشت و با خواص خویش دران باب مشورت نموده چاره آن از عقلا استفسار نمود همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض از زلات و عثرات خدمتکاران ع شیمت قدیم و عادتی معهود است ٭ و در غرقاب جز کشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این بلا جز بیمن دولت و عون او درمان نپذیرد و بنا بر طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید و ابو علی را این سخن موافق مزاج افتاده بتهیه اسباب هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورد و خواست که بدست سفیری چرب زبان بخدمت امیر رضی نوح بن منصور سامانی فرستد تا بسبب آن عقد وحشت از ضمیر او گشاده گردد اما در آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت که جایی که من تخم جفا کشته باشم خرمن وفا چگونه بردارم و در موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمره موافقت بر چه وجه توقع دارم و در فرستادن ایلچی و اموال و الطاف را تمهید اعتذار و استغفار متردد شد و درین اثنا فایق با او پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو علی در مخالفت ولی نعمت تحکم گشت بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن ندانست که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح بن منصور سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه باستقبال او فرستاد تا هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتادند و آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجأ و مهربی نداشت التجا بابو علی کرده خباثت آغاز نمود و ابو علی مقدم او شادمان گشته حضور او را سبب استغفار و استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که بجهه ملک نوح ترتیب کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابو علی و فایق آگاه شد همگی اندیشه بران گماشت که آن دو فاسق عاصی بدست کدام توسن رایض در زیر بار طاعت آرد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف بود و بقوت و شوکت مذکور و دران اوقات که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد و امیر سبکتگین بغزوات دیار هند اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح باستعانت سبکتگین قرار گرفت

ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمهٔ از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتگین از
سامانی سبیل سامان غیرت آورده بر فور بطبل رحیل کوفته بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال
او آمده و پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مرامات کبر سن استعفا نموده بود و امیر
نوح عذر او را دران باب مقبول داشته اما چون چشم ناصرالدین سبکتگین بطلعت نوح افتاد زمام اختیار از دست داده لاجرم
فرود آمد و رکاب ملک نوح بوسید و نوح باعزاز و بشاشت تمام او را در برکشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روی بدلها رسید
و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشکفت و بهجتی دست داد که مثل ان در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب
ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده
باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بعطیات و مبرات برگشاد و در خلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه
و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بخارا شتافت و چون ابوعلی ازین
قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثهٔ روی نماید
و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رویم و پناه بکدام صاحب حشمت بریم ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت
مسلوک باید داشت و موالاة او را عروة الوثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود
و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان انچه رسم و رسوم جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسالی نمود تا میان ایشان
اساس مخالصت و موافقت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین اثنا ماه رایت امیر ناصرالدین سبکتگین از افق
دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شاه حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند
و امیر ناصرالدین با قریب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از عارضین و هم ولی بر آسته با امیر نوح ملحق شدند و چون ابوعلی و فایق
از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و ده هزار مرد دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا بن شمس المعالی
قابوس وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای هریش فسیح
اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و فخرالدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد و
جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم بن سیمجور داد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه
فایق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده نزدیک بود که کار از دست برود و ایشانرا از جای برداشته نقصان
فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده و بخدمت ملک نوح
رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که عذر دارا بی موافقت جمعی نشوانده بود و بدین سبب
دل شکسته شدند و امیر سبکتگین چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده فرمود با جمعی سواران خاص بر ایشان
حمله کرد و اصحاب ابوعلی از نهیب آن تواتر سراسیمه گشته رو بگریز نهادند و سلطان محمود دیگر یکان را تعاقب نموده جمعی را بقتل و نوعی را

دستگیر



دستگیر گردانید مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر غیران و قایه عوض خویش ساختند از آسیب دوران سالم
میماندند ابوعلی و فایق گریخته بنیشابور رفتند ملک نوح و امیر سبکتگین با پسرش محمود جهة استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات
توقف نمودند و ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخت و پسرش محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید
امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نموده خود کامیاب و کامران بجانب بخارا نهضت فرمود و امیر ناصرالدین
و سیف الدوله محمود با کوکبهٔ عظیم بسمت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخرالدوله بردند
و صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفته فخرالدوله مبلغ هزار الف درم با ابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد
و ابوعلی و فایق ان زمستان در جرجان توقف نمودند و فخرالدوله را از زیادتی ملتمسات تصدیع دادند و در انجاح مقاصد ایشان
اهمال ورزیده ابوعلی و فایق از فخرالدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصالح روزگار خود مشورت کردند بعضی گفتند
صلاح در انست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیله
بخدمت وی تقرب جوییم فایق ازین معنی سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود دران ولایت تنها مانده و او طاقت
مقاومت ما ندارد و اکنون مناسب چنان مینماید که بنیشابور رویم و محمود را از ان ولایت بیرون کرده ساکن مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا
بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم و بعضی ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که باد
اتباع ما ان رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید و عامهٔ سپاه بنابر حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن
داشتند ابوعلی بنا آم ابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور گشتند سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر
یافته قاصدی روانهٔ غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود ظاهر نیشابور را معسکر ساخت منتظر مدد
می بود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیدند بر سر او تاختند
و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزهٔ تصرف
آوردند جمعی مردم بعید الفکر دوراندیش با ابوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از انکه بپدر
پیوندد و از انجا راند و بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از نحوست و ضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقان را بسمع رضا
اصغا نمود و دران امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصرالدین فرستاد و از در عذرخواهی درآمده
حوالهٔ آن جرأت و جسارت و حرکات نالایق بفایق کرد و امیر نوح و ناصرالدین سبکتگین سخنان ممهد او نکرده جواب نامه
ننوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا از ناگاه آوازه حرکت امیر ناصرالدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از آنکه
سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین سبکتگین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند ابونصر بن ابی زید را
بطلب خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که بحساب
وهم از تعداد ان عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین بسمت نیشابور روان شد ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی

از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصرالدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده قرب معسکر ابوعلی فرود آمدند و شب
هر دو لشکر پاس داشتند و چون دست هوا تیغ صبح از نیام بیرون آورد آن دو لشکر دست بنیزه و شمشیر بردند و در اثناء
آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخواست و چون گرد شکافته شد سلطان محمود با جمعی کثیر
از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره بجز آن ندانست که هر دو جناح را ایلب
منضم ساخته باتفاق بر قلب ناصرالدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند و ناصرالدین بحزمی متین قدم راسخ جمله ا
روکرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین از
خون ایشان نم گرفت و خلقی نامحدود در زیر پای پیلان پست شدند و از معارف ملازمان ابوعلی بغراد حاجب و بکتکین فرغانی
و ارسلان بیک و ابوعلی بن نوشتکین لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق جان از آن معرکه بیرون بردند و بقلعه کلات رفتند و
آن قلعه ایست با فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال
لشکر و حیات و ممات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شرذمه که از آن معرکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند و آنگاه ابوعلی و
فایق بآمویه رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند و بر اثر امیر ناصرالدین و بقول سیف الدوله محمود جهت
حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابوعلی و فایق تا بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابو
الحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان بهر دو بخارا رفتند و در استعطاف و استرضای نوح بن منصور
غایت جد و جهد مبذول داشتند و فرستاده فایق را گرفته و مجلسی باز داشتند و ملتمس ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که
حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد و مضمون آنکه مقدم
ابوعلی را مکرم دارد و ما یحتاج او مرتب دارد تا آنچه مقتضی رای ما باشد در باب او بتقدیم آوریم و چون ابوالحسین کثیر مراجعت
نمود فایق با ابوعلی گفت غرض تو توجه بجرجان مفارقت و معاودت ماست از یکدیگر و الصواب آن اولیست که در موافقت هم بر
ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و
فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان انتظام یافت ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی
نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنا بر کینه دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را
بفرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند و چون خبر
واقعه ابوعلی بسمع والی جرجان مامون بن محمد رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب نمود و لشکر خود جمع کرده فرمود
که با آنکه غلام ابوعلی که بقایای خدم او بودند و طاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون طوق
بلاد و شهرکات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و بعضی را متفرق گردانیده خوارزمشاه را بدست آوردند و بند
از پای ابوعلی برداشتند و بر کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را با ذل

نکال



نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم ابوعلی مبالغه تمام نموده بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست سبب عداوت ابو
عبدالله خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تسلط و تغلب بغراخان از امو عبور
نموده بود خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح بمستقر شرف خویش رسید
بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بدان دو ولایت رفتند
ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که مصالح امور و اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین
نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان مایوس بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از
وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد دعوتی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر
کردند ابوعلی هر چند از منهیات تایب و منیب بود بنا بر مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود اساس توبه که در محکمی چو سنگ بود
ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست و چون هر کدام قدحی درکشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر کردند و چندانکه
با او سخن گفتند و در ملامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و در اثنای مستی سر او را بضربت تیغ در میان
مجلس افکندند و خوارزم بمامون مستخلص شده مامون تحف بسیار ببخارا فرستاد و شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشند و
نوح بن منصور گفت ما گذشت از سر گناه ابوعلی گذشتیم آنگاه او را بدان جانب فرستاده و درین اثنا نوح بن منصور ابوعلی را طلب
داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله بن
عزیزه خواص مقربان باستقبال شتافتند و ابوعلی با امرا و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و موضع کفران
نعمت سر در پیش انداخت و ایلمنکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد
تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصرالدین
سبکتکین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید ببلخ رفته او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابوعلی پیش امیر سبکتکین
بردند امیر ناصرالدین او را محبوس میداشت تا از [illegible] وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت
که لشکر بماوراءالنهر کشد و ایلک بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم کرد و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت
و چاره بجز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاد و بامیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان
بسر حد ماوراءالنهر آمده عمال ولایت محروسه را بمطالبات رنجه میدارد و ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمایی و شر زحمت آن
خان خاین را از ساحت ممالک باز داری وظیفه که در نظم حال ملک باشد بتقدیم رسانیده باتمام رسانی و ناصرالدین باقطار
و اطراف ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر اشارت کرده و بنفس خویش نهضت نموده در میان
کش و نسف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست
و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه را بمعاونت او نامزد فرمود و میان

ایلک خان و امیر ناصر الدین رسل متردد شده در باب مصالحه سخن گفتند و چون امیر سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که
شغل خویش در النصوب حاضر شود و عبد الله عزیز وزیر بنا بر غرض فاسد خویش اورا ازین حرکت مانع آمده خاطر امیر سبکتکین
ازین جهت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضا داده و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان چنان مقرر شد که ایالت سمرقند
تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه نوشت و آنرا بشهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین گردانیدند و بعد از
اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور چون امیر رضی الدین وفات یافت امرا و اعیان
پسرش ابو الحارث را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بر عادت و امارت
لشکر تعیین فرمود و خبر موت ملک نوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک خان
او را بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده
اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان
پیش امیر منصور فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نموده و فایق مهمات او را
خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود
و اسمعیل منازعت قدیم شده و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایای غزنویه رقمزده کلک بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی بخراسان توجه کرد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطرماندگی کرد که منصب او به بکتوزون مفوض شده بود
والتماس نمود که آن منصب را بدستور سابق و قرار معهود با وی مسلم دارند امیر منصور در جواب سیف الدوله محمود فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ
و هرات را با و مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولتست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از رسم سرداری
و حق گذاری دور مینماید و چون این خبر بسمع محمود گذشت با خود اندیشید که بی شک سبب حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست
رد بر سینه ملتمس من نهاده بعد از تامل ابو الحسین حمولی را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده پیغام داد که توقع آنست که چشم
موالات و مصافات بجانب او بالتفات تیره و تکدر نگردد و امداد و عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا
که بر دودمان آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد و چون
حمولی ببخارا رسید امیر او را بمنصب وزارت نوید داد و او بدان منصب مغرور و مسرور گشت و از سفارتی که بقبول او منوط و مربوط بود غافل
و ذاهل ماند و چون سیف الدوله رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بسر آمده و روز
دولت ایشان در صدد انتقال و انحطاط است که کاملان دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح حال خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم
عنان عزیمت بنیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر عزم و قصد او وقوف یافته از رهگذر ضرورت نیشابور را گذاشته بطرفی برون
رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود و امیر ابو الحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده

روی بخراسان



روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله از تصرف ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود
و هر چند سیف الدوله محمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب ابو الحارث کرده
بنیشابور باز گشت و بمرو الرود که بر جانب اشتهار یافته رفت تا سبب سرزنش و بدنامی نگردد و بوقتی دیگر از سر حجت قاطع و عذری روشن
در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت
بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح فایق و بکتوزون چون بخدمت امیر ابو الحارث منصور بن نوح رسیدند الحق منصور ابواب عواطف و عوارف پادشاهانه
بظهور پیوست اما بکتوزون از انچه رنجیده بود شکایت پیش فایق برد و فایق باستصواب آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده هر دو در مجاری منصور
فضول بر دست شدند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج است
او را بانجا برد و آن شاهزاده را بیهال گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند سلطنت
نوح یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و سرزنش دراز کردند و برین حرکت و جسارت انکار بلیغ نمودند و در اثنای
این ملاقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود رسولی فرستاده باغوا نزول نموده فایق و بکتوزون بجانب مرو متوجه شده بجای
رسیدند سیف الدوله رسولی فرستاده ایشانرا بر اضاعت ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامت بلیغ انداخت فایق و بکتوزون
طریق تقصیر یعنی دم حیا بندان و فریفتن و خدیعت پیش گرفته از زبان عبد الملک بن نوح تقبلات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت
موعود گردانیدند بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکینی دهند سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام
و غیرت دین جایز ندانست که در برابر آن حرکت ناپسندیده مغل مذموم متواغماض واقع شود لاجرم از پی ایشان نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت
این واقعه مشاهده در میان آید و فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان
گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آوردند
و چون یقین دانستند که پای برقرار آمدن در اعدام و هلاک کوشیدن است شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری
آغاز نهادند سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بان در داده فرمود تا بارگاه بلند خواستند و طبل رحیل کوفتند چون حمل و
نقل او روانه شد ارذال و اوباش القوم دست تعدی باو نا دشنام دراز کردند و بعضی احمال و اثقال را در عرصه تاراج آوردند و چون سیف الدوله
برین حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون خود
و اعیان بر حرکت اوباش و ارذال انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان برین حرکت مقرون بوده و آتش خشم او زبانه زده
فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامون بالکان در آمده بعضی را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد و مخالفان بناچار
آهنگ حرب ساز داده با جاجهای ملون و کسوتهای مزین و لباس مفاخرت و شعار ملامت در برابر صف آرای شدند اما در کثرت عدد و کمال
بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار جمع کرده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان نسبت
کفران نعمت شامل حال مخالفان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزیدن آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهادند

عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابو القاسم سیمجوری بجانب قهستان گریخت و کوکبهٔ سیف الدوله
بدرجهٔ اعتبار و درجهٔ شرف رسید ملک خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون
نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شده بار دیگر بخارا سپاه از دماغ ایشان راه یافت و
خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشهٔ مبارزت بر مزاج ایشان استیلا یافت و درین اثنا فایق که عمدهٔ جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در تقدیم
رسولی نزد عبد الملک فرستاده با وی پیغام داد که عند الشدید تذهب الاحقاد و اگر پیش ازین بواسطهٔ شیطان الانس در میان منازعتی
واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطهٔ دخول بیگانگان در ممالک
آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازم است که بعد از فوت ایشان قیام نمایم و دست متعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که
بحسب ارث و استحقاق تو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت او کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق
کردند و بر جادهٔ اقوال او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتکین و دیگر امرا او باستقبال او شتافتند و چون در مجلس ایلک خان
قرار گرفتند فرمود تا همه را با خود مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویهٔ تخفی شد و ایلک خان
روز سه شنبه دهم ذیقعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا درآمد و جاسوسان بکاوش تا عبد الملک را بدست آورده اورا
بند کرده باوزکند فرستاد و شعلهٔ حیات عبد الملک در آن سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در
اقطار و امطار ماوراء النهر گرد گردی نمود و چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت

**ذکر خروج منصور ابو ابراهیم اسمعیل بن سامانی و بیان انچه میان او و ایلک خان واقع شد** و چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد
ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که ازوی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا
و ابو صالح و بقایای ارومهٔ سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا جمعیت میسر نشود و از موافقت طالع
منتصر جاریهٔ کنیزکی که تعهد او قیام مینمود در پوشیده از مجلس بیرون رفت و در خانهٔ عجوزهٔ از عجایز بخارا متواری شد تا ایلک خان
طلب او نتوانست یافت و طالب تفحص لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی زنان بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان
آمده بقیهٔ اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند تا حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا
تاختن کرد و جعفر تکین با هفده کس از معارف امرا اسیر کرده بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و
ارسلان تا حد سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوک سیه تکین خان که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی
گرفت و ارسلان روی از مقاتلهٔ ایشان برنتافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت
و منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکر جمع آورده متوجه منتصر
گشت و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته و بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده بآمل شط نزول کردند پس از تحصیل مال اموال

آن دیار



آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و امیر نصر بن ناصر الدین در ظاهر نیشابور
محاربه واقع شده و چون خورشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت و چون
این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او
خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد
و قصد ولایت شمس المعالی قابوس وشمگیر کرد و قابوس خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین و سرافسار و سی
سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین زر و سیم و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه و سی هزار
هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب الوان منضم با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه را برای ملازمان او و دیگر اموال فرستاد
و با او گفت مصلحت آنست که بری روی نمائی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در رکاب اقبال تو بفرستم چه تخت آن ولایت از وجود پادشاه
عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک ملکی قاهر و پادشاهی غالب محتاج بدانطرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت را
بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارت متمکن نشستن و تدبیر لشکر ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان طلب
خانهٔ موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این بشارت قبول کرده از جرجان نهضت داد بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه
سپاه که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر او خیمها زدند و بابو القاسم سیمجور و ارسلان حاجب و سایر امرا کسان فرستاده
ایشان تسلیم شدند و بعد از نفیسه تجربه با مجموع باتفاق معروض منتصر گردانیدند که حلاوت قدر و نباهت ذکر تو زیاده ازان است
که خویشتن جاعتی آرای که طاعت ترا گردن نهاده اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبهٔ تو برتر ازانست که بامثال این فرود
آئی

عرش نشیمن تو شرمت ناید ... کاین مقیم خطهٔ خاک شوی

قابوس میخواهد که ترا بدست
اعوان و انصار که دارد کاری از پیش رود فایده باد باز گردد و اگر عیاذا بالله بچشم زخمی رسد آنگاه
بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان
... شد و دارا و منوچهر ازوی مفارقت کرده بدامغان ... شدند و منتصر براه نیشابور رسیده امیر نصر نیشابور را گذاشته به ...
... شتافت و در شوال سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه بار دیگر منتصر بر نیشابور استیلا یافت عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال
نهاد و امیر نصر از برادر ... سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده
روی بنیشابور نهاد و منتصر ابو القاسم و ارسلان بالو با جمهور سپاه بمدافعهٔ نصر بن ناصر الدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کوشش و کشش
انهزام یافته امیر نصر به نیشابور در آمد خلایق شادمانیها نموده شهر را از منتصر بستدند زیرا که در اول منتصر از بیم صولت نصر بن ناصر
الدین گریخته بنواحی جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر ده هزار مرد از آنجا و اکراد روانه کرد تا او را از نواحی مملکت براند و منتصر منجر
داشت ... خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست و چون ارسلان بالو بخلاف رای منتصر نهمات
ملکی میپرداخت ... با او از سر تسلط و جدل سخنان میراند روز بروز کینهٔ وی در دل منتصر راسخ تر میشد و در آن اوان

سمع رسانیدند که ارسلان بالو بنا بر حسدی که از ابو القاسم در دل داشته در معرکه نصر بن ناصرالدین اهمال ورزیده و این معنی
زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل یار سپاه آشفته گشته زبان سرزنش و انکار دراز کردند
و ابو القاسم سیمجور بحکم کتمان رای بر آتش زده همه را تسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بعد در غنیم تقویه بیر
فقیه مشهور بود و مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده با و تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند
پسر فقیه کالحیب مبنی بر اسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمود و در این اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکری صف پیکار آغازید
روی بسرخس نهادند و منتصر با خواص و ملازمان خویش باستقبال او شتافت و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت ابو
نصر وزیده ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را موجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین
برده و امیر نصر و کنف عز و اقبال روی بمستقر خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا میان
ترکان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و دبدبه و لوای اطاعت و مبایعت و مخالفت نمودندی لاجرم او را
مراعات عظیم داشته و در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بسته و منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در
ولایت ماوراءالنهر کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان از نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند
غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک خان غنیمت
فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز افتاده و کان ذلک فی سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل نزول نموده از اسرا
بملازمان منتصر نداده و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و معاقبه ایلک خان پشیمان گشته اند و در عزم میگویند که اطلاق
اسیران با آن تقرب خواهند جست و منتصر از این قضیه متشوش شده و هشتصد کس از خواص خویش اختیار کرد و از میان حشم غز بیرون
آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و چون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی یخ رخت از آب بگذشتند و حشم غز
بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در رود بآب آمده ناچار باز گشتند منتصر با حال نشاط فرود آمده بود و بسلطان محمود نامه
نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد آورد و از شدت و تمادی ایام محنت و مقاسات و شداید غربت نالش کرده
گفت اگر در ظل حمایتم جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف نفرت ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت نزد ابو جعفر
خواهرزاده که در آن اوان در مرو بود و کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود و والی ابو جعفر از جمله ارذال بود در ایام
دولت آل سامان بمکنت رسیده و او از لوازم طبیعت دنائت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمد
در مقابل او صف زده بایستاد و منتصر یک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساخت و منتصر راه ابیورد پیش گرفت
و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
که در الزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار کمر بسته بتحصیل مرام او قیام و اقدام
حاجب از امرا سلطان محمود در آنجا در ده بود و چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانیده اهل نسا دشمنگران

از اقامت



از اقامت در آن دیار متحرز گشتند و بخوارزم شاه ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت او فرستاده و ابو نصر
حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت با جرم از مشاهده اشخاص
و مطالعه اجسام متعذر کرده بود و فریقین دست بتیغ و تیر بردند تا بآشتی صبح جنگ کردند اکثر مردم هر دو فریق مقتول و
مجروح شدند از آنجمله ابو نصر و سایر انصار منتصر را کشته یافتند و دیگران آواره شدند و منتصر با سفرائن افتاده مردم آنجا
از خوف معاونت بمتابعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافت و بسرخس رسیده و در آنجا چند روزی توقف کرد تا
منهزمان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا از آن جانب او لشکر کشید و منتصر چون چاره نداشت بمقابله بایستاد و از
جانبین کشش بسیار واقع شده و منتصر سعی و جد تمام جان از آن ورطه بیرون برد و تا در جایی توقف نمود شحنه بخارا با آنجا
سعد رفته بفراهم آوردن لشکری که در آنجا بود مشغول شده و در آن اثنا ناگاه شبیخون زده ملک جمعیت شحنه بخارا بتشتت و تفرق
مبدل گشته و مقارن اینحال سپهسالار سمرقند بانتظار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد با و پیوست و خواجگان سمرقند
سپید غلام ترک را با امانی و افر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز با و پیوسته بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت و چون
ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند خان هزیمت یافت
و حشم غز دیگر بار از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون
ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در اینحال حشم غز از و جدا شده بودند و روی بأوطان
خود نهاده و بقسمت غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابو الحسن طاق که با چهار هزار مرد در ظل رایات
او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک خان رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشید
و جمعی کثیر از اتباع و لشکریان او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت و درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کلیات
اسب که در آن نواحی دید بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان بر پل زاغول آمده سلطان محمود را از وصول او خبر دادند
سلطان بسبب انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمده و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکریان بدفع فرستاد
نامزد فرمود و منتصر از محاربه ایشان روی گردان شد و بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصرالدین و ارسلان حاجب والی طوس طغانجق
حاکم سرخس از عقب ایشان روان شدند و او از خوف الجاعت روی بگنبد نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر با دو هزار سوار
فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و او از بسطام به نسا رفت و پسر حک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید دروغ
و اقاویل غرور ترغیب و با عانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بر صوب بخارا
رحلت کرد و در آن یورش چهره سپاه او از مقاسات سفر تنگ آمدند و از او آواره شکسته بجان رسیده لاجرم جاسوسان ملتزم شده پیش
سلیمان و صافی و حاجیان ایلک خان رفتند و ایشان از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان بر سر
خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهادند و برادران و خواص او را گرفته باز گرداندند و منتصر بکلای

بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی از قبل سلطان محمود در مرو رایشان بود و او انجماعت را از قبل شتر ترغیب نمود و چون شب در آمد
طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال را بباد دادند و خون شریف او را بخاک ریختند و این
حادثه در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماه روی را برسوایی هر چه تمامتر
بکشت و جلاء این بهیج بغارتید و یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید
وکان الله علی کل شی مقتدرا ذکر احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر چون در ذکر قضایای آل سامان ذکر قابوس مکرر رقم زده کلک بیان
گشت و حال آنکه پادشاه فاضل هنرپرور کریم النفس بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه
در سلک بیان منتظم گردد ومنه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر هیجده سال در خراسان ماند
و بر انقلابات حالات و تصاریف ایام حوادث زمان مصابرت مینمود و دران مدت شائبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال
و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و مشمول امتنان او نشد و کس
بر وی سلامی نکرد که بانعامی از و مختص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف
بنوشیدند و ملوک سامانیه میخواستند که او معاونت نموده بمستقر عز و جلالتش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام
علایق تحمل مینمودند و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد و تصرف ابوعلی از آن ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرت و ابتهاج
ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد
و چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و در باره یکدیگر الطاف
بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخرالدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت و به مدد برین جوانب جمعی کثیر از حشم گرد
مستظهر شده بود و امیر ناصرالدین سبکتگین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعدا سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد چون این
اندیشه در ضمیر ناصرالدین استحکام یافت التاتوش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار از مدد طلبیده خود ببلخ رفت
در ترصد جواب بود اما پیش از عود رسول امیر ناصرالدین بسرای خلد تحویل نمود و چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران اوان
بحفظ قومس اقامه داشت نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت و فوت فخرالدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق
یکدیگر بجرجان روند و حسن بن فیروزان را که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت آمده بنا بر فرمان مجدالدوله که بنام
که متکفل امور سلطنت شده بود در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل مینمود از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابوالقاسم خلف وعده نمود
بقهستان رفت و در آن ولا نشانی از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام اندیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس
مراجعت نموده به نشابور آمد منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست و چون دانست که دولت آل سامان تزلزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول
شد و اصفهبد شهریار را مع رستم مرزبان خال مجدالدوله بن فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاده اصفهبد موجب فرموده متوجه انجا شده
با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت و اموال فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرا طبرستان نیز اهالی کرده

شعار



شعار فرمودند و اظهار گردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و معاونت امرا مذکور قیام نماید و اصفهبد موجب فرموده بدان صوب
رفت و چون حسن بن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود
و حسن با بسیار کس از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان
رسیده و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه ثمان و ثلاثمایه
بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که بسلطنت مجدالدوله بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربات
واقع شده و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس بالا کشید تا مملکت گیلان را با ولایت جرجان و طبرستان منضم
گردانید و گیلانات را بپسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی تاسیس بنیان محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده رسولان
بخدمت او فرستاده و بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بر و تقرب جست تا از جانبین جهت یگانگی بالفت و یگانگی
مبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی او انتظام یافت و شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و
اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر مناهج خدمت و جاده تعظیم
و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته در فنون علوم و آداب مشتهر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم
مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نکته از نوک قلم او که بر دیباچه نامه چکید خالی بود در برجی
فضل و هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون کشیدی دری بود در برزده قلاده روزگار صاحب عباد هرگاه
که سطری از منشورات او دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این همه فضل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود
سیاستی با فراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس آمن نبود و بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از آزار
و هلاک مردم اندیشه نکردی و تادیب او جز بتجربه شمشیر قاطع بتفصیل نرسیدی و جلیس او جز مطمور لحد نبودی و از این سبب دلها از و رمیده
و سینها بر حقد او آغشته شد و نعیم حاجب او مردی سلیم بود ولی غایه بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف بود
و ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت کونه بنسبت او کردند و قابوس بی تامل بقتل
نعیم فرمان داد و او هر چند آنقدر از زمان مهلت خواست که ابرای ذمه خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بکشتن او نفرت
لشکر زیادت شد و همگنان دل بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی
از منتزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده و از حوادث دوران و اندیشهای اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر سر
قصر او فرود آمدند و دست بغارت خزاین و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعه بایستادند و دفع
او را از مفسدان نگاه داشتند و چون امرای عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را تصرف کردند و امیر منوچهر قابوس را از
طبرستان طلب داشت و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان رسید لشکری و بد اندیشه مهم او از دست رفته و دفع
خصم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از روی رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و الا با دیگری بیعت کنیم و جهد

خبر مواسا و مدارا چاره ندیدند و اندیشید که اگر نماید ماده فتنه و فساد منتهی گردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع
ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص و ممالیک و بقیه اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست و چون
امرا و لشکریان از بیمعنی خبر یافتند منوچهر را از انتزاع قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام
و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید و پس چون مجلس پدر زاده یافت زمین خدمت بوسید و بتواضع هر چه تمامتر
بایستاد و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت اگر حضرت فرمایی
در مدافعه این عصیان سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که عنایت
کار و نهایت حال من نزدیک رسید و رتق و فتق امور بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من متعلق بتست آنگاه خاتم ملک را
بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که شمس المعالی در قلعه جاشک رود و بعبادت پردازد و شمس المعالی در عماری بقلعه
تحویل کرد و جمعی از خواص و خدم که بتربیت مصالح قیام مینمودند همراه او رفتند آورده اند که یکی از امرا عاصی مصحوب قابوس بقلعه
رفت تا او را بمقصد رسانیده باز گردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل بافراط میکردی من
و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری را بحکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه کثرت
اراقه دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده مصدق این مقال آنکه اگر ترا و
آن پنج کس را کشتمی هرگز بدین روز گرفتار نگشتمی و بالجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بر ضبط و تدارک خلل مشغول گشت و با طایفه
عصاة بر سبیل مدارا و تطییب زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچوجه اهمال را مجال نمیداد اما عاصیان بنا بر سابقه
ذات از سطوت قابوس ایمن نمیبودند و بکر و حیله و مکر برآمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از جوانب تیغ و سنان
او باز رستند و او را بر قبه که در ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس اشتهار دارد و منوچهر [illegible]
مدت سه روز بماتم اشتغال داشت و بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت افکند ذکر منوچهر بن قابوس وشمگیر خلیفه
القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری تعالی در باره امیر
منوچهر عنایات ارزانی داشت تا بحبل ولا و محبت یمین الدوله اعتصام نمود و بمتابعت او استظهار جست و تتمه حادثه پدر بقوت اشفاق
و اشتمال آن خسرو غازی سد و کرد و انید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و
صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن رسایل و ودایع را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مبالغی در مراعات او را
بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر فرمان
سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گرداند و مقرر کرد
که هر سال پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه عامره فرستد و چون آثار مساعی حمیده او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت
خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان محمود را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق

سرور خوشدل



سرور و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از انعام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی بار دیگر او را با قاضی جرجان
که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان
جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک
المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند روز بتخمینی که جسم گردون
نظیر آن ندیده باسترآباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و میامن آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر
انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نموده بلطایف الحیل همه را از میان برداشت
و سلطنتی بکام دل میراند تا آنزمان که وعده حق فرا رسید ذکر دارا بن قابوس بن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت اخی
منوچهر اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت
پدر شتافت و او را بنظر اشفاق و اقبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در آنجا مدتی بدارایی رعیت و
جواب منازعان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنا بر امری ناملایم که نسبت به او کردند طلب داشت و دارا بخدمت
پدر رسیده برات ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز
باز او را پیش خود خواند و دارا توجه نموده در راه پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف
و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر
که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت دارا از بیم تغیر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت
چون میان او و پادشاه شار حاکم آن ولایت قاعده محبت موکد بود و سلطان از فرار او خبر یافته جمعی را بتعاقب او
فرستاد و ایشان بکر و کر بشار رسیده بازگشتند و سلطان پیش او فرستاده در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید شار
از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید که نوبت فرصت یافته از حبس بگریخت طایفه
از عقبش رفته او را بگرفتند و این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا حشمت سلطان بزوال رسید بروی ترحم نمود
باطلاق او مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان
حاجب بمعاونت دارا متوجه طبرستان شده و آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو رساند و درین اثنا اسباب مصادقت و
مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه گذشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و
ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان
غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابو الفوارس و دارا در خدمت آنحضرت بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت
دارا کلمه چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بزبان آورد و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا
بجایی رسید که آن کامل عقل را با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر موجب فرموده بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع

مرقوم

و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا او زیر شفاعت کرد و تملکات و املاک وکلاء او بسپردند تا در مصالح او صرف شود

ذکر شمه از حالات امیر ناصرالدین سبکتکین امیر ناصرالدین غلامی ترک نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان بود مخصوص بنفس نفیس
آلهی آراسته و آیین سلطنت و پادشاهی دانسته روز کوشش چون شیر هم عنف کامبخشش چون ابر هم کرم هنگام داد چون نام و جهد و
بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد و در شهور بانند سیل که
از نشیب و فراز نپرهیزد و رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل عدو گره گشای آثار نجابت و
شهامت در مخایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ایام
دولت نوح بن منصور سامانی با اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور
اتباع و خدم حشمش تعلق باو میداشت و چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را رجوع باو نمودند زمام … تدبیر
اشغال و تقریر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصرالدین حواله فرمودند و چون ابو اسحق بغزنین رسید
بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بود مفقود بود اعیان
و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بر اعباء سپاهی و رعیت بپرداخت تواند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکین افتاد
باتفاق بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت او عهد بستند ناصرالدین همگنان را در ظل حمایت و رعایت خویش
جای داد و مایحتاج و مصالح جمله کما ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هر یک را اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورد
در ناحیه هندوستان که مساکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دارالغزو ساخت و پیوسته بر اطراف و اکناف مملکت
کفره فجره می تاخت و شرر شرک از آتشکدهای هندوان زبانه میزد و بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را بباد
میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنا می نهاد و در شداید و محن نوعی مصابرت مینمود که قوت بشریت از آن قاصر می آید و در مهالک
و مهالک جان خود را می افکند که بعضی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نشده و نوبتی که از مجاری آن اسفار و بر او شرک کید
ان اخبار اخیار میفرمود بر لفظ مبارک راند که نوبتی که با ملاعین در نبرد بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عده مستظهر بودند
و ما در مقدار بسیار از ایشان کم بودیم و مدت آن جهاد بسیار کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و
مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت ماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت لا یموت شدند و از فقدان
نان فغان بآسمان رسانیدند چاره بقرآن نداشتیم که تخته پستی که در مطبخ مانده بود بر دیگری قسمت نمایم و لسد رمق روزی بشب و شبی بروز
رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر
و برخی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس غرقی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور با وطان خویش
مراجعت نمودند ذکر فتح بست و این صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتداء دولت غزنویان از این تاریخ دانند
طغان نامی والی آن بقعه بود و بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثنا و ایالت او شخصی موسوم به بایتور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت

او نداشت



او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف حمایت و اهتمام ناصرالدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست
خصم بیرون کند و خود متعهد پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم
گردد و بخدمت قیام نماید و فرزندی بنوازد و خدمتکار و از آنجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت نموده با
لشکری تمام ببلاد بست فرود آمد و در آن محاربت از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب خویش حمله کرده سپاه
خصم را در مضایق محلهای شهر ریخت و جمعی را بقتل آورد و طغان در وفای وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر اهمال جایز
میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت و روزی که در صحرائی مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت و مجادله
انجامید و کار بجائی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصرالدین بضربی مجروح گردانید و چون امیر ناصرالدین این ضرب را
مشاهده کرد بدان دست ضرب رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که بضرب دیگر مهم او منقطع رساند اما هر دو لشکر یکدیگر را در آویختند و از دو جانب
فریقین مایل مقصود شده و امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یک ساعت از روز آن دیار
مستخلص گشت و طغان و بایتوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن ملک بخواب ندیدند و از جمله نوادر آن دیار که بر امیر ناصرالدین
رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص و در فن بلاغت و نزاهت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتوز بود و چون
بایتوز را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت و جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین باحضار او
مثال داد و چون ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصرالدین فرمود
که بدان دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض
فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار او است بمن رجوع فرمود با خود اندیشیدم که این پادشاه
هنوز از احوال من اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر
فتنه را بهدف مراد آید بخدمت او رسیدم و معروض گردانیدم که غایت مرتبه بنده بیش از این نتواند بود که خداوندم ارزانی داشت
اما بنده صواب چنان می شناسد که چند روز از خدمت اجازت نماید و هم در کنف رعایت پادشاه که تعیین نماید مقیم باشد چندانکه خداوند
از مهم بایتوز یکبارگی فراغ حاصل کند این بنده بشرف پای بوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب و عار
مبرا باشد امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا جانب … باید رفت و منتظر وصول ما باید بود تا هنگام آنکه دیگر عارضی
بخدمت آوری و من بر آن صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت
شتافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان رسایل باو مفوض بود و بسببی از اسباب از آنحضرت رمیده گشت و به دیار ترک افتاد و آفتاب
حیات او بسر حد افول و زوال رسید در ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیه هند وقوع یافت این قصه در جوار دولت
ناصرالدین واقع شده و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب و رفاهیت بقاع خویش مغرور امیر ناصرالدین بمعاونت لشکر کشیده بیرا او فرود
گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را نواخت و جان و ولایت بروی مقرر کرد مشروط بانکه سال بسال مال مقرر بخزانه

رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر را بالقاب امیر ناصر الدین بن دار و چون خاطر خطیر او از قضیه بیدا فارغ
شد عزم غزو کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون
جیپال حاکم هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد از غصه مضطرب و بی آرام شد و دانست که اگر چاره این
کار نیندیشد ملک موروث در معرض زوال ابد لاجرم انصار و اعوان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از این حادثه آگاهی یافت
لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت آن ستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت
بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربه و مضاربه بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان گل گشت
و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بر تبه آثار جلادت
و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آید و قرب لشکرگاه آن طاعن چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن
و هر گاه چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و صاعقه عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف در وزیدی و سرما سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الملک
فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه افکندند سحب مظلمه دست در هم داده و روز روشن تاریک شد و سرما بمثابه ظاهر گشت که خون در عروق
انجماد یافت و هندوان از طاقت مقاومت نماندند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از آن در تضرع و ابتهال در آمد
و ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغی گران بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که امیر ناصر الدین فرماید مبذول
افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد و امیر ناصر الدین از کرمی که در ذات او مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود
ابائی نموده گفت که مصالحه با این ملاعین از جهت مستدعی نماید و بنابر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال
بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت و چون جیپال چاره دیگر ندانست بار دیگر از سر تضرع رسول فرستاد
چو زنهار خواهند زنهار ده ∴ که زنهار دادن ز زنهار به ∴ بر ایشان میاور ز پیکار کین ∴ که جانرا بکوشند یکبار کین
خلاصه پیغام او آن بود که شما جهل و تعصب اهل هند دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند
و اگر بسبب امتناع مصالحه غنیمت و اموال و جواری و زراری و افیال خواهید هر گاه که از طریق اخلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه
در دست تصرف و تملک ما باشد در آتش اندازیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک کنیم و حاصل همه جز خاک و خاکستر نماند و چون قصه
مقال جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر فیل بر رسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان
امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده شروطات نقضی کند جمعی از خدم و حشم ظفر قرین
مصحوب جیپال بر هندان بلاد و قلاع تصرف نمایند و بر جمله عهد و میثاق بستند و از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند
مرحله مسافت طی کرده بمامن رسید و در واسطه مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او بر نقض میثاق داشت اظهار خلاف
کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد که مصالحه مشروط تسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف نداد و تکلیف که ولایت بایشان سپارد
و گفت ناصر الدین طایفه را که بحکم نوا در نگاه داشته روانه اینجانب نکرده اند من اینجماعت را نفرستم و در مبداء حال که این خبر

ناصر الدین



بناصر الدین رسید از جمله اراجیف پنداشت و چون حقیقت شد و جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشت
و عزیمت انتقام لشکر با مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و بهر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و
بتخانها را خراب کرده بجای آن مساجد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان که
در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت فرمود و چون جیپال حال
خویش را بشرف زوال دید و اشتعال نایره آورد و نامها باطراف ممالک هند فرستاده استعانت نمود و قریب صد هزار مرد جمع
جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از شنیدن خبر با زیاده دل قوی و امل فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون ساحت
هر دو لشکر نزدیک رسید امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بدان اماکن بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه نماید
دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نترسد و مانند گرگی دید که
از سواد رمه چهره تر نکرد و پس اعیان سپاه و لشکریان را جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل
ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج
داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند دست مبارزت از آستین جلادت
بیرون می آوردند تا مشرکان ستوه آمدند آنگاه حامیان حوزه اسلام بیکبار حمله کردند و خلق را از آن مخاذیل بحکم بسیار و
بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر
ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز سکه و خطبه آن نواحی شد و جماعتی افغانیان و خلج که در آن دیار و نواحی بودند در سلک
حشم امیر ناصر الدین و القاب میمون منتظم گشت بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بآن راضی شدند که در اقصی بلاد و مساکن
خویش با منی سامعه باشند تا از تعرض مساکن و مطمئن معاش باشند و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند
فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور روی بخراسان و ماوراء النهر نهاد و در نصرت و معاونت او مساعی
مشکوره بجای آورد و آنچه شرح آن از رقم کلک بیان گذشت و چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام و انتظام یافت هادم
اللذات از کمینگاه و داسه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بغزا از جهان
شتافت **ذکر وفات امیر ناصر الدین سبکتگین و بیان بعضی حکایات** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت
داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون وعده حق با مضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در بیعت
او کمر خدمت بستند و از خزاین و دفاین بهر وجوه از ارزاق طبقات لشکر اتفاق کرد و با وجود آنهمه بذل و بخشش لشکریان گردن طمع دراز
کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که زمام اسمعیل از اشفاق آن سبک آمد و از ضعف طبیعت شرایط سیاست و
سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و ببرادر تعزیت نامه نوشت ابو الحسن حمولی
را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه سجائب الغفران که جد نواب ممدوح طهور حوادث بود جهت نمود

ورا امروز در جهان گرامی‌تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مبتغی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و لشکر
و ساز لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر خشم و ثبات ملک و دوام دولت
متین و حبل متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل نقصی از عهده این کار بزرگ مستحق بودی من از همه راضی‌تر و مطیع‌تر
بودمی پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر تعصب
تامل بسیار کنی و وجه صواب از خطا و آنچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت قسمت کرده در غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت است
اولیاء دولت بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مخلص گردانم با امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل
این کلمات مشفقانه بسمع رضا اصغا ننمود و بر مخالفت سلوک جاده منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در چاره آن کار
و طریق این حادثه فرو ماند و چند آنکه اندیشه فرمود معقود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه ان الله و ان الکی [illegible] بر
خاطر بلخ و تمهید در قرار داد و مکتوبی بامیر ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاد و اعلام نمود که عزیمت غزنین بجهت مرمت
تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمده و مکاتبت اسمعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف عنف با خود موافق و متفق
گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق بطابت و منابت
خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز بی شایبه نفاق در سلک دولت اولیای محمود انتظام یافت
و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در حرکت رایت فتح آیت او روان شد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین
خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بانصوب تافت و ارکان دولت امیر اسمعیل معارف حضرت او با سیف الدوله مکاتبات
فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان که در
اصطلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شعله شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله القاره و اعوان خویش را
عرض داده صفها پاره بست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع و اصحاب بدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بپیلان
پیلان کوه پیکر زیب و زینت داده و هر دو فریق تیغ از نیام برکشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان
زار خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده و اقطار زمین از نهیب و متزلزل و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود بقلعه
تحصن نمود و امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورده و مفاتیح خزاین از وی بستده و ذخایر و خزاین قلعه را تصرف نمود و
وهنی که حادث شده بود تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال تعیین فرموده صاحب فرستاد و خود بجهت غزنین که
مطلع اقبال آن خاندان بود باز گشت و اسمعیل را در ظل حمایت و عنایت خویش جای داده با لشکر جرار به بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله
محمود انار الله برهانه سلطان محمود و چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در بلخ
مکان قرار گرفت و آنچه میان سلطان و امیر ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان
سمت گذارش یافت و چون عرصه خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید

خلیفه



خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که مثل آن از هیچ خلیفه بهیچ پادشاه روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را
یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و امرا و خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده در خدمتش کمر اطاعت بستند و
سلطان کریم بعواطف خسروانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام بر ولا و داد او قرار گرفت
و نذر کرده بود که هر سال یک نوبت به دیار هندوستان رسم غزا بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه
تصرف در آورد و ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد و چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان فرستاده او را
بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در مشرب سلوک لا قدم گذارد و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و
در اثنا که سلطان جهت فتح فتنه منصوریه بنیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت
نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و شیلان حصه و حصر نفایس از شوشهای زر و یواقیت قیمتی و
عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون شمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هندوستان
عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره گشت و [illegible]
باز بن و سرخ اسب زرین مصحوب او گردانید و چون امام بدیار ترک رسید و تعظیم و تبجیل و غایت مبالغه بجای آوردند
و ابو الطیب در آن کنده اقامت نمود تا امر مواصلت با تمام رسید و تا درتیمی که در تجنیس آن در دریای ترکستان غواصی نکرده
و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماه رویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر
مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود و تا بحسم زخم ایام
و سعایت نمام بنام مشایخ آن مودت تکدر شده و از آن جهت بعداوت منقضی گشت ذکر غزو بهاطیه و فتح سلطان یمین
الدوله یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشته بظاهر بهاطیه فرود آمد آن شهر سوری داشت
که بسور موازات شرفات آن رسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعیده و عریض و حاکم آنجا بجیرا
نام بکثرت رجال و اقبال غرور بهر چه تمامتر در سر داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون
آمده در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و بین اشقیا مدت سه روز جنگ بکار بود و روز چهارم سلطان خود
را بنفس نفیس بر قلب کفار زده چند سر پیل بدست آورد و کافران منهزم گشته بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته
بجیرا با پناه بیشه از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان فرستاد تا او را از روی یافتند و ایشان آن بیشه را احاطه نمودند
و بجیرا از هیبت آن واقعه خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست سر فیل و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان
و لشکریان افتاد و آن ولایت با سایر ولایات سلطان منضم و مضاف شد اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در ورطه هلاک افتادند و
چون سلطان از این غزا فارغ شد عزیمت مولتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان
رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و اختیار را از بعضی طرف بواسطه کثرت سیاه متعذر نمود و سلطان بر جیپال که پادشاه اعظم

مالک هند بود کس فرستاد و التماس نمود که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد به سینهٔ ملتمس
سلطان نهاده طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله ازین سخن در خشم شده نیت غزو وی کرد و در یک روزه دو نوا
آغاز کرد و فرمان داد تا دست نهب و اسر و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال از مضیق
بمضیقی میراندند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین
خود را با فیال رجال کرده مصحوب خویش به سراندیب برد و سلطان چون بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان آگهی یافت
نمود و بر اعتقادات فاسدهٔ آن جماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن و موطن آن جماعت بود محاصره آغاز نهاد و قهراً و جبراً آن بلد
را گرفته مبلغ بیست هزار درم بار رتکاب عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او دریت
و بین چون از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد
و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین
مدت مدید بساط موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطهٔ افساد مفسدان در نوردیده شد و چون
سلطان بنواحی ملتان رسیده رایات او در دور دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیر شکار خالی گشت
ایلک خان سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکری وافر بخراسان فرستاده جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت
و در آن اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض
اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب بغزنین رفت و سباشی تکین بهرات آمده حسن بن نصر را جهت
استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع
اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپرده و ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و اطراف ممالک از غزنین
تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل و مخارج آن حدود را بمردان کار و حافظان هشیار سپرده مسرعان
بجانب ملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد و سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته و بعرض جند بغزنین
نزول فرمود و جمعی انبوه لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج به بلخ رفت جعفر تکین چون دیوان از لاحول گریزان گشته
ترمذ روان شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در آن اثنا سباشی تکین بکنار جیحون رسید
و آن دریای جوشان دیده روی برتافت و بمرو آمد تا به مجال از راه بیابان بماوراء النهر رود چون هوا در غایت حرارت
بود و جای بهامطروبین متوجه سرخس شد و محسن بن طاق راه بروی گرفت و سباشی تکین بمحسن ظفر یافته او را بدو نیم زد و خلقی جانبین
هلاک شدند و سباشی تکین از اتباع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و روی با بیورد نهاد و از آنجا به نیشابور رفت از
هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب آن حال تلف شد و ارسلان جاذب او را اتفاق نموده خدمتش بجر
جان افتاد و گیلانیان دست بقتل و نهب بر او برده اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی





قابوس بردند و او از راه دهستان بنسا آمده بقایا و اثقال خود را به شهر مأمون خوارزمشاه فرستاده در صیانت آن مبالغه نمود و او
از راه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان جاذب بمرو مقیم بود شنید که سباشی تکین از راه بیابان بدان جهت
بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد و چون یمین الدوله بسر راه رسید سباشی تکین سبقت گرفته سلطان ابوعبدالله
طایی را با لشکر عرب از عقب او بفرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز زمرد شمشیر نمینمود ابو
عبدالله و لشکر عرب بسباشی تکین رسیده تیغ در حشم او نهادند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند سلطان فرمود که
هر یک را به بند مضبوط ساخته بغزنین بردند سباشی تکین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غیرت
بی آرام شده نامه بقدرخان ملک ختن فرستاده از وی مدد خواست و قدرخان از اقصای ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان
در ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در موافقت ایلک خان بمعاضدت او از آب عبور نموده و خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین
الدوله محمود رسیده بجانب بلخ روان گشت تا رشتهٔ امید بکلی از آن نواحی انقطاع یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان
و غز لشکری سنگین بهم کشیده در چهار فرسخی بلخ در موضعی عریض فسیح فرود آمد و ایلک خان و قدرخان برابر سلطان
نزول کردند و از روز جوانان از جانبین جولان کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز
دیگر که ترک رومی بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر را به برادر خود امیر نصر والی
جوزجان و ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طایی سپرده و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاده و ارای میسره بارسلان جاذب تفویض نمود
و قلب را به پانصد رأس فیل استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه مقرر کردند و جعفر تکین را در میسره باز داشتند
آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چارپایان تیره شده کور و کوس و باتم
نوک ناوک شستکان فریاد و فغان برکشیدند و از بسیاری کشتگان دریای خون در آن صحرا و بیابان جریان آمده ایلک خان پانصد
غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر نگاه داشته بود که تیر موی شکافتند تا از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قلعهٔ حیات سپاهی
افتاد و یمین الدوله چون شدت حال افواج ترکان در دواره گیر مشاهده نمود و روی بدرگاه پادشاه بی وزیر و نظیر آورده از پشته فرو آمد
و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاد و از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت خواست و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد
و بر پیل خاص سوار شده بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک خان را ربوده در هوا
انداخت و خلقی بخرطوم از اسب می‌افکند و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان از هم میشکافت و اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت
شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصهٔ فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی
بگریز نهادند و درین طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم نامعدود در آن معرکه بدست سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین
و ثلثمائه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه
شاه را گوشمالی بسزا دهد و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان

گذشته بود واو در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بردای کفر مرتدی شده بود و مرتکب گشته بمجرد توجه سلطان آن
دیار آواره شده و بار دیگر ان ولایت در حوزه تصرف گماشتگان سلطان آمد ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر
سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمد و چند روزی از مشقت و رنج سفر بر آسود وانگاه روی بدیار هند نهاد
تا اعلام اسلام بدان دیار ارتفاع یابد و رایت کفر نگونسار شود و چون رایات نصرت آیات بهند رسید بال بن انندپال با لشکری
فراوان بمقابل آمد و از ان وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره کارزار مشتعل بود و جمعی نامحدود از ان
معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسد و چون شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق در اعلام کلمه
اسلام در رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی فیل بدان معرکه بدست
سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس نفیس جهانگشا از انجا میشی میکرد و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداخت تا بپای
قلعه بهیم نغر فرود آمد وان قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا خزانه صنم اعظم تصور کرده
از نابعه قرن خزاین بدانجا نقل کرده بودند و نقود و جواهر و اجناس انرا محمول گردانیده و انتمی را سبب الفت و قربت بارگاه
حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در میان گرفته بدل قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت
در خود ندیدند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت که فریاد الامان بر آوردند
در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک انداختند و یمین الدوله با والی جورجان و خواص خویش باندرون قلعه
رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اقمشه
قیمتی چندان دران حصار یافتند که دبیران دولت و دبیران حضرت از شمار ان عاجز آمدند و جواهر و زر و لآلی نیز از حیز احصا
بیرون بود و از جمله غنایم یکخانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز به تختهای عریض ترتیب داده و
علاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات معتمدان حضرت بحفظ
و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد
تا در میدان قدر طی بگسترانیدند و ان دُرهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بدان ریختند و رسولان ملوک
که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که دران محفل بودند گفتند که این خزاین
حوصله صد گنجینه و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزو نارین و غیره سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود و در سنه اربعمایه
با لشکری گران و تمام عازم ممالک هند شد و چون بواسطه انبوهی سپاه را تخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از زعماء
رؤسای آن مخاذیل بدوزخ فرستاده و ارزال متفرق گشتند و سالماً و غانماً بمقر شرف خویش معاودت نمود و چون ملک الملوک هند ان
کرامات نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف ان ولایت رسید و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید
خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهیب ترین افیال خود بفیل خانه خاصه فرستد

و هر سال خطیری بخزانه عامره رساند و بر سبیل مهادنت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار این
وفا نماید از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق مسلوک دارد و سلطان بدین مصالحه
راضی شده جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شده بازرگانان بی‌پروا آمد و شد کردند و محمود غزنوی
سالماً و غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزو غور در سنه احدی واربعمایه لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری
که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صف بیاراست و تا نیم روز از جانبین کشش و کوشش نمودند و در وقت
زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسیده سلطان فرمود تا لشکریان بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان متهور گشته
منهزم شدند و از آن خندق که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده
مجموع ایشان را در ان بیابان طعمه کلاب و ذباب گردانیدند و پسر صوری باز اگرفته پیش سلطان آوردند و او از غایت ضجرت
نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا ان زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما
مدعای صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور
در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور دران زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشور حضرت
اسد الله الغالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بودی و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان
بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر
زبان بلعنت امام المتقین و اولاد او گشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور و فخر الدین مبارکشاه
درین باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند ∴ که بر وی خطیبی همی خطبه خواند ∴ که بر آل یاسین بوم قبیح ∴ نکردند لعنت بلفظ صریح
دیار بلند نشش ازان شد مصون ∴ کز اندوست ان ناکسان شد برون ∴ نرفت اندرو لعنت خاندان ∴ برین بر همه عالمش فخر دان ∴
همین پادشاهان بادین و داد ∴ برین فخر دارند بر هر نژاد ∴ و بعضی از مورخان قصه محمد بن صوری را بوجهی دیگر ایراد کرده اند و ان آنست
که سلطان محمود چندانکه محمد بن صوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده با خود
بغزنین برد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که
چون حسن بیاید ترا بگذارم تا بولایت خود روی و محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و
بعد از چندگاه از حبس کس بخیره بغور رفت و میان اولاد صوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه ازین در محل خود گفته شود و درین
سال در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت از مروارید در
گذشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر لحم برادر میخورد و شوهر زن را میکشت و در نیشابور
هیچکس را مجال ان نماند که بمحلات دور دست تردد کند مگر جماعتی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که دران ایام دانشمندی از اهل حدیث
پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که چه موجب تربیت که با ما اختلاط نکنی دانشمند گفت حضرتی من از غرایب قصص و عجایب احوالست امام از

کیفیت آن استفسار نمود و او گفت شبی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان بفشرد که نزدیک بآن شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید مجوز زده از خانه بیرون آمد و بهر دو زانو بر انثیین من گرفت و من از آن ضرب بیهوش شدم و بعد از زمانی احساس برودت آبی بروی من زده کرده افاقت یافتم چون دیدم پیر زن نشسته ایشان با من از سر لطف سخنان کردند و التماس نمودند که در افشای آن حال کوشم و مرا معلوم شد که آن جماعت در حالت گرسنگی مرده و مساکن خویش میرفته اند و چون آن غدار ایشان را دیده گریخته و مرا در آن حال گذاشته القصه چون اندک مایه مشقی یافتم بخانه رفتم و از غلبه احوال آن حادثه ثبت روز صاحب فراش بودم و بعد از آن بنیت سحری بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و در جبه برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما الله سبحانه و تعالی بلطف شامل حال آمده و دستار من در بند کمند افتاده و وقایه جان گشت و با خود نذر کردم که جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن واقعه تعجبها نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه حرمت و حمایت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان**

**بعد از انهزام ایلک خان از سوکره بلخ** ایلک خان از میدان مبارزت سلطان روی گردان شده بما وراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بآن ولایت فرستاده که از حال ایلک خان و برادرش طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان برجاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد **دبیت** بر همان عهد و وفاییم که بستیم بدوستی و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نمود و گفت که بر رای جهان آرای محجوب نماند که من با وی همدستان نبوده ام و چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مدرک کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گردانم و لشکر ماوراء النهر را جمع آورده روی بولایت طغان نهاد و چون از اوزکند گذشت راه را بواسطه برف بسته دریافت لاجرم بازگشت و در آن اوان که سباک بر خیمه مشام زمین بگذاشت ایلک خان با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند و بعد از نزاع و مباحثه ایشان مجلس سلطان فرمان داد و تا محقق آن شد که هیچ قرنی قرب آن کس نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که لشکرگاه سلطان بود بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون در برابر صف کشیدند و پانصد غلام از ممالیک خاص نیز و سلطان بیستاده بودند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر و زواهر شمشیرهای هندی در غلافهای زرین بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در برابر مجلس او بسته با غواشی از دیباهای رومی و عصابات زر نیز و هفتصد پیل بستون تخل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحه نقش انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بسته شده و عامه لشکر همه زره های داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در جای بیاده در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و در پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر باز نیده چشم و گوش باشارت باز بسته در آن محفل رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویر تمام بخدمت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان الب خوان ضیافت





برده بنشاندند تخت و بیت آراسته با طباق زرین و سیمین مشحون بلعبتهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمی گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر زینت داده که پرتو آن دیده را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و ششهای استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد الکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و راجهان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و ثمار از زر خالص ساخته بودند و جمعی از چهرگان خاص مانند لؤلؤی مکنون در مخروطها شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران میدادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود بایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کشیده و با نجه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک میان اخوین بساط محبت گسترده بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آن که سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم بغداد شد چه والی آن موضع با علان کلمه عصیان مبادرت کرده بود و تاختنی کرد پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بی آرام شده مرگ مشاهده نمود و بزینهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ صد هزار درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته و حفظ ملک و تیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران **غرجستان و آل الجلال ابو نصر** اهل غرجستان حاکم آن دیار را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندیان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور در ایام دولت یمین الدوله حکومت آن دیار بشار ابو نصر تعلق داشت و چون پسرش ابو محمد بن رشد رسید ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو بازگذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرده هنروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد آمال و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام مینمودند و در آن اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار و زر ربقه طاعت و قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند و ابو علی ابوالقاسم فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان نامزد کرده ابوالقاسم چند کوه که مساوی سما و موازی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار برات و درات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصای ممالک خویش در قلعه رفیع و منیع متحصن شدند ابوالقاسم خزاین و دفاین او را تصرف داده در غرجستان متوقف گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد و ابو علی سیمجور و ابوالقاسم را طلب داشت و هر دو شار در زمره اعوان و انصار ناصر الدین انخراط یافته شرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند و چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال

یمین الدوله محمود بذروه کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را بر بیعت سلطان دعوت نماید و در دو
شار در تعظیم عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بمین اهتمام عتبی میان شاران و سلطان مبانی
مصالحه استحکام یافته پسر شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل
نگذاشته او را از جمله مقربان خویش انگاشت و در ایامی که شاه شار ملازمت یمین الدوله محمود میکرد از سر غرور جوانی و
نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه ان مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان از
غایت مرحمت و لطف دران باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف خواست و سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهای
گرامی مشرف گردانیده رخصت فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را داعیه غزوی در خاطر آمد و مثالی
باستدعای شاه شار روان کرد و دست خذلان دامن دولت او گرفته بمعاذیر نا مقبول از مصاحبت سلطان تخلف نمود چون عزیمت دیار هند تصمیم
داده بود آن مهم را مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد چون ازانجا بموکب مظفر بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاده بحکومت که
سوابق ایادی خود را بیک زلت ضایع سازد و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفت سلطان ملتفت نشد و چون تمرد
او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله محمود و التونتاش حاجب با ارسلان جاذب بدفع فتنه شار نامزد فرمود و ایشان روی
بغرجستان نهاده ابوالحسن منیعی زعیم مروالرود را که بر مخارج و مداخل آن مواضع وقوف داشت با خود بردند و دست تصرف شار را
ازان دیار کوتاه ساختند شار ابونصر بحکم وثوقی که بر خواتیم اعمال داشت در ذیل عاطفت التونتاش زده از عقوق و مخالفت پسر تبرا
و تبرا نموده و التونتاش شفیع او شده سلطان عذر او را مسموع داشت و او را بموجب فرموده بهرات آوردند و پسر شار در قلعه که در ایام
دولت ابوعلی سیمجور آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش و ارسلان الحضار را مرکز وار در میان گرفتند و عراده و منجنیق نصب کرده
یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و هر چند شار فریاد الامان بر آورد بجایی نرسید و ان فتنه قایم بود تا او را بدست آورده
از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کردند و زیر او را گرفته تا زخم شکنجه مقر شد که خزاین شار کجاست
و درین اثنا با حصار شار جبال رسیده و التونتاش او را بند کرده بعجمه سلطان سپرد و حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که
پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند و شار را تحریر سطری چند تکلیف کرده
او بحکم غلام نیزه قلم بدست گرفت و نوشت که ای قحبه نابکار زدای شوخ چشم تیره روزگار ترا القصور است که سلوک تو در طریق فسق و
فساد و تیه بر بحر تو در اموال الحیب تحصیل آن و مراد بسمع من رسیده و بنداری که نمیدانم که روز کار بشرب خمر و انواع مناهی میگذرانی
و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت اشتغال نمایی خانه و مان بغرا بر باد دادی و آب روی مرا بر خاک ریختی و در تک
پرده خویش کوشیده و حرمت نگاه نداشتی اگر در زمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای بدکرداری در کنار تو نهم
و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد و چون نامه بخانه غلام رسید زن بر مضمون مکتوب مطلع شده بتوهم آنکه
و شکی نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بران متهم و منسوب گردانیده اند و از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه

مختفی گشت



مختفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه آمد سرای خود را که گلستان ارم گذاشته بود ماننده بیابان لوط یافت و از که بانو و خدمتکاران نشان
ندید حیران مانده از همسایگان استکشاف احوال نمود و ایشان صورت نامه و قبایح که دران مندرج بود با او گفتند غلام
فریاد بر آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص بکلمات هزل آمیز را معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکت شار تبسم
نمود و بمراعات خاطر منکوحه و تسکین او مشغول شده بعهد و پیمان و سوگند ان که او از نوشته خبر ندارد خاتون او باز آمد
و گفت هر کس شار را بامثال این تکلیفات مکلف گرداند با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزای او این باشد و چون
شار را بپایگاه سلطان آوردند او را بموجب فرموده مقید ساختند و از برای تادیب و اعتبار دیگران خدمتش
چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در مجلس باز دارند اما هر چه که احتیاج داشته باشد در پیش او مهیا گردانند
کرد و اند که رضای سلطان بدان مقرون نیست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار دران مجلس التماس نمود که ملازمت یکی از
غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب انتقار که بحوایج او صرف شود کلاه سلطان باز گذارند و این ملتمسات مبذول
افتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشت از ایشان
بخرید و بهای آن نقد تسلیم ایشان نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رعایت
خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست **ذکر توجه سلطان بار دیگر باقصای ممالک هندوستان** و سلطان محمود
در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه دیار هند گشت و بواسطه ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکری گردون
شکوه بار دیگر روی بهندوستان آورد و یکی از رایان هند سلطان بولایت او متوجه شده مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله
بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را با ارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طایی را مقدم لشکر گردانید
امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد و ملک هند از نهیب لشکر پناه بپایان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج ان تنگی را
بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و با قطار و اطراف ممالک خویش فریاد نامها نوشت و سوار و پیاده مملکت خود را طلب داشت و در امر
حرب اهمال میورزید تا مگر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند و چون لشکر هند تمامت مجتمع گشته بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ جنگ کرد
در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشید و نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور
برجوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر بشکافتند و بزخم شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هر گاه که فیلان در حرکت آمدند مسلمانان بتیر و
زوبین حلقوم و خرطوم انها را بر یکدیگر میدوختند و ملک چون جرات و جسارت ابوعبدالله طایی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیای
خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و صرامت بمدافعه او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطایی نهادند و بدن او از زخم
ضعیف نمود و از غربال ساختند و او هیچ وجه روی از انجا عنت نگردانید و سلطان چون ابوعبدالله را در چنگ محنت اسیر دید طایفه از غلامان
خاص را بمعاونت او روانه گردانید تا آن شیر دل را از ان مهلکه بیرون آوردند و سلطان فرمود تا او را بر فیل نشاندند تا از الم جراحت
نیاید و اتش پیکار بجان زبانه میزد و عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان

شاه اگر آن اعلام متین را بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال آن بی پاکان را بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقوش بنظر
کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بران ثبت کرده بودند معلوم می شد که مدت چهل هزار سالست که این بتخانه نهاده اند محمود از عقیده
فاسده هندوان متعجب شده گفت علمای شریعت متفق اند که از هبوط آدم علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال شده و امثال این از
اعیان فضلا و حکما که خاص بودند استفسار نمود جمیع ایشان جواب دادند که شهادت صخره همه الکل دروغ است و عساکر منصور اسلام
با آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت و هر احدی
از آحاد الناس مالک دولت سرمد برده شد و چون اهل جهاد پس از رنج سفر روزی چند بر آسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند
نموده چون بمسامع علیه او رسانیدند که در ان نواحی بیشتر قبایلی که انهار را افغان مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد
از قطع معاوز بدان دیار رسید و با حاکم انجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض
ایام دولت خوارزمشاهیه و تعلق ممالک آن بمحمود** چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان را در حباله نکاح آورده و امر
مصادقت و مواصلت منجر شده و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی مشید بود و بعد از انتهاء حکومت او برادرش متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود
فرستاده و شمه از خلوص عقیدت نسبت او ظاهر کرده مخدره برادر خطبه کرد سلطان محمود بدان رضا داد و مبانی محبت میان ایشان مشید گردید
و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در باب با اعیان
دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زده گفتند ما داعی که ملک تو از مهمت شرکت مصون باشد کمر خدمت بسته ایم اگر تو
محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود شمشیر از بیرون کشیم و ترا معزول کنیم و دیگری بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نمود و
صورت حال را کما برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از جرأتی که نسبت بولی نعمت کرده بودند
اندیشناک گشته و نیالتگین که صاحب جیش خوارزم بود و فراهل جسارت و جرأت بود و بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصاة [illegible]
بحجره مامون رفت و از اندرون خبر مرگ او بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت
کردند و چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت شمشیر انتقام از نیام برون کشیده جزای ایشان خواهد داد تمام
بسیجیدند که اگر محمود در صدد انتقام ایشان آید باتفاق جواب او گویند یمین الدوله چون بر غدر ایشان اطلاع یافت بعد از تقدیم [illegible]
با سپاهی آراسته بر عزیمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتگین با جمعی از ارباب نخوت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که [illegible]
رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه
اشتغال نمودند و بوقت زوال خلق نامحدود از صدمه خیول و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بدل اسیر
گرفتار آمدند و بقیه آن ممالک روی بگریز نهادند و نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید دران اثنا بسببی از اسباب با یکی از
معارف که در آن سفینه مصاحب آغاز بنا و جهش نمود مهم بان شد که او نیالتگین را گرفته ببست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردو
رسانیدند سلطان از نیالتگین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که چه سبب آن حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون دید که





نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا در برابر قبر
خوارزمشاه دار ها نصب کردند و نیالتگین با توابع که مهیج آن فتنه و عمل داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند
که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه واجتری علیه خدمه فبعث الله السلطان یمین الدوله و امین المله حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین
وآیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیر را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را
بخشیده و در زمره متجنده در دار الملک هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست بگذرانید و
لشکر از مشقات سفر آسوده شدند و هنگام بهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراء النهر بنیت غزا
از مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد و در میان مورخان مشهور است که بر قنوج هیچ
پادشاه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان محمود
بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مسالک قطع کرده از
وادیها و رودخانهای عظیم بگذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در انجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون
کثرت انصار دین را مشاهده فرمود با اتباع و ملازمان خود فرود آمدند و زبان بکلمه توحید گویا کردند و بسعادت مسلمانی مستسعد
گشتند و سلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال مغرور و مشاهیر ملوک هند از [illegible]
او مضطرب و عاجز و بواسطه متانت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ
منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و ببیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق
باد را مجال وزیدن در انجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و هر جا پیدا کرد
بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطان در وزیدن آمد و بعضی از لشکر کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی از ترس خود را در آب
انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و موازی پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا افتادند و کلچند شمشیر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن
سینه خود را دریده بدوزخ رفت و هشتاد و پنج فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ شد
متوجه شهری شد که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بنای آن
شهر هزار قصر بود از سنگ خام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت بت در حیز احصا و شمار نمی آمد و سلطان محمود نامه بارکان
غزنین فرستاده در انجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد مثل این عمارت ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال
بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد از جمله پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه
کرده بودند که اگر کسی آن را بر سلطان عرض کردندی از سر وفور رغبت بمبلغ پنجهزار دینار بخریدی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق
آبدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای صنم چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شده و اصنام سیمین صد صد و زیاده بود و سلطان
فرمود تا آتش در بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشته تا جیپال ب قنوج قلب اعوان و انصار او

کرده ثبات نماید و از مهابت عار داند چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش هر قلعه و شهری که رسید خراب کرد و جیپال از رجوم
سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله از شهر بیرون رفت و سلطان در هشتم شعبان سنه خمس و عشر و اربعمائه بقنوج رسید و بر کنار آب گنگ هفت
قلعه بود که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات می زد و در آن قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد
هندوان آن بود که از تاریخ عمارات آن بتخانها سیصد و چهار صد هزار سال گذشته است سلطان در یکروز آن هفت قلعه را
مسخر گردانید چه معظم قوم از بیم سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود
و اهل حصار در روز از بارگشته به اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بلند جستند و برخی خود را
بر زده به شمشیر زدند و بدار البوار رسیدند و محمود از قلعه چندپال بهو که رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و
چندپال از رایات شکوه لشکر بجانب او شنیده بجز بازگشته بود و چندپال صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی گریز آورد و لشکر
سلطان او را تعاقب ننموده بسیاری از اموال بغنیمت آوردند و چون قلعه چندپال بتصرف کاشتگان پادشاه قرار یافت سلطان روی بجانب راجه
که مهتری پاک بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور بود و ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان بتکامشی
چندرای رفته بعد از قطع یازده فرسنگ بدو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش بطرح گریختند تا مگر از آن مهلکه جان بیرون برند غازیان
بدانها التفات ننموده سه شبانه روز تعاقب نموده کفار را کشته و اموال و اسلحه ایشان متصرف شدند و بعضی فیلان رای که نامزد چند
فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و آنها را خدای تعالی آورد نام نهاد و از خانه چندرای مبلغ سه هزار بار هزار دینار بسلطان
واصل شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم میگذشت و خبر این فتح تا حدود مشرق و اقصی مغرب رسید سلطان چون
از دیار هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنا نهاد و از نواحی و اقطار هندوستان درختان نقل کردند در زمان قلیل
و در زخامت مناسب و انواع سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و در مسجد را بانواع الوان و اصباغ بیاراستند و تا
روضه منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهادند و نفایس کتب و غرایب نسخ از اشعار و شروح مشحون گردانید و قری و
مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حد شمار درگذشت

**ذکر رفتن سلطان بسومنات و فتح آن دیار بتوفیق ملک علام** ارباب تواریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام
ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات اسم موضعی است که لات نام بت آن موضع است بیت یافتند آن بت
که نامش بود لات لشکر محمود اندر سومنات فی الجمله چون مورخان گفته اند که سومنات در بتخانه نهاده بود بر کنار دریا و اهل هند در شب
خسوف بزیارت آن صنم آمدندی و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و اعتقاد هندوان آن بود که ارواح بعد از
مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را به ابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله می نماید و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند
که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بآن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار
قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه موجود نبود و دو هزار کس

از براهمه



از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها بر آن نصب کرده در اوقات
معینه خدام آن بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمدندی و براهمه بعبادت مشغول گشتندی و سیصد نفر رامشگر
و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات آن جماعت را از نذور و اوقاف آن موضع میدادند
و نهر گنگ جوییست واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه خلدی آید و چون هندوان مرده خود
را بسوزانند خاکسترش را در آن آب ریزند و آنمعنی را ذریعه نجات دانند و براهمه خود را در آن آب افکنند و این معنی را سبب
رفع درجات خود شناسند و از این نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون رایان هند مقرر کرده
بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می آوردند و هر روز سومنات را بآن آب می شستند القصه لطولها چون سلطان
محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده و بتخانه را ویران کرده و اصنام را شکست معتقدان سومنات گفتند
که سومنات از اصنام رنجیده است والا در اجابت آنها را هلاک میساخت و چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزم بت
النظرف تصمیم داده گفت که چون اهل هند را بطلان صنم محقق گردد باسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار
جرار که بی علوفه و مرسوم جهت اجر و ثواب بگذارند براه ملتان روان شد و در منتصف شعبان بملتان رسید چون بیابان بی آب و علف
در پیش بود چند روزه آب و علیق در کار بود گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در راه آب
و علیق کشیده چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند که مشحون بمردان جنگی بود و آلات و ادوات حرب حق تعالی
رعبی در دل ایشان یعنی کفار افکنده تا مجموع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرمان یزدان ایشان را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را
اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ از این مهمات با لشکر اسلام بنهرواله رسیدند و حاکم آنجا شهر را گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و
محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساخته و بجانب سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند
و در غارت و قتل اعدای دین تقصیری نمیفرمودند تا در روز پنجشنبه ماه مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند که موج دریا
تفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و جلوه اتفاق بدانکه معبود ایشان همگی را که قاصد آن دیار شده اند
هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان تیزک مشاهده کردند که در قبال ایشان نگذشته
بود لاجرم سر دیوار از ترس تیرانداز آن خالی گذاشتند و غازیان نردبانها گذاشته و بدیوار حصار برآمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند
هندوان چون آواز تکبیر شنیدند تحریکی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته و روی بر خاک مالیده بتضرع و زاری
از آن صنم یاری خواستند و چون شب درآمد غازیان بلشکرگاه خویش آمدند و روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بجانب
نهادند و هر هندوی که پیش آمد بر شمشیر انداختند و بهیات اجتماعی رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند افواج
آن هندو بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل میگرفتند و های گریسته و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیار
از هندوان بقتل آمدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی گریز آوردند و سلطان محمود چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه

درپا ضبط نمایند و آن خانه که در انجا بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون در پایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی
بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز آن ظاهر و دو گز آن در زیر زمین مختفی یمین الدوله محمود به بتخانه درآمده گرز گران
بر سنگ بکله آن سومنات زد و بشکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا پاره کردند و بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع نهادند
و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده از بیست هزار هزار دینار سرخ بود چه تمامت آن بتخانه و شش ستون مرصع
بیواقیت و لعل و زمرد بود و هریک از آنها نسبت به پادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر حوالی بتخانه
بقتل رسیده کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام توجه سلطان ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده
و از انجا تا آن حصار چهل فرسخ راه است سلطان محمود هوس تسخیر القلعه پیدا شده بر انصوب نهضت فرمود چون بان اراضی رسیدند
قلعه دیدند که آبی عظیم را اطراف آن محیط شده از غواصان و شخص بیت آورده نداز عمق آب استفسار نمودند ایشان گفتند از علاقه محل
میتوان گذشت اما در زمان مد هنگامی که آب تموج کند هم هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان در آب راندند و
بسلامت بپای قلعه رسیدند صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاده اهالی
کشته شدند و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشیده اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند سلطان
مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی از رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور
کرد ثبت افتاد آورده اند که چون سلطان محمود در فتح سومنات میسر شد خواست که تا چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی بطول و عرض بود
و فراوانی بسیار و در نواحی آن ولایت چندان کان بود که زر خالص از آنجا میسر بود و یاقوت تمامت مملکت هند را معدن سراندیب
بود که از توابع آن مملکت بود و ارکان دولت گفتند ارکان دولت معروض داشتند که خراسان را که بدین مصاف‌ها از دشمنان بدست آمده گذاشتن و دارالملک سومنات
ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان دولت گفتند که دیگری درین مملکت
اختیاری زیادت نخواهد بود مناسب اینست که از اهالی همین مملکت بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواداران و هواخواهان التجای
استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حسب و نسب برابر دابشلیمیان نرسند و امروز از دودمان ایشان یکی مانده
در صورت برآمده بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایستگی دارد و بعضی دیگر انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض
شخصی بدخلق است و نظل الهی گرفتار است و اعراض او نه با جفا رسیده چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته بجان زنهار خواسته است
و پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عاقل و عالم و برای بحکمت او معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاه
اگر سلطان آن ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدانجا آید و این ممالک را چنانچه باشد مضبوط و معمور گرداند و خراج صادق و
صحیح العهد است که چون باج بدست گیرد با وجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر وی پیش من می آمد التماس مینمود اولی افتاد
ولیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمت نکرده باشد و دولتخواهی ننموده باشد ملکی با این عظمت چرا باو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد و وی خراج بدست گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت





معاون هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و میان من و او چند نوبت حرب و قتل واقع
و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند چون مرا هنوز عده و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد
اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون بایه
غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم که سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شده اهالی ولایت سومنات دابشلیم
را گفتند نیکویی نیکی که سلطان را بر قصد او تحریص مینمایی کسی را که خدای عز و جل او را عزیز گردانیده و استحقاق عزت اندازی او
ذلیل نخواهد شد و این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار رنجور شد اما چون نهضت و توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او رضی ننمود
فی الجمله بآن ممالک رفته ولایت آن دابشلیم مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک
عیبی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بچون پادشاه دیگر راضی شود مشعر گردند و تمرد نمایند آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون
بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک بسازند و او را در آنجا بر مسندی بنشانند و ابواب مداخل آن مسدود گردانند
و الا سوراخی که هر روز بدان خانی گذارند استوار گردانند و تمامت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین
زندگانی گذرد و چون در نوال اقوت آنست که بدین کیفیت او را مقدم دارم اگر سلطان با خود وی بغزنین برد و چون من ضبط این
مملکت کرده باشم و تمکین یابم او را نزد من فرستد تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بدیع ولیعهد نماید سلطان همین توجه قرار
داده طبل رحلت فرو کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب آن عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و
ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود گردانید چنانکه در مملکت متمکن شد خزانه جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود
را طلب نمود و سلطان در فرستادن متردد شده نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ارکان
را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند بر کافر مشرک چرا رحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نشود و شاید که
اینصورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست رود و سلطان باستصواب امرا الحاح از ایشان دابشلیم تسلیم نمود و
بملوک هند امثله فرستاد که به سرحد سومنات رسانند و چون او را بدان حد در رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که مجلسی که مقرر بود
در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمن را تزویج مستقر سریر سلطنت رسانند بکنیز بیرون
آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود میدوانند تا ببارگاه و بعد از آن بر سر بر خود بنشینند و دشمن را
بمجلس معهود فرستند و برای آن سنت نهادند دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده در وصول دشمن تأخیر واقع شده او هوس شکار کرده
پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند و دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرد و رومال سرخ
روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال تیز منقار می باشند یکی از آنها در پرواز بود و
رومال سرخ بندیشت که گوشت است از هوا فرود آمد و چنگال در رومال زد و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور
کور گشت و آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال الحاح از رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد

وغیر الخوان کسی اهلیت واستحقاق ملک نداشت همکنان بر وی بپادشاهی سلام کردند و بعد از چند روز که مخالف بود بدیشان رسیدند منهزم گردانیدند
و همان طشت و ابریق را که پیر الخوان اورده بود بر سر او شکستند بتسلیم مراتب نهاد و شدند تا بارگاه سلطنت او را دوانیدند و از آنجا
بزندان مسعود فرستادند ذکر توجه سلطان یمین الدوله محمود بجانب عراق و مراجعت او بغزنین و بیان وفات او یمین الدوله محمود را در
اواخر حیات خویش بجانب ری نهضت نمود و پادشاه آن دیار مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته مقید گردانیده بغزنین فرستاد
و ذکر این قضیه در بیان قضایای دیالمه بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در
ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین مراجعت نمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست
دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد و هرچند اطبا
او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود و گویند سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم سفید و
بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف مسوغات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر آوردند و در صحن میدان بسیط زمین
همه را گسترده و مدوان صحن در نظر بیننده بستانی مینمود که گلهای الوان از زرد و سرخ و بنفش و غیر ذلک آراسته تا سلطان بچشم حسرت در آن میگریست
و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از نقد و جنس بمستحقی نداد تا آنکه گویند است که در عالم
چند روز جان شیرین بسیدی خواهد داد و تا مسود اوراق این حکایت در تاریخ دیده خاطر فاترش از آن خسرو غازی نفرت رسیده
و در خواست بحکمی دیگر این حکایت شنیده و گاه گاهی گر از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان محمود تقریر کرده بنا برین
بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت بمحفه نشسته بمیدان سبز رفت و در انعطاف مالک خاصه را انواع دواب
از اسبان تازی و استران قیمتی و غیر ذلک بر وی عرض کردند و او بعد از امعان نظر در آنها بسیر توجه کرده و تاسف و تحسر خورده
بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع
کرده اند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا از
صد رطل زیاده ارزانی داشته نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که مرا حالت ناگزیر پیش آید تو کدام امر بعد از من
استقامت نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب آنها بروح مطهر پدر بخشیدن
آنگاه از پسر دیگر خویش مسعود سوال کرد او جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی ازین جواب آشفته شده و کیفیت قصه سلطان محمود
و امیر اسمعیل آن بود که چون سلطان محمود او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورده و مجلسی بمجالس انس او وی استفسار نمود که اگر من بدست تو
گرفتار گشتمی اندیشه تو چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کنیز و ادوات معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم سلطان محمود بعد از چند وقت بسببی از
اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن ناطق است اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه
دارند و وکلا را فرمود تا آنچه محتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت او مرتب گردانند و تفصیل مستحسنات و اعمال نفیسه جایزه

ذارند



نذارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بمحمد قرار گیرد و گویند که چون
محمود عراق بگرفت اموال بسیار از مردم بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بمسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را تو خسته
کردی و ایشان از تو رنجیده مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان میروم محمود مسعود را استمالت
و دلجویی داده هفده هزار کس از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد آنگاه محمود با وی گفت
ترا سوگند باید خورد که با برادر خود محمد بعد از من تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند
چرا امثال این سخنان میگویی مسعود گفت هر آینه در اموال و املاک تو مرا حقی بود محمود گفت حق تو برادر تو رسانده ایم یاد کن با او جنگ و
جدل و خصومت نکنی مسعود گفت اگر او نیز سوگند خورد که حق مرا برساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم
مسعود جباری بود که با پدر در محاورات امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و جواب جرات گستاخی میکرد از ابو بکر بن علی
حسن که کاتب محمد بن محمود سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از
دار فنا بسرای بقا انتقال نمود و شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض برکشتی نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه غزنین
دفن کردند در شبی تاریک که باران می بارید سلطان محمود در دین و مذهب خود مردی متعصب بود و علما بنام وی مصنفات ساخته اند و در دیار
هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه از آن در بین اوراق مسطور گشت و عیب او آن بود که در اخذ اموال اغنیا حرصی تمام داشت نوبتی بسمع
او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال فراوان دارد و آن شخص را بغزنین طلبیده با وی گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد
معمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای تعالی مرا از مال و متاع غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستاند و این نام از من بستاند سلطان
مال او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا منشوری نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر
ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب معزول کرده و مطالبه فرمود و بسبب بعضی آزارها او را چندان شکنجه کردند که هلاک شد
و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی مدت هجده سال بآن مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان
از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و چند تن را بقلعه از قلاع هندوستان فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش با حسنک میکال
داد حسنک زبان عربی شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان مینمود و او تا آخر عهد سلطان وزیر بود و اما در فصل قضایای مسعود امور
وزارت بخواجه میمندی بازگشت آورده اند که در آن ایام که سلطان با متعلقان نوح بن منصور بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در یکی از
منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش گویند و سلطان را بدرویشان و گوشه نشینان
اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم سلطان بود با او گفت هرچند میدانم
که ترا با مشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست اما میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش آیی و امیر حسنک در رکاب سلطان بدان منزل
و سلطان به نیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده و هنگام وداع زاهد را گفت از اموال هرچه مطلوب است خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در
هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر کرا از خزانه غیب امثال این نقد تواند کرد بمال مخلوق چه احتیاج دارد سلطان آن زر را

برت حسنک میکال واد حسنک چون زرها دید همه را مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از مشهد باز آمد او پیش بیرون آمد وی
با همه حسنک آورد و گفت درباب این کرامت چه گوئی وش این خارق عادت را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید
عین صدق و محض صواب است و هیچکس را درین امر مجال تکلم نیست اما مناسب مینماید که سلطان بحرب کسی رود که از غیب سکه بنام او زنند
سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود و خدمتش خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود بر در قصر
خویش نشسته بود و از دریچه نظر بیرون میانداخت ناگاه شخصی بر بالای سر و پای ایستاد که یک جفت مرغ بر دست داشت چون
سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد و سلطان اغماض فرموده با خود گفت تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود بر وی
افتاد همچنان اشارت کرد و درین دو نوبت نیز سلطان تغافل کرد و بعد از اشارت سیوم سلطان او را پیش خود خواند و پرسید
که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من مردی قمارباز م و امروز بشراکت سلطان قمار باخته ام و دو مرغ برده ام گفت را بحد
سلطان آمدم سلطان فرمود تا مرغان را از وی گرفتند و روز دیگر قمارباز آمده دو مرغ گذرانید سلطان فرمود که تا
این شریک در بارهٔ ما به شکر دارد و روز سیوم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان دریافت و در روز چهارم آن
تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر آمده بایستاد و چون سلطان او را بدید گفت شریک ما را امروز چه حادثه دست داده که آثار
خجالت از وی ظاهر میشود او را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست گفت درین روز بشراکت سلطان قمار باختم هزار دینار بقمار
از من بردند سلطان محمود متبسم شده بالفعل دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم بشراکت من قمار مباز از سلطان محمود
حکایات و لطایف بسیار منقول است اما ایراد آن بسیاق تاریخ مناسب نیست ذکر شمه از احوال امیر نصر بن احمد
چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای که برسن و لوازم طاعت اقیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را باو
نیشابور را باو ارزانی داشت و نصر بن ناصرالدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع
مفسدان رسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت تخت نشاند و بمشاهده او استیناس نمود و در سفر و حضر ملازم گردانید
مفارقت وی جایز نشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و نذر از المخصوص باصحاب امام ابوحنیفه گردانیده و ضیاع و عقار بسیار بران
وقف فرمود و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر کلمه فحش بر زبانش نگذشته بود و بر عکس جود و جفا حیف بتعدی نکرد
و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران مجلس از هجران جان او بر خاک و خاکستر نشستند ذکر سلطنت محمد بن یمین الدوله محمود
و بعضی حکایات دیگر چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و
اهالی بادی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان
گشت و در ان ولایت عمال و نواب نصب فرمود و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه
او را بقتل آوردند و مسعود عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا شهر را
گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاده پیغام کرد که من

در ان ولایت



در ان ولایت که پدر تعیین داده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم
باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول گشت و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف
سبکتکین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره شعبان به تکناباد رسیده تا ماه صیام در انجا توقف نمود و در
سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد موقوف و محبوس گردانیدند
و یکی از ان زمره که در گرفتن محمد سعی نموده بودند امیر علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان محمود از غایت تجملی که با علی داشت او را
بلفظ خویشاوند خطاب فرمود و یوسف بن سبکتکین را نیز در ان امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت محمود باستقبال
مسعود شتافتند و از انجمله امیر حسنک میکال در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات میورزید پیش از مرگ رفته در نیشابور بمسعود
رسید و در همان لحظه که چشم مسعود بروی افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در هرات بملازمت
سلطان رسیدند مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید
ذکر سلطنت سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابوسهل حمدونی را بضبط ممالک عراق
نصب نمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه محمد و معاون ابوسهل باشد و ابن علاء الدوله
پسر خال مجد الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در ان هنگام که مسعود حاکم مستقل شد در عراق دختر ابن کاکویه را در حباله
نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال به نیابت در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود
چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی که پدرش او را از وزارت عزل کرده بود و بقلعه از قلاع هند فرستاده طلب داشت و
زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و ان دولتمند صاحب تدبیر در غزنین و خراسان بوزارت مشغول شد
و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه مسعود فرمان داد و التونتاش حاجب با لشکری از خارزم از ان دیار متوجه ماوراءالنهر شود و
دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار مرد از سپاه
مسعود بوی پیوستند و التونتاش از آمویه عبور نموده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند و از ان
روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه کرده موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او رود و آب و در ضلع دیگر خار بسیار بود و بر دیگر جانب کوه
و دو فریقین بیکدیگر پیوستند حربی صعب کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمدند و بر لشکر خوارزم
حمله آوردند اما التونتاش داد بهادری و مردی داده مخالفان را منهزم گردانیدند و چون درخت دشمن نزدیک بود شکستی فاحش بر علی تکین راه
نیافت و چون شب شد التونتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند که در روز جنگ که بر دست التونتاش
که درحین محاربه از قلاع هند سنگی بران رسیده از کار باز مانده بود زخمی زدند التونتاش آن معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص
غلامان خود را فرمود تا از اسب بشد و چون شب بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبید گفت زخمی سخت یافته ام و هیچ روی خلاص ممکن
نیست شما هر کدام فکر جان خود کنید امر العبد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گویند و چون بسیاری از لشکر او کشته بودند

و مجروح شده منهزما وحشت و هم دران شب هر دو لشکر روی باوطان خود نهادند و در روز دیگر التونتاش وفات یافت و مسعود این سخن شنیده
منصب او را بپسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در
هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابونصر احمد بن محمد
بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب وزارت و نیابت داشت طلب داشته مسعود او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه
ست و عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او را در عراق قوتی پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود
در ری لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند در جادهٔ اطاعت و انقیاد
آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدیار هند
رود و امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری
نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند پناه بدانجا برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان مانع آمدند
مفید نیفتاد و بآنطرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله ابن کاکویه نیز ابوسهل
حمدونی را از ری بیرون تاخته بران دیار مستولی گشت و ابوکالیجار که مخالفت مسعود میکرد در طبرستان قوی حال
شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از سفر هندوستان پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیک و چغربیک
سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافت و سلطان مسعود در محرم سنه ثلثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده قطع منازل و مراحل
کرده بجرجان رسید و دران ایام شخصی از نیابکان جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و در جرجان
قلعه بدست آورده از آن ماده استظهار و عمدهٔ اعتبار خود ساخته بود و چون مسعود بدان نواحی رسید سر دزدان در قلعه متحصن گشت
مسعود او را بتقریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بردار کرد و آنگاه ببلخ رفته مردم انجا عرضه داشتند که نور
تکین در غیبت خداوند جرات و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته است و بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت من
درین زمستان دفع او کنم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سال است که
سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع ایشان باید پرداخت مسعود از تحکم
طالع بدان سخنان التفات ننموده و از آب گذشته متوجه نورتکین شد و دران زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید و چندان زحمت و
مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آید و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی متوجه بلخ است
ناچار بازگشت و نورتکین خبر مراجعت شنیده از عقب او روان شد و بعضی از شتران و اسبان خاصهٔ او بغارت برده بی نیل مرام
بامحال مسعود گشت و مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نورتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات
بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر اختلال حال سلطان مسعود و محاربهٔ او با برادر خود محمد مکحول و گرفتار شدن مسعود**

سلطان مسعود



**و مآل حال و کار او بعد از گرفتاری** سلطان مسعود چون ابتر و پریشان بغزنین رسید بعضی از امرا و دولت را که نسبت
در حق ایشان تهمت بزعم آنکه ایشان در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند بسیر خود مودود با فوجی از لشکریان ابونصر احمد بن
محمد بن عبد الصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرده خویشتن با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر
بجانب هندوستان نهضت فرمود بنیت آنکه زمستان دران حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده
جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه درین طرف آب بود که نوشتکین و
غلامان با یکدیگر اتفاق نمودند و خزانه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بر وی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع
نمود و غلامان گفتند ما از برای دولت خواهی تو اظهار عصیان کردیم اگر تو با ما نیایی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد
مکحول ناچار تن بان در داده و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بوده
منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادرش محمد آوردند محمد با او گفت من قصد کشتن تو
ندارم اکنون جهت سکنی خویش جایی طلب کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعهٔ کیری قسم کشیده محمد او را با جمیع
متعلقان بدانجا فرستاده و جمعی را بمحافظت موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه بدان حصار از برادر مالی طلبید که در آن
قلعه بمصالح خویش صرف کند و محمد سست همت پانصد درم فرستاد و مسعود در گریه افتاده گفت دی روز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه
روان بود امروز بیکدرم قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار زر خاص خویش بمسعود داد و این
سخاوت سبب سعادت او شد و آن در ایام دولت مودود بظهور آمد و چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را بپسر خود احمد
گذاشت و از امر حکومت با او نامی بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف سبکتکین و پسر علی خویشاوند اتفاق
کرده بی رضای محمد بقلعه رفت و مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گویند که محمد پسر را اغوا کرد تا کسان فرستاده مسعود را کشتند
و مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع و کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا
مجالست و مصاحبت نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل بنام او کتب نوشته اند و در تصدق
غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان مکتوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در ایام سلطنت او
در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک چندان بنا شد که زبان از تعداد آن عاجز است فی الجمله چون مسعود
کشته شد نامه محمد مکحول بمودود بن مسعود فرستاده مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و برادر را از آن اختیاری نبود
مودود در جواب گفت که اطال الله بقاء الامیر خداوند تعالی آن فرزند دیوانه را عقلی دهد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم را
مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته که حضرت امیر المؤمنین او را سید الملوک و السلاطین میخواند و زود باشد که بادافره او بدو رسد
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری
نماند و تمامت اموال و ممالک اهل پیشاور که دیار فسیح و عریض بود بغارت رفت و دران ملک غلامی بیک دینار و کنیزکی بدرمی فروختند

و خریدار خمر زیاده از غلام بود

## ذکر سلطنت مودود بن مسعود و محاربه کردن با عم خود محمد مکحول و کشتن امرای او

چون خبر مسعود به پسرش مودود رسید از بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجد و در غزنین آمده در آن [illegible] صف پیکار آراسته شد و مودود غالب گشته محمد را با پسران او و نوشتگین بلخی که باده فتنه و فساد او بود و پسر علی خویشاوند به دست آورده مجموع ایشان را به قتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد به سبب خلق او که در ان اوان که مسعود را حبس کرده بودند برادران او عبد الرحمن و عبد الرحیم به دیدن وی رفته بودند و عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت عبد الرحیم از او باز ستد و بر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن خود را با دیگران در عرصه هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد بالجمله اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن به غزنین در آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت بر ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت و مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا از برادر که مسعود او را به هندوستان گماشته بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنیده دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود گشته لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال پذیرد به دفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده به لهاور رسید و در آنجا مراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع از بلاد هند آنقدر که به مسعود متعلق بود به مودود تعلق گرفته و ملوک ماوراء النهر او را نیز اطاعت و انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه لشکرها مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغربیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم به ولایت خویش رفتند و هم درین سال فوجی از تراکمه سلجوقی بگرمسیر رفته آن ولایت را تاراج کردند و مودود لشکری از غزنین به دفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در رباط [illegible] بایکدیگر رسیده حرب صعب کردند و ترکمانان شکست داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و درین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده لشکر سنگین فراهم آورده لهاور در بندان دادند و لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان به غزنین فرستاده استمداد نمودند و مودود سپاهی به مدد ایشان نامزد کرد و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان به اطاعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه دیار خویش گشتند مردم لهاور به معاونت طایفه که به اطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب ایشان شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد هزار پیاده بودند پناه به قلعه وسیع رفیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف ایشان را احاطه نمودند و شب جنگ کرده [illegible] و بقیة السیف امان طلبیده متفرق شدند کز قلعه بسیارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان جمیع قلاع را تسلیم نمودند و سایر ملوک هند ازین فتح مبین خبردار شده تقدیم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان [illegible]

تا محصور

تا محصور و هر چه از کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند به لهاور رجعت نمودند

## ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود

در شهور سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف متفق شده که مودود را لشکر و مال مدد دهند که تا خراسان از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکری فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول به علت قولنج گرفتار شده به غزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد و سلجوقیان با لشکر [illegible] آن ولایت را گرفته بودند و چون مودود به غزنین نزول کرد مرض اشتداد یافت و درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و در مبداء حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس کرده بود و در آن وقت که مودود وفات یافت و این خبر مسموع وزیر مودود [illegible] گشت قریب بآن قلعه نزول ساخته بود و در رسید عبد الرشید را از قلعه حبس بیرون آورده و لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده و وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد و چون عبد الرشید به دار الملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای و دون همت بود و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی تقصی نتوانست نمود

## ذکر سلطنت عبد الرشید بن مسعود و محاربه او با سلاجقه

طغرل حاجب بود از برکشیدگان دولت مودود و ابن مسعود و خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل به نوبت مبالغه کرد که لشکری بخراسان برد و دفع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت به عبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار باو داد تا سیستان از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل به سیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود و ابو الفضل امتناع نمود و در آن باب تظاهر ساخت و مدت مدید متمادی شده طغرل پیش از آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت بیکفرسخی شهر در موضعی قرار گرفت و درین اثنا بیغو سلجوقی که ابو الفضل از وی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت نمود مجموع ایشان گفتند درین مهلکه افتاده ایم و راه گریز [illegible] تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر به عزت بمیریم [illegible] غزنین [illegible] وقت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قریب یک فرسخ [illegible] را تعاقب نموده باز گشت و شهر گرفت و صورت فتح به عرض عبد الرشید رسانید و مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را به مدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین نمودند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشته به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام دادند و او با متعلقان به قلعه غزنین در آمد طغرل شهر را گرفت و کوتوالان قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعده و وعید سخن گفتند تا آن کافر نعمت عبد الرشید با جمیع اولاد محمود را که در آنجا افتاده بود بکشت و از آن جماعت سه تن در قلاع محبوس بود که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته به خرخیز فرستاد و از او التماس نمود که در مقام موافقت آید خرخیز پیش سلطان و سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بجانب هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید در جواب [illegible]

اطلاع یافت انکاری بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افنای طغرل سعی
مینماید کرد و همچنین بقواد لشکر مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض از حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرده جمعی
که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان بر دل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام
داده بر پیش رفتند و تیغ بر وی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون کشته شد خبر بعد از چند روز بغزنین رسید فوجی از اکابر و اشراف
آن ولایت جمع آورده تفحص نمودند که از آل سبکتگین کی باقی مانده که شایسته تخت سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد
و او در قلعه از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود بن محمود** در آن اوان که طغرل کشته شد فرخزاد را از
قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و فرخزاد بتدبیر امور مملکت قیام نمود و مهام در سلک امور قرار گرفت و استفسار نموده هر که
در قتل عبد الرشید سعی کرده بود همه گرفته کشته شد و چون داود سلجوقی در انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده خرخیز
با لشکرها باستقبال او روان شده هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال ترا که بدست غزنویان افتاده
چون فرخ در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود
با لشکر سنگین مقابل ایشان فرستاد و درین معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خودش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند و بعد از آن الپ
ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده و بر غزنویان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان اسیر کرد و چون فرخ زاد در
حال بر این منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوق نیز اسیران غزنین را مطلق گشتند و چون بعد شش سال از حکومت ملک فرخ
زاد گذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن
مسعود و بیان بعضی حالات او** پادشاهی دولت یار بود و حب و شعار با هم منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق
افتاد و مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و برین جمله عهدنامه نوشته اشراف طرفین اسامی خود را بر آنجا ثبت کردند
و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید بسی از مواضع را فتح فرمود که آبا و اجدادش را میسر نشده بود و از آنجمله
قلعه بود در اقصی بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریایی بود محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و در یک جانب دیگرش بیشه که از
کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب را محل نفوذ نبود و مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و کثرت عدت و حصانت و رفعت
آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای حصار جای ایستادن جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده و توفیق
ایزدی قلعه بدان محکمی را مفتوح گردانیده با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در معموره هند که اجداد
و زبان اقوام خراسانیان که در ایام القدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود و در آنجا متوطن بودند شهری
داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسنگی بود و هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند
زیاده نقصانی در آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون ندیده شده که استیلا در آن شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نگشته سلطان ابراهیم
بنیت غزا متوجه آنجا شده میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمده جمعی کثیر از آن طایفه را بکشت و برخی از ایشان

متفرق



متفرق شدند و از زنان و فرزندان کفره قریب صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از
خلیجات ولایت هند جایی است که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکری گران متوجه آنجا
شده و در راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود و مشتمل بر اشجار رحیده و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان
که بعقرب معبر گفتار بود سه ماه توقف نمود و مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و جل او را
بر اعدای دین مسلط و مستولی گردانید **ذکر وفات ابراهیم بن مسعود و نبذی از حالات بعضی از اولاد او** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات
یافت بروایتی سی سال پادشاه بود و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود ابراهیم پادشاهی
عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسامع ابراهیم
رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون همه بجانب متحد افتاد که شما ملکشاه را بر آن داشته اید که متوجه این صوب شده وظیفه اکرمی
فرماید که زود تر بدین ولایت درآید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده اید مرسومات مضاعف کرده عنایات و ملاطفات
بکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را بیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است در شکارگاه
دار تا در شکارگاه تو را نزد او برند و مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا در ملازمت ملکشاه باشند مکتوبات ظاهر شود و ملکشاه در
زمانی که بقصبه اسفراز نزول فرموده بود و عزم شکار کرد پیک او بدان نواحی رسیده او را گرفته نزد سلطان ملکشاه بردند ملکشاه استفسار
احوال نمود پیک کلمات پریشان بر زبان آورد سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و موجب فرموده چون پیک را درشت
کشیدند مکتوبات را ظاهر کرده چون ملکشاه بر آن قضیه مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا عتاب و خطاب فرماید و با یک تن سلطان
از سر آن عزیمت درگذشت گویند سلطان ابراهیم خط را بغایت خوب نوشتی و در هر سال یک مصحف باتمام رسانیده و با اموال فراوان بمکه مبارک
فرستادی و چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست بعلاء الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در اوان دولت خویش بعد از
مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده و قاعده مصادقت میان
ایشان موکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده خبری معلوم نشد که در حیز کتابت
آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه** چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته
بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلان شاه فرستاد
و او را از منازعت برادران منع کرده و در باب موافقت با بهرام شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن التفات ننمود سنجر با حضار لشکر اطراف
خراسان فرمان داد تا بغزنین روند ارسلان شاه ناچار قبول کرده ایلچی بعراق پیش محمد بن ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد
و سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاده که برادر را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر بر جناح سفر روان باشد مبالغه
منمای و ایلچی سنجر را بعزم سفر یافت لاجرم هیچ نگفت و سلطان چون به بست رسید ابوالفضل والی سیستان با لشکر آن ولایت بدو پیوست و
ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید سی هزار کس جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شده غزنویان بعضی

کشته شده و برخی منهزم گشته آنچه زنده مانده با تیغ و جهی بغزنین رسیدند و ارسلان شاه از در خضوع و خشوع در آمده عمه خود را که خواهر
سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت او فرستاد سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرام شاه
از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظرش آسان نمود و سلطان بصوابدید بهرام شاه متوجه آن صوب شده
چون یک فرسنگی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمده هر دو گروه تیغ در یکدیگر
نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی بسیار نموده چند فیل جنگی را از پا در آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان
سنجر وزیده ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمد و لشکر او را از غارت و تاراج
منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست سلطان افتاد از الجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها را ده بار هزار هزار دینار
میگفتند و هفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و از زین منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود و هزار و سیصد عدد تحویل
خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده مملکت بهرام شاه ارزانی داشت و چون ارسلان شاه از مراجعت
سلطان آگاهی شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاده بهرام شاه تاب مقاومت او نیاورده به بامیان رفت
و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دارالملک تاخت و ارسلان شاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی
گذاشته بگوشه رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند امرای لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بجهت
سلطان برد بهرام شاه متوجه شده مال بسیار رشوه داده ولی داشت تا خدمتش را با او سپرده بهرام شاه برادر را در لحظه هلاک ساخت مدت سلطنت
ارسلان القولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه و بعضی حکایات و آن حال او** معزالدوله بهرام شاه پادشاهی ذو شوکت بود با علماء
و فضلا مصاحبت و مجالست ورزیدی و در زمان دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او
موشح و مزین است رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه خاطر روزگار گذرانیده و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند
که مطلعش اینست **بیت** ندایی بر آمد ز هفت آسمان :: که بهرام شاهست شاه جهان :: بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بدیار
هند کشیده بسیاری از آن بلاد که اسلاف او به آن موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود را
بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شور و فتنه او لشکر بدانجا
برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده او را با اولاد و اتباع او در وحله هلاک انداختند
و بهرام شاه مرة بعد اخری دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت و چون از ضبط هند باز پرداخت مراجعت نموده در میان او و ملوک غور
وقایع کثیره دست داده و شرح آن قضایا از تاریخ غوریان از شارع وقت معلوم است بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه
سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت و برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او را
در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان عزا مومنان فرستاد **ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه** بعد از وفات پدر پادشاه شده و
چون علاء الدوله حسین متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لهاور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون

علاء الدین



علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت فرموده بدار الملک آبا و خویش آمد و در ان ایام غزان سلطان سنجر را
بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت ایشان نداشت بنابر ضرورت باز بلهاور رفت و در سنه خمس و
خمسین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک که نهایت کار**
**اولاد سبکتگین** بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا و در عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب شوری
تمام بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشته عورات و خادمان او بمرتبه بزرگی رسیدند و در آن ایام
سلطان غیاث الدین محمد غوری غزنین را تخت خود ساخته هر سال لشکر کشیده و هندوستان میکشید تا در شهور سنه خمس و ثمانین و خمسمائه
بلهاور رفت و بران دیار استیلا یافته خسرو ملک با ماکش اوامر و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون تمامت
غزنویه بدست غوریه افتاده همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین منقرض گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت جز حکایت
چیزی در میان نماند **ذکر سلطنت عمادالدوله بویه دیلمی و بعضی از حالات اولاد او** جماعی در کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور
منتهی میشود و نام آبا و اجداد او تا بهرام ثبت نموده و بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب
الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام
بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود را بایشان میرسانند بجانب گیلان رفته و هم آنجا ساکن شده اند و صاحب کامل التواریخ قول او
را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند و میگوید که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان
اقامت کرده بودند گویند که ابوشجاع بویه مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت
بویه از اندوه زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد و شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با بوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن
مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو شخص از این در احتمال شدائد و مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع
چیست و طفلی اگر صبر را شعار خود ساخته بر بیلانی فرزندان مشغول گردی و اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از او فرزندان فراموش
کنی از این نوع کلمات با او در میان نهاده بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا خون و ملالی که دارد کمتر شود و درین اثنا شخصی که دعوی علم
نجوم و تعبیر خواب کردی با او ملاقات نمود بویه با او گفت در خواب چنان دیدم که از زیر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بعضی از بلدان
تا غایت هر لحظه ساطع میشد چنانچه روشنایی آن باسمان میرسید و بعد از آن آن آتش منشعب به سه شعبه گشت و بلاد و عباد را دیدم که پیش
آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خواب بس عجیب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بخدا سوگند که بغیر این جامه که
پوشیده ام قادر نیستم اگر تو هم برهنه مانم منجم ده دینار طلبیده بویه بآن عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که آتش روشن
شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه این آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با استهزا مسکینی چون مردی فقیرم فرزندان
اینها که می بینی بکدام استعداد حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات فرزندان خود معلوم داری با من باز نمای بویه تقریر کرد که هر یک از ایشان در
کدام ساعت متولد شده منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست علی بزرگتر او عماد الدوله ببارت از وی بوسه

داد وگفت تخت سلطنت باین فرزند تو رسد وبعد ازان دیگر برادرانش پادشاه شوند انگاه دست معز الدوله ورکن الدوله را ببوسید
اولاد پادر گفت که حکیم را چیزی ده بویه درخشم شده گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نکنید باری عهدی بکنید که
چون برتبه علیه رسید نسبت بمن احسان شفقت بجای آرید وابوشجاع بویه ده درم بان منجم داد وچون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد
بویه در سلک خدام او منتظم گشت وپسرانش با اسفار بن شیرویه ومرداویج بن زیاد وبرادرانش وشمگیر از نخم ارتش که بعهد کیخسرو شاه
بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را بگریزانید وبر ملک دیلمان مستولی شد وچون بعد
ازیکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده رشید او مازندران وری وقزوین وابهر وزنجان وطارمین مستخلص کردانید
ودر استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود ودر همدان قتل عام کرد چنانچه گویند دو هزار بند ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند و
مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان گشت ومظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم اصفهان بود
با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت ویاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و
درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود ویاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت واز حسن طالع
آل بویه یکی انکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل بویه روگردان شده بیاقوت پیوستند ویاقوت فرمود تا همه را
گردن زدند وباقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر انکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد
تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند وحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان در وزیدن آمد وآتش در جامهای پیادگان
افتاده باز گشتند واز مراجعت ایشان سواران را دل از جای برفت از کار رفته عنان از معرکه برتافتند ویاقوت بطرفی بیرون رفت
آل بویه از اموال یاقوت ولشکریان او بقوت شدند ومتوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران ان دیار را ضبط کرده علم
اقبال ایشان ارتفاع یافته متوجه دیگر بلاد وبر وجهند ذکر توجه عماد الدوله بشیراز وفوت او بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته
در سرای یاقوت نزول کرد وسپاه را از غارت وتاراج منع فرموده متجنده طلب مرسومات خود کردند ودر خزانه چیزی نبود عماد الدوله
در خانه یاقوت متفکر خسبیده بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ خانه بیرون می آورد وباز پس می برد عماد
الدوله توهم نموده از انموضع بدر آمده فرمان داد تا ان خانه را بشکافند ومار را بکشند چون خانه را بشکافتند صندوقی چند با نفایس امتعه از انجا
ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت کرد وخیاطی طلب داشت تا از ان جامه چند دوزد چون خیاط را آوردند وبزبان عماد الدوله
لفظ چوب گذشت خیاط کر بود پنداشت چوب میطلبد که از وی بضرب چوب اقرار گیرد گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از
هفده صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید وخواص متعجب شدند وعماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بملک
مستولی گشت ودرین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل امانش نداد چه هم در ان زمان مرداویج
را در حمام غلامان او بکشتند وچون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط عراق فرستاده برادر دیگر خود معز
الدوله را بکرمان روان کرد وبعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت ودر زمان سلطنت عماد الدوله

برادرش



برادرانش رکن الدوله ومعز الدوله بسیار با مخالفان حرب نمودند وبسیاری از ولایات فتح کردند ودر اواخر شهور سنه سبع وثلثین و
ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد وآن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر عضد الدوله را بفرست تا از قبل من
بحکومت فارس اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود وفی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید
عماد الدوله مجموع اکابر واهالی فارس را باستقبال او فرستاد چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادر زاده از شهر بیرون
رفت وعضد الدوله را بسرای امارت آورده بر تخت نشاند وتمامت اعیان واشراف مملکت بسلطنت بروی سلام کردند واتراک
ودیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرای دیلم را که آثار فتنه در ناصیه ایشان پیدا بود
باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت واز انجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص واعیان ملک در باب استخلاص او سخن گفتند
عماد الدوله گفت که سخن شیرنجین از وی پیش شما تقریر کنم بعد ازان هرچه شما گوئید عمل کنیم انگاه گفت در زمانی که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی
قلیل از دیالمه وزیاده از هزار کس از اعیان ملک نصر وپدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم
کاردی تیزی بغلاف در مقداری که با من حمله در ساق موزه نهاد من بترسیدم این حیث گفت میخواهم این پسر را بکشم یعنی نصر را از سخن
رعبی در خاطرم مستولی شد نخواستم که آمدن نصر بن احمد باشد وی را از میان جمع بیرون آوردم بهانه انکه مرا با تو سخنی است او را بگوشه بردم
جمعی را از دیالمه حاضر ساختم وبا ایشان صورت حال را در میان نهادم انجماعت گفتند اگر از وی این حرکت بظهور رسد صادر شود در
بلا ومحنت ما را از ما زنده نگذارند بعد ازان عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید من که از وی انوع مشاهده کرده ام توانم که او را رها کنم برادر
زاده خود را که نمیدارم شفعا خاموش شدند شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت وعماد الدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه از سرای سپنج
بمنزل جاوید رحلت کرد واو مردی کریم وحلیم وخردمند وعادل بود ومدت سلطنتش شانزده سال ونیم امتداد یافت ودر زمان دولت او
رعایا مرفه وآسوده بودند ذکر سلطنت رکن الدوله بن عماد الدوله چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت وبتخت
باسطخر رفت تا زیارت پدر بجای آورد واز انجا بشیراز رود چون چشم رکن الدوله بقبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بقبر برادر رفت
ومجموع لشکریان با وی موافقت نمودند ودر انموضع سه روز اقامت نموده بعد ازان باستصواب امرا روی بشیراز نهاد ومدت نه ماه
در انجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرانمند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد واز اسلحه وادوات حرب مقداری نگین بان ان مضموم
بعد ازان رکن الدوله عازم ولایت عراق شده میان او وامرای سامانی وقایع حروب دست داد وهمچنین میان وشمگیر ورکن الدوله
محاربات روی نمود وشمه ازین حکایات در ضمن قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است بالجمله در ان اوان وشمگیر با رکن الدوله محاربت
میورزید روزی هنگام خود را احتیاط میکرد خوکی در نظرش آمد فرمود که انرا زین کردند وبران سوار شده بشکارگاه بخوکی زخم دار رسیده زخمی بر
اسب وشمگیر زد وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد وآن سال سال ثلث وخمسین بود ودر شکله آتشی ودر انسال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه
در بغداد وحسن بن فیروزان در طبرستان وکافور اخشیدی در مصر ونیقفور در روم وابو علی بن محمد الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا وسیف
الدوله بن حمدان در شام وبعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با بیستون پسر او احسان بسیار کرد واو را هم بمال وهم بلشکر مدد داد ونعمت کرد تا وشمگیر از نزد

و استظهار تمام که با لشکر خویش داشت نامه به رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب آماده گردانیده ام و عزم
آن دارم که ولایت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار رسازم والله که چون بر تو دست یابم با توان کنم که هیچ دشمن با دشمن نکرده باشد و کلمات
فحش در ان نامه مندرج کرده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخوان منشی بر نامه نگریسته خاموش بایستاد چه اورا
یارا نبود که این مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه
فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است اگر تو درباره من آن اندیشه فاسد داری والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی
بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده … و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نسبت … در
شان صاحبش بظهور آمده و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت بسبب آنکه در اواخر
ایام حیات خویش شنیده که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته غضب
بر وی مستولی گشت و در ان مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر مرض و غضب رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا
پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از ان تامل با بوالفتح که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم طلب دارد
که بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور دیده ام ابوالفتح در ان باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله از شیراز
باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد را نیز طلب کرد و مجموع باصفهان نیز جمع گشتند و ابوالفتح بن العمید توی سکنین ترتیب داده رکن
الدوله با فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بجانب خانه او تشریف حضور ارزانی داشته و چون از طعام خوردن فارغ
شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد
و حکومت همدان و اعمال ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و بآن دو برادر
فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از اتمام این قضایا با اعیان دیالمه
یکدیگر خلعتها پوشیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او
سی و چهار سال بود شانزده سال و نیم در زمان عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت
بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام نمودی **ذکر سلطنت معز الدوله** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود
معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و اگرچه … بسر جان … آن ولایت در تحت تصرف آورد و در ان اوان
ابراهیم سیمجور دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از ان مهم باز داشته روی بخراسان
نهاد و محمد ابن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بسیستان رفت و معز الدوله با علی بن کلویه و محمد ابن الیاس که بعد از فرار
متوجه کرمان شده محاربات دست داده بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته جمیع مملکت کرمان از خار معارضان پاک ساخت آنگاه
عزیمت اهواز نموده و بعد از حروب متعدده که میان وکاشتگان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه
معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برده توزون امیر الامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمده دوازده روز

متعاقب



متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین کرت
دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون امیر الامرا خلیفه از بغداد با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد
و از انجا به بغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام او شده و معز الدوله در
جمادی الاول سنه مذکوره به باب الشماسیه بغداد فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمد و بیعت او
کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در ان روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر سکه
و دنانیر القاب ایشان با نوع منقوش و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سراهای
اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ
پنجهزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الاخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند
و هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر بعضی بغداد مستولی شد و پیوسته
میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود
و در سنه ست و ثلثین معز الدوله لشکر به بصره کشیده بر ان دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل معطوف گردانید
ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار میکرد چه میخواست که ماده معاش و اسباب ناصر الدوله یکبار منقطع گرداند و درین
اثنا از جانب رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه بجانب ری و خراسان شده اند باید که برادر در مدد اهمال
و اهمال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله مقرر کرده صلح نمود که هر سال هشت هزار هزار درم از حاصل مملکت خویش بخزانه
رساند و معز الدوله معاودت به بغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معز الدوله بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد
اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین
یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت به معز الدوله عصیان کردند و بعد از محاربات معز الدوله بر ایشان ظفر یافت و
در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری به بغداد فرستاده در امارت بلده طمع کرد و چون
معز الدوله از ان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شده آنگاه از عقب ناصر
الدوله رفت تا از آنکه ناصر الدوله بشام در آمد معز الدوله مریض شده به بغداد باز گشت و فرمود تا بر در مسجد دار السلام کنند که لعن
الله معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمه علیها السلام فدک و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر غفاری و
من اخرج العباس من الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع اینصورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی آن
منقولات را حک کردند و معز الدوله فرمود تا باز نقره کردند و این فتنه قایم شد تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که لعن جز معاویه را
کسی نام نبرد و بجای آن کلمات این دو سه کلمه را نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صواب دید وزیر آن را نوشتند
و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عز الدوله بجای او نشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در اوان

مرض صدقات لا تعد ولا تحصی کرده ممالک خود آزاد فرمود **ذکر سلطنت عضد الدوله بن رکن الدوله** عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن
رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه بحکم وصیت عم خود عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی آورده
که در مبدا سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرم خود را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند
آن لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ را کاوید تا روباه را
بیرون آورد و درین اثنا بنردبانی رسید از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه خمی مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها
برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در نفقه و تعهد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه آثار
و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که
اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شد لشکری گفت ترا بانوع سخنان چکار است اگر هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصانی در اموال من پدید
نیاید و کنیزک ازین سخن در تفتیش حریص تر شده بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را در پیش معشوقه خود بیان نهاد و کنیزک
اظهار این معنی را موجب تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و گفت من در حرم تو گناهی کرده ام که مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه
مرا زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که خرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود
و عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی کرد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که
در همه مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا داشته هیچ آرزو در خاطر من نگذشته و تمنایی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس
آنست که موضع گنج بمن نمایی تا مدت العمر رهین منت تو باشم لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند کنیزک
عضد الدوله را برین حال مطلع ساخت عضد الدوله دسته کاغذ ریزه بوی داد که در هنگام رفتن در راه می افشانی چنانچه مرد لشکری نداند
تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن روز معین با آن شخص متوجه گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با چندی از
چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را آنجا دید ترسان و اندیشناک شد عضد الدوله او را ایمن گردانید و
گفت یک خمره ازین گنج ترا است و این کنیزک را بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی
رفیع در نجف بر سر قبر امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله در
ایام سلطنت خود شیوع اعیان شد(?) چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و پیشکشات بایشان میفرستادند با وجود هزار سال دارند و چون آمدی در
باطن او رسوخ یافته بود بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم می باید رفت چنین می باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد
از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر
ملاقات کرده تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهر و غیر ذلک برسم پیشکش معروض کرد
و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله
معتبران و مقربان درگاه شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء فرقه ناجیه انتظام یافت چون مدتی برین قضیه

بگذشت



بگذشت معروض قیصر گردانید که قرب خانه من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی بسازم تا در [illegible]
و در بعضی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا تخت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و در آن اثنا
در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد و کهنه و زنگ خورده از آن پیش بازرگان بردند و بعد از آن صندوقچه را مقفل بمجلس قیصر
رسانیدند قیصر فرمود تا از آنجا قفل بر گرفتند در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که از کهنگی شکسته بود آن را پاره پاره بود و
ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله
بود بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و اسم و لقب او این همچنانکه اسکندر ربع مسکون را گرفت او نیز معموره
عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر طاعت او بر میان بسته باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکر او ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و
عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از صورت علم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت پارس
رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود صفات آن پادشاه چیست و حلیه او چگونه است و اسم و لقب او چیست بازرگان چنانچه واقع بود
همه تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود مطابق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات و پیشکشات
پیش او گذرانیده ام و مرا می شناسد قیصر گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت سلوک
دارم و داعیه چنانست که رسول من در موافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند
تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من بنام شکار از شهر بیرون می آیم
و مقرر آنکه شبانگاه در سر بندی ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و
نزول فرمودند و عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد از آواز وزغ که از اطراف نهر گوش آمد اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو با وزغان
بگوی که امشب بحکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنا بر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون از آن در آب ریزند وزغ
بانگ نکند در آب ریخت و آواز بند آمد عضد الدوله گفت وزغان خاموش شدند ایلچی متعجب گشت و با خود گفت این عجب پادشاه عظیم الشان است
که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نتوانند کرد و فرمان او مانند امر سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون رسول بعضی الوطر بروم بازگشت
کیفیت مجلس را بقیصر باز نمود قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق است لا جرم در ارسال هدایا و تحف و مودت کوشیده
پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشست او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت ری و اصفهان
و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عم او معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت
با او خدمات پسندیده بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود
که چون ایالت کرمان با الیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از سر جنون لشکر بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله بدفع فتنه آن مملکت را
انتزاع نمود و هم در آن اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر به بغداد کشید **ذکر سلطنت**
**بختیار بن معز الدوله و بیان بعضی حکایات** معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عضد الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پاینده باشد

از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز ننماید کرده و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمایی و در
تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر و دیگر آنکه وزارت با ابو الفضل عباس بن الحسین ابی الفرج
محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس در کفایت مشهور اند و در امانت متفرد و دیگر لشکریان دیلم و ترک را به علوفه و عوارف شاهانه
مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عز الدوله بعد از وفات پدر به هیچیک از نصایح عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول
شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت معامله بجایی
رسید که سبکتکین عصیان اظهار کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار را اختیار کرده میان هر دو گروه منازعت متطاول انجامید و
ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت سامعه [illegible] در اثنای آن سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط
قریب لشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر محاربه کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و دران ایام هر روز رسول از
بختیار بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق درب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای
ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر آمده حرب صعب کردند اما منهزم شدند
و تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا در طرف
غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطر شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و
عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان
کرده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و بعد از آن عز الدوله بختیار و برادرش را بگرفت و این خبر را رکن الدوله شنیده خود را از تخت بینداخت
و اضطراب عظیم نمود و عزم آن نمود که ببغداد رود و عز الدوله لشکر جمع آورده بجانب عراق عزیمت فرمود و چون بخوزستان
رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و ابن بختیار روی از
معرکه برتافت چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با سی هزار کس با او پیوست و این خبر بعضد الدوله رسید و بدان طرف توجه نمود و در حدود
تکریت یکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند چون او را پیش عضد الدوله آوردند فرمود که
او را بکشتند و زنده عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا
از عراق محبوبتر است و لشکرها پراگنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی حمدان و قلاع ایشان را از کسان
سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود انتزاع نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر
خرابهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و مؤذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و متعففان را ادرار
هریک را مشاهره مقرر کرده و بازارها آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنجا عمارت کنند هر نهری که بایر بود جاری
ساخت و اخراجاتی که دران مدت از حاج می ستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جایی که آب نا شسته بود بحال اول برده [illegible]
مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب و امیر المؤمنین حسن علیهما السلام صدقات بسیار مقرر نمود و ارزاق

فقهاء



فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین فرمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت
داد که بیع و کلیسیای ترسایان عمارت کند از اموال خود و فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی
بغداد را تمام کرد و هر چه بآن محتاج الیه بود از طبیب و اشربه و ادویه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع عضد الدوله استیلا یافت و
او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت او
سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن روز که وفات میکرد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی
مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیه او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته
اند و از انجمله ابو اسحاق صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا و رهبان در مهد امن و امان آسوده
بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آن را هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت
میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که بند امیر مشهور است و آن را عمارتی است که در عالم ان
نشان نمیدهند و در وصف عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت بند کرده و بر بالای ان رهگذر خلایق ساخته
چنانچه لشکرها و کاروانها بدان میگذرند و در شیراز دار الشفایی ساخته که زبان از تعریف و توصیف ان قاصر است
اما در آخر عمر بدعتی احداث کرد مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و بر آنچه در بیع دواب می ستاندند اضافه فرمود
و محل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخته چنانچه کاشتکان او ثلج از کوه می آوردند و نقباییان بطرح میدادند ذکر محاربه
عضد الدوله با برادر خود فخر الدوله بسابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله
برخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال
مفوض برای آن کعبه آمال است عضد الدوله را این سخن موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از
رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و دل مشورت او مستعدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله
رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعه ورزیده فخر الدوله
بجرجان رفت و از انجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه
ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر
درگذشت او در بغداد بصمصام الدوله برادرش رسیده مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه مجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت
مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد
گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق
باو داشت و چون آرا بدین امر قرار گرفت خسرو فیروز ان رکن الدوله را که برادر خوردتر فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مکتوب
به نیشابور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند و فخر الدوله در رمضان سال بود که بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را

بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نمود و صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخرالدوله بن رکن الدوله**
چون فخرالدوله را حکومت تثبیت یافت صمصام الدوله بن عضدالدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان پیوسته مکاتبات
ممهد بود و در شهور سنه سبع و سبعین و ثلثمائه ابوالحسین عضدالدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخرالدوله کرد و در سنه سبع و سبعین
شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابوالحسین از برادرش گریخته پیش فخرالدوله رفت و او برادرزاده خود را از ری
کرده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابوالحسین اظهار مخالفت فخرالدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته
پیش فخرالدوله فرستادند و فخرالدوله او را حبس فرمود تا مرض موت فخرالدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم از آن
اندوه و غم رهائی یافت و سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه فخرالدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب
آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در آن سال معاودت فرمود
و در زمان سمین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال که اگر یکی از آنها بدست مفلسی افتادی بی
نیاز شدی بر یک جانب او هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات اینست بیت واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه
مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخرالدوله
توجه عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضدالدوله فوت شد پسر دیگرش بهاءالدوله بجای او نشست و
هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخرالدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخرالدوله سپاهی
انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بدان مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از
راه جاده ببغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاءالدوله بن عضدالدوله خبر توجه فخرالدوله شنید
لشکر جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و برابر هم فرود آمدند و حسب الاتفاق در آن سال
آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید و لشکریانش بقصور رسیدتی کرده بی محاربه منهزم شدند و فخرالدوله از جهت دلتنگ
شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که امروز بهر جمع
شود و سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخرالدوله را صعب نمود که مال جمعی دهد که از استعمال سیف و سنان بحرد و دهی روی گردان
شوند و بعد از آن فخرالدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی
در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر آمد وزرای کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب
فضایل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب جمع کرد که هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود و نقلست که در سفری از
اسفار چهار صد شتر کتب او بکشیدند گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخرالدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در خدمت بقدر
وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیده‌ام و نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده را وقت
ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی باشد بنده راضی است

کمال



که حافظ الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو شهرت یابد اما اگر آن ظاهر شود و چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قاعده پسندیده ساخته
و پرداخته من بود و اینصورت دولت ملک زیان دارد و از آن خللها متولد شود امیدوارم که ملک بقول اصحاب اغراض مردم
مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون صاحب عباد را
بجنازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دولت دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند الحاصل نعش او را از سقف بیاویختند و بعد از
مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هجده سال بامر خطیر وزارت اشتغال نموده بود و فخرالدوله بعد
از مرگ صاحب عباد خزاین او تصرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان
حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبدالجبار که در فروع مذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رئیس معتزله بود و حجتی مفرط داشت
و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت بر او از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا
جواب داد که توبه او معلوم نیست از این جهت عبدالجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخرالدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار بار هزار درم
ازوی بستد در تاریخ گزیده گوید با آنکه مذهب قاضی عبدالجبار آن بود که هرکه بناحق دانگی و نیم بستاند مخلد در دوزخ ماند این همه را بسبیل
رشوه از مردم گرفته و بعد از مصادره قاضی از قضا عزل شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه فخرالدوله روزی در قلعه طبرک گوشت
گاو هوس کرده فرمود تا گاوی در برابر او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور
بکار برد و درد و وجعی عظیم بمعده اش استیلا یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم در حال وفات یافت و کلید خزاین او در ری
پیش پسرش مجدالدوله بود و چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود ناچار از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان
لشکر دیلم فخرالدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بسیار بیرون از شمار در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار
خروار جامه تریده نادوخته بود باقی برین قیاس باید کرد **ذکر شیرزیل بن عضدالدوله بن رکن الدوله** شیرزیل بن عضدالدوله در وقت وفات
پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت از بادی رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورد و نصر بن هرون نصرانی را
که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که از وی رنجشی در خاطر داشت و جمعی را که عضدالدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر
خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد
ابوالحسن حاجب را با سپاه تکین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از امرا خود را با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و چون
بایکدیگر هر دو سپاه حرب کردند صمصام الدوله منهزم شده ابوالحسن حاجب اسیر و دستگیر شده در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون
رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنین و چنین جواب گفتم ایشان گفتند از جمله حاصل
کار او در یکسال سه وزیر را عزل کرده و کسی دیگر را بوزارت منصوب کرده شرف الدوله تا آخر عمر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اواخر سنه
خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگر ابوطاهر بهاءالدوله را گرفته محبوس گردانیده صمصام
الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاءالدوله را از حبس بیرون آورده پیش

شرف الدوله فرستاد و مصالحه بهمان قرار مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق بجانب او میل دارند از صلح پشیمان شد و لشکر بجنگ کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت کرده هر کس سخنی گفتند و او از مجموع اعراض کرد و با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله باخذ و قید او فرمان داده بر بند او [?] کشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشته گفتند چون شاهزاده ابو علی قرة العین ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او نشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله را داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد

ذکر سلطنت صمصام الدوله بن عضد الدوله

صمصام ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نماید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و از لشکریان طایفه متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از فولاد [?] که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مال و مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و او التماس اجابت کرده با اسفار جنگ کرده او را منهزم ساخته و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را یا امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول عمل ننموده بنابر مصلحت او را بجانب شیراز فرستاده فرمود در یکی از قلاع آن دیار محبوس نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد شیرازی فراش را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آورده لشکر عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بر آنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بجانب ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حال آگاه شده ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرد و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله برد صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار نفر دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن

استاد هرمز



استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود و با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد کرد و میان ابو علی و بهاء الدوله محاربات روی نمود و در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع حروب نسیم نصرت بر پرچم رایت ابو علی میوزید و چون قریب بآن شد که بهاء الدوله یکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود را عرض کرد هر که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمود و بعضی از لشکریان چون از او نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بجانب بهاء الدوله رفته بودند او را بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سی مرد مفلوک بدودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو گنجه که در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن کرد

ذکر سلطنت بهاء الدوله بن عضد الدوله

بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد ببهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت عزل کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چیزی چندان حاصل نشد که بمرسومات وفا کند ابن معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و مال او را بلشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت نشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نموده بهاء الدوله طایع بالله را از خلافت خلع کرده با قادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نیامد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته شد [?] مکتوبی بابو علی بن استاد هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتماد و اعتضاد ما بر تست و ظن [?] آنکه سپاه ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمای و چون ابو علی از ابنای بختیار ترحمی نداشت چه دو پسر بختیار را که کشته بود از اشارت او دیده بودند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد و رسول پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و با ایشان پیغام داد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد و اکنون طلب خون برادرم بر همه واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله این کشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بیعت را با ایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید شرف پای بوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز نهادند و

بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها پنهان ساختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند چون
دریا هوا از بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد کرده ابو علی بدان جانب شتافته ولایات را
از دست پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شده و چون بر سریر فارس
متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان الجزیره که صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن دیه
زده دود از دودمان ایشان برآورد و درین اثنا ابونصر عزالدوله بختیار که از ابو علی ابن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته
بود با جمعی از بطالیه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته
عمال و اولجان بکرمبرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی باطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله برین کیفیت اطلاع یافت موفق
بن اسمعیل را بدفع آن حادثه نامزد فرمود و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم خبر او پرسید گفتند از آنجا
تا لشکرگاه او شصت فرسنگ است و موفق از سپاه خود سیصد مرد اختیار کرده روان شد چون بآن موضع رسید اثری از ابن بختیار
ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسید هر دو فریق تیغ بر یکدیگر نهادند
عاقبت بختیار فرار بر قرار اختیار کرده در اثنای گریز شخصی هم از ملازمان او بکفر نعمتش بر زمین افکند و رفت تا توفیق را
خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را از تن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از بطالیه کشته تمامت ممالک کرمان
او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان شنبه ابونصر کشته خواهد
شد و چون پنج روز تا دو شنبه ماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در روز
کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که درباره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی ابونصر در آن دو شنبه که منجم
گفته بود کشته گشت موفق مال بسیار بمنجم داد و او را از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح نمایان که نشسته بخدمت بهاء الدوله رسید
بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز
بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا نمود و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از
چندگاه بقتل او فرمان داد و در سنه احدی واربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدت
امارت بغداد و عراق تعلق باو میداشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود در
سنه ثلث واربعمایه بهاء الدوله بمرض صعب صرع درگذشت تابوت او را بمشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام برده در آنجا
مدفون ساختند چهل و دو سال و نه ماه زمان حیاتش بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله** بعد از
فوت فخر الدوله ارکان دولت مجد الدوله پسرش را که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور
ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف او هیچ امر از جزوی و کلی بانجام نمینمود و در سنه سبعین وثلثمایه سیده
مجد الدوله را گرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده

بخطیر

بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان برسیده گماشت تا گریز دوسیده و در جوف لیل از قلعه بر آمده
راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهنه خوزستان باستقبال شتافت
و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه
کرده او را با وزیر اسیر کرد و سیده در ملک متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط
معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در
جواب رسل اطراف بتلقین کسی سخن نگفتی گویند که سلطان محمود غزنوی به وی پیغام فرستاد که خطبه و سکه بنام من موشح گردان والا
جنگ را آماده باش سیده جواب داد که شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان حسین فرماید تدبیر چه اکنون از آن
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب و ضرب اگر برین ظفر یابد چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر
گردد و اگر شکست یابد رقم این عار تا دامان قیامت بر صفحه روزگار او محو نشود و مردم گویند بیت چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود و باین جواب صواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دلجوئی کرده
مجد الدوله پسر بملک خویش آمد اما همچنان زمام امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان
فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او
وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین واربعمایه سلطان محمود غزنوی بعزم عراق از غزنین
بیرون آمد بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس و شمگیر با دویست تختهای پادشاهانه گذرانید
و بعد از چند روز بمجرد توهمی بی جهت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار باحتیاج سپاه سلطان فرستاد و عذر خواهی نمود
سلطان از سر زلت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او بیشتر
بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکر سکین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی کن که
مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان در ری درآمدند مجد الدوله بایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود
مجد الدوله را با ابودلف که پسرش بود دستگیر کرد و این خبر مسموع گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننمودند و از خزانه ری هزار هزار
دینار نقد و پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمی و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجد الدوله را
حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن ابواب اسلام است دیده گفت بلی سلطان فرمود که
شطرنج باخته گفت آری گفت سلطان که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه
دو شاه دیده گفت نه سلطان گفت چه چیز ترا بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت تر است آنگاه مجد الدوله را با پسر
نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نموده در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در
سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از جمله سی و کسری مادر فرزند شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام جهت نگاه داشتی در

جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و کتبی که در ری یافت شد همه را
سوختانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتابخانه مجدالدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بر سخنان حکما و علما و اهل اعتزال
بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین
معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور گشت **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون بهاء الدوله در ار
جان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را
ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان نامزد فرمود و چون ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را
بران داشتند که با برادر یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی
بران دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر کرد و ابوالفوارس از
شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد و از عقب او سلطان الدوله بدانجانب نهضت فرمود
و ابوالفوارس کرمان را گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و احترام او مبالغه نمود
مجلسی که پادشاه زادگان نشسته بودند او را بر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن
مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرش در زمان آل
بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام نموده بودند سلطان محمود گفت او بر تو سمت تقدم دارد که آبا و اجداد او بشمشیر مملکت گرفته اند و غرض
سلطان ازین سخن آن بود که تعریف خود اظهار کند که بمحاربه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله سلطان یمین الدوله محمود در باب
التفات بر حال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک فرصتی ابوسعید طایی را که در سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب
عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایات را ضبط نمود و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز گرفتند و درین اوقات سلطان
الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طایی اهمال و امهال ورزیده او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس
شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس را
گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابوالفوارس چون سلطان محمود در راه هندی نهضت عازم همدان شده
بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطایح رفته و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق
پیشکش کرد و درین اثنا برادر ابوالفوارس جلال الدوله از بصره جامهای قیمتی و اسبان قیمتی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر
بصوب بصره تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شد قرار بران دادند که سلطان الدوله
بدستور پیشتر کرمان را با ابوالفوارس گذارد و بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شد
در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بخدمت ابوعلی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او
گفتند که ابوعلی را می‌باید گرفت والا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله

پیوستند



پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسطه تردد میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک ابن سهلان را وزارت ننماید
و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بعد ازین قرار سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت و چون بشوشتر رسید منصب وزارت بابن سهلان تفویض فرمود و مشرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر آن شده
بود که در امور مملکت او را مدخل ندهند و لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند
مشرف الدوله بقدر میسور لشکری جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و مشرف
الدوله او را محاصره نموده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار شد
ابن سهلان بعهد و پیمان شرف پابوس مشرف الدوله حاصل کرده و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف ملقب بشاهنشاه گشت و نام
سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان
میل کشیدند و درین قضیه آثار ضعف و انکسار در روحیات سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ
کرده دست غارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند **ذکر سلطنت مشرف الدوله** در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه
بنام مشرف الدوله خوانده برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بآن
سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابوغالب را مصحوب او گردانید و چون
دیالمه باهواز رسیدند ابوغالب را مغلوب ساخته بکشتند و ترکان که دم از مشرف الدوله میزدند گریخته پناه بحویزه بن رئیس بردند و چون
خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابوکالیجار را باهواز فرستاده و در سنه
ثلث و عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار برآنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان
بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابوکالیجار
در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستادند و ابوالفوارس
را طلب داشتند ابوالفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را گرفت و ابوالقاسم پسر ابن مکرم
که در خدمت ابوکالیجار بود او را برفتن شیراز ترغیب و تحریض نمود و ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس
و ابوالفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر سلطنت ابوکالیجار بن سلطان الدوله** چون
عمش ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار بجانب شیراز درآمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق شده فرقه گفتند
که ابوالفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند
و در خزانه نقدی موجود نبود و ابوکالیجار بنابر بی‌سر انضباط و آرای سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمد بنوبندجان رفت و بواسطه
حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و از آنجا بشعب و بان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند میل با ابوالفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالی است و بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده و دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلا در شیراز متوجه تعقیب

دیاشت شد و چون بدان حدود آمده مصلحان در میان ایشان آمده گفتند صلاح نیست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد و ابوکالیجار را حکومت اهواز
قناعت باید و ابوالفوارس بشیراز مراجعت نموده و ابوکالیجار بارجان رفت و وزیر ابوالفوارس مردم فارس را بمصادره کرد و گروهی
که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان که رنجه با ابوکالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده مخاصمت پدید
ابوکالیجار روی بفارس آورده و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارا
بجرد شتافت و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب در ذیل ملک بیان خواهد گشت

## ذکر حکومت ابو طاهر جلال الدوله

در ربیع الاول سنه ست و عشر و اربعمائه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و
بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را بنام خلیفه گفتند
و بطلب او ... فرستادند و خود در حرکت بجانب دارالسلام چندروز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله از حال
خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشده کار بحرب سرایت کرده بعضی از
خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع و عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده
بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان محلات
کردند و دروب اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه چندان بترسیدند که اکراد و اعراب نواحی دارالسلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند
بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سنه مذکور جلال الدوله ب
بغداد شتافت و بدارالخلافه رفته زمین خدمت ببوسیدند و خلیفه در اکرام او مبالغه تام فرمود و بعد از آن جلال الدوله بسرای امارت
نزول کرده فرمود تا بر در دارالاماره نوبه زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع کرده جلال الدوله از سر آن غضب ترک آن ... داد
و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک
با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او بغارت دادند و جلال
الدوله را در قصر محصور گردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرس و ثیاب و خیام خود فروخته با ایشان داد و آتش فتنه ... شده و درین سال
میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز بن ابومنصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت الفریقین
امتداد یافته و ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را گرفتند و از آنجا قصد واسط کردند
و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره
آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند

ذکر حالات ابوالفوارس بدضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او سنه تسع عشر و اربعمائه
لشکر بکنین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بپیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابوکالیجار را از اهواز طلب داشتند
و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابوالفوارس رهائی یافتند ابوالفوارس چون بفراغ ...

اصحاب



اصحاب و ندمای مجلس خود را بجرب تادیب نمودی و نوبتی در مستی فرمان داد تا وزیر او را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد او را طلائی داد
که با کس نگوید فی الجمله چون ابوکالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در سلک کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام
بیرون آمده و درین اثنا خبر با بوکالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در صدد استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده
پیغام داد که اگر ما را پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود اکنون که بیگانه بمملکت درآمده مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع کرده باتفاق خصم
از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرده و لشکر با هواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دارالاماره مال بسیار
بدست او افتاد و در اواخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز با یکدیگر جنگ کردند و ابوکالیجار انهزام یافته
ده هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابوکالیجار بعد ازین حال متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط انجا کرده ببغداد
شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامرالله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان بغداد رفته آغاز جنگ کردند
سرای وزیر جلال الدوله غارت نمودند و او از دارالسلام بیرون آمده بکرات رفت و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند و او را از اهواز طلب
نمودند و عادل نامی ابوکالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در
بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دارالسلام آمده تاراج و غارت میکردند و خلیفه را قوت منع ایشان
و نه پادشاه و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز در سراها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد
جلال الدوله را بیرون آمدند و خواستند که او را از دارالسلام اخراج نمایند هم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سرداران ترکان
کشته شدند و از جهت منعی بر صفحه احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابوکالیجار مصالحه واقع شده سوگند یاد کردند
که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابوکالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب گردانیدند و در اول
از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بر تجویز این معنی فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سیم کانون الآخر در
بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلثین بار دیگر میان اتراک و جلال الدوله مخالفت
دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده باطراف فرستاد و لشکر از اطراف طلب داشت و ترکان از جور و تعدی اهل
مال گرفتند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق درآمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرمود و در شعبان
سنه خمس و ثلثین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرای خویش دفن کردند
و هر کس که سیرت جلال الدوله را معلوم کرده باشد از ضعف دین و استیلای لشکر و نواب بروی و دوام ملک او تا بدین مدت یقین شناسد که سعادت
و شقاوت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی دخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او وفات یافت جوانان
و خواص وی از بیم ترکان بدارالخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و در خیال پسر بزرگترش ابومنصور
در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابوکالیجار مایل شده او را استدعا
نمودند و ملک ابو عزیز منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه بجانب بغداد شده بود و چون بدو منزلی دارالسلام رسید بواسطه عذر لشکریان

امارت او در عقده تعویق افتاده رسل و رسایل میان بغدادیان و ابوکالنجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمایه امارت عراق
بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه والی اصفهان از طغرل بیک بر خود خراج گرفت و در سنه تسع و ثلثین میان
ابوکالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک صلح واقع شد و طغرل بیک با برادر ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است
نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که با ایشان صلح کردیم و طغرل بیک دختر ابوکالنجار را در حباله نکاح آورده و به پسر ابوکالنجار
دختر داود سلجوقی برادر طغرل بیک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت و سبب موت او بعد از اراده حق سبحانه و تعالی که در نواحی آن
روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول کرد و در حلق او خشونتی پیدا شد و محموم گشت و بعد از چند روز جهان فانی را
را وداع فرمود و زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه
در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و دواب بر آوردند و پسرش ابو منصور فولاد
ستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر شدند تا دست بروی نمایند دیالمه مجتمع شده پای ثبات افشرده اتراک مایل
مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت ذکر حکومت ملک رحیم خسرو
فیروز بن ابوکالنجار در بغداد چون خبر فوت ابوکالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورد تا با وی پیمان کرده
سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابوسعید گردانیده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را
از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابوسعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را گرفت
و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شیراز رسید بعضی از ترکان شیرازی و بعضی
از دیالمه پس بخدمت برادرش فولادستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوجه شده با بغدادیان بطرف اهواز مراجعت نمود
جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را گرفت و بجانب اهواز توجه نموده و ملک رحیم برابر رفت و ابو منصور فولادستون از عقب
بر آمد شتافته در وادی تنگ هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک
رحیم با تیره لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان توقف نکردند و بعد از ین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش
ابو منصور که بمساعدت طغرل بیک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت
شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد رفت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط رفت و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل
بیک ارسال رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل بیک را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کنند و طغرل
هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله الحرام روم بنحوی که بکسی از رعایا من کاه نقصان نشود و خلیفه اجابت
داد و طغرل بیک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل بیک شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بیک بنواحی
بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مراد من تقبیل سده خلافت میباشد که هیچکس از جای خود

حرکت کنند



حرکت نکنند که ما با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد در آمده رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیار ترکسی نبود پیش
او رفت و طغرل بیک مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش گرم نموده در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده قدیم
با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز از بغداد کاه میطلبیدند در آن باب الحاح و مبالغه می نمودند شخصی زبان ترکی فهم نکرد و
مهم بآن منجر شد که استغاثت نموده طایفه از مردم شهر جمع آمده آن ترک را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که تراکمه
و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا ترکمانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر
لشکر خود را اجازت محاربه میداد از تراکمه اثری نمیماند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم
بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمه خویش و اظهار نمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه
عظیم حادث شده از هر دو جانب خلقی کثیر بقتل رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر
آوردند و طغرل بیک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری را از اهل بغداد اسیر کرده در محلات
در محلات بیرون آتش نهادند و درین حین درب سلیم را گرفته و بسرای رئیس الرؤسا رسیده دقیقه مهمل نگذاشتند و هر کرا بجهت
پیش آمدی کشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند اکثر مردم متصور آنکه تراکمه رعایت ارواح خلفا نموده
تقدیم ادای بیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بیک پیش کسان خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخل است و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که منبع این جهت از پیش
او بوده مصحوب فرستادگان امان نامه بجهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم مقام خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم
پیش طغرل بیک روان کردند و عذر خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او بری اند و چون ایشان بادر دولت
طغرل رسیدند ترکمانان بخت رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند و خلیفه
پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت اینقوم بسخن من پیش تو آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اکنون ایشان را بیکدیگر
فهبا والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنیم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بیک در جواب
گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک در خدمت بمقتضای طبیعت خود عملی نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند
بصلاح نیایند و بعد از آن طغرل بیک اموال متجنده و اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان با رسن داد و از ملک رحیم
و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت
و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و در از گوشی به سه قیراط و مجموع اعمال مضافات دار السلام خراب
شد الا کرخ که مردم آن بقعه بحیث ترحمی که بر ترکمانان کرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر سلطنت ابو منصور ابوکالنجار
مرزبان بعد از گرفتاری ملک رحیم ابو منصور و ابوسعید پسران فخر الملوک ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
عضد الدوله که با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و امیر الامرا ابوسعید کشته شده حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت

و مادرش ابو منصور را بران داشت که صاحب عادل را که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار بود و در میان ارباب
تواریخ بفضلویه شهرت دارد بر ابو منصور خروج کرده او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و
اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از ولایت
او ممالک فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون دران ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک به جنگ وی رفت و
لشکر بر فضلویه برد و او را بعد از محاربه بمقاطعه گرفته معاودت نمود اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت
ذکر ابو علی کیخسرو و نهایت کار این طبقه ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع بدو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی
سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت
تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی ازان طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس وما یعقلها الا
العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان را از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی تربیت طرازی خداوندگاری امیدگاهی معز بحضرت
سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخرالزمان باز دارد و او را بنیل مسامی و مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در دولت بکر چشیر و در
اخری بثواب جزیل مخصوص امثال و اقران گرداناد بعزت نبیه و عترته و فرقدونه ذکر ابتدای دولت علاء ابو القاسم محمد بن عبد الله بن
اسمعیل نخستین کسی ازیشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار
وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت
کرده اند که حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه فرموده که علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از طلوع شمس که در حدیث واقع
شده مهدیست و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور گشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت بنا نهاده آن را المهدیه موسوم گردانید
و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او جماعت را محاصره
کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و او
جهت سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش
باطراف و اکناف ولایات مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان
و طرابلس چون فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکرهای گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاد و
میان ایشان محاربات روی نمود و مونس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر
رسیده که مونس ده نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و دو بار مصر و صعید علویه متخلص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی
بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده اند محضری نوشته امر فرمایند تا خطبا از ابنا
بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده دران باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر روی
منابر ولایت مغرب بخوانند و بیکدیگر نسبت تشاده و طایفه را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی

شصت



شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور است و مسطور و درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد ذکر
خلافت القایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بر بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات
یافت قایم بخلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه حاکم آنجا سالم بن راشد
رعایا را سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از ین معنی بعرض قایم خلیفه رسانید
و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از سپاه به مدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است
و بس و خلیل انهی را معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب کرد و از مهمات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید نام که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مدت
مغلوب و منهزم نمود چنانکه آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان نزدیک رسید از تحامره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و
سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید از اهمال و مماطله گفت قیروان از ممالک
شریف نیست ان شهر از قتل و نهب خراب شد اگر قیروان خرابی را باید هیچ باک نباشد گویند که میان او و قایم محاربات دست داد
آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده
روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته و ابو منصور رابقه پسرش بجای او نشست
و مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور
بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار
بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری ابو منصور از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده
بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت تا به بلاد سودان نزدیک آمد و این خبر مسموع منصور
گشته جمعی از اهل جلادت بدفع آن اشرار نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را
دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با جمعه و قرین همنشین گردانیدند و بعد از
چندگاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده و پر از کاه ساخته گرد تمامت شهر گردانیدند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده
اعمال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی که یکی از عظمای ملت بود و بداد و دانش
آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش و حسن محبت او دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان
متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شده آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور
با طایفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوست و اهل روم شکستی فاحش یافته طعمه السیف
با هزار حیله باقیمر ملحق شدند و ابو جعفر مروروذی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه امیدی دارم
که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر بنام و القاب ان در درج خلافت

و در برج امامت مزین و محلی کرده و عاقبت آنچه بر زبان او جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت
عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاهی صاحب رای و شجاع و دقایق امور
ملک و قوانین ملت نیکو میدانست و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین
و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بود بالاو تجدید بیعت کرده شد خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه
اختصاص داده با لشکر گران بافتتاح بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته و ماهی که بان بحر منسوب بود
و دران ممالک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بیلجار لشکر کشیده اندیار فتح
فرموده و والی المملکت را که متغلبی بود خود را الناصر لدین الله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیرالمومنین گویند اسیر و دستگیر کرده و بعد ازین
فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شده و هزیمت بر مخالفان غالب آمد و اموال
زاد ایشان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و از قحط
قحط مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس نفیس حرکت فرماید و امرا
دولت شخصی که شایسته ریاست باشد بولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجهیز
و ارباب صلاح و کشتیها با انواع اطعمه و اصناف اشربه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هرچه تمامتر
بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جمیع ایشان بصحابت المعز لدین الله مدام
و قدیر پذیرفت و جوهر ببستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس به بنای شهری مشغول گشته از آغاز
معزیه نام نهاد و بعضی جوهر خادم مصر را سکندریه و دیار صعید و بیاطاها و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه
درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر
دمشق نیز مستولی گشته سایر ممالک شام را گرفته و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست از ایشان در وجود می‌آمد مثل قلع حجرالاسود و غیر ذلک
جوهر در مصر بسیاست رسانید و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه و اهل اسماعیلیه کرده و در سنه شوال احدی و ستین
و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که همراه داشت از حیز تعداد بیرون
بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که در ان سفر پانصد هزار شتر زر مسکوک مغربی را از سرخ و سفید کشیدند و اعیان و اشراف
مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته و در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت شوق و الام اشتیاق خویش عرض
داشته مشمول مراحم شدند و باستمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و شفقت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمصر
بمعزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف جهان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او
نهاده بود و رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و آنچه در یک کف گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جای است و از آن
کرم نشان مانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و نقلت

کرسبب مرض



که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و درین اوقات که بمصر آمد
داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم دران مرز و بوم بخدمت معز رسیده و معز در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه
با تو گفتم که روزی باشد که در مصر در روم برسالت پیش من آیی گفت بلی معز گفت بار دیگر که برسالت نزد من می‌آیی مرا در بغداد بر سریر
خلافت متمکن یابی رسول گفت اگر از سطوت قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه عرض سازم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول
معروض داشت که دران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و شکوه تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو جوهر
ناچیز شد و از نور روی تو جهان پیش من بمرتبه روشن شد که پنداشتم واجب الوجود تعالی الله عن ذلک و اکنون از ان همه هیچ نمی‌بینم معز ازین سخن
کشته محموم شد و بان مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجمی ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده در انجا قاطعی دیده و اندیشه را
با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده و دران باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی ستور باید داشت تا این نکبت درگذرد
معز ازین سخن اعراض نمود اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده و فرزند دلپسند خود را با شما می‌سپارم
که ولی عهد و وصی منست و او را با شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله
لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنجاه و از برای اصلاح امور
قریب به هفت ماه مرگ او را پنهان داشتند و در انروز که با پسرش بیعت کردند قضیه ناگزیر او اظهار کردند **ذکر خلافت العزیز بالله**
چون مدت هشت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابوالفرات و عم جدش از
جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز
بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از ان بر تفقد
بر احوال مملکت انداخت و تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای معزالدوله
از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خدمتش را با لشکری جرار از مصر متوجه شام گشت
و چون تقارب فئتین روی نمود و چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشته با خضوع
و خشوع تمام پای پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین را بخشیده درباره او انواع بر و احسان بجای
آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین بود دید بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از ان میان العزیز بالله و عضدالدوله
دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هرکه با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر
دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهود و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض نموده بود و ایشان
بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیرالمومنین بدان خدای که یهود را از منشا و ترسا را از عیسی عزیز
کرده و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانیده که نظری بر حال من افکنی و عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشیده و از ایشان مال بشمار
ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه جهان فانی را وداع

کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله** ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاده و او ششمین
خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرده نسبت خود را بهشام عبد الملک مروان مخفی
ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که دم از محبت اسمعیلیان میزد او را [illegible]
گرفته نزد فضیل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر
خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شترش نشانند و جمعی نیزه دار ردیف او گردانیدند که لحظه لحظه بر قفایش سیلی میزدند و مردم
مصر اظهار فرح و سرور کرده چون خارجی را خواستند از شتر فرود آرند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه او را بیاویختند
مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه حکم شد که شب دروازهای مصر را نبندند و جهت
بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح گردانند و بر در خانها و دکانها نیز مشاعل برافروزند تا شب همه شب در اسواق سلوک
مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق سخن میگفت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین
و تسعین حاکم در قاهره بعزیمت جامع بنا کرد و هم در آن سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و
اوانی و ظروف خمارخانه بشکست و شرابخانه خراب کرد و شرابها بریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن
روی در پس جنازه غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن
منصور بن قایم ابن مهدی بجای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را الحبیب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی
خوفناک است وی کوکبه و طنطنه در اسواق تره و گردی و کفشی که مانند موسی علی نبینا و علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی
مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که مردم از شراب خوردن احتراز مینمودند و حکم
کرد تا اکثر باغات را بسوختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا
حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند یا اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در گردن
زنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات معاف داشت
و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منسوب ساخته اسباب و اموال فراوان وقف فرمود
حاکم تمامت سگان قلمرو خویش کشته مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بهر فسق و فجور و ظلم و
تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی صورتی بشکل عورتی رقعه در دست گرفته فرمود تا آن
از دست آن تمثال بستانند و چون در آن نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خود دید و از این قضایا متأثر گشته
فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند و یکنیمه مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز
بیاد درافشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل این رقعه را چندان زر دهند که محتاج نشود و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر که رقعه
نزد امیر بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی قاضی احمد در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که

در مدینه



در مدینه داشت بنقب [illegible] و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه مطهره اقدس رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آیند و ابوبکر و عمر را
بیرون برند و در آن ایام تاریکی و صاعقه و باد قوی پدید آمد و خلق ترسیده در دامن توبه و انابت زدند و در حرم حضرت
رسول صلعم در گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مزبور صورت حال را با حاکم در میان نهاد
و والی آن ولایت جماعت مصریان را گرفته و سیاست فرمودند و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی تواریخ احکام حاکم
بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار افتاد گویند در اوان دولت خویش
خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میان بردارد و امیر الجیوش از این حال اطلاع یافته جمعی را برانگیخت تا
او را بقتل آورند حاکم نیز سحر بر دراز گوشی سوار شده بطرف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و
پیوسته میگفتی که از فلان شب آسیبی بمن رسد و از عمر من هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید حکم خواست که بطواف رود
مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب هیچ نوع حرکت مکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن اضطراب آغاز
نموده با مادر گفت که اگر مرا نگذاری که بیرون روم روح از بدنم مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع
معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی
پرداخت و هیچکس از کیفیت هلاک وی برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را انکار کرده گفت که حکم حاکم
منقطع گشت و [illegible] برحمت ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت بپسرش مرتب شد خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد
مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر بالله** چون حاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را انکار کردند
قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشوده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت بود
و از فرط کیاست و کمال سیاست فقها آرام یافت و مهم دین و دولت نظامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل شد در مبدا
حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش حاکم را بکشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشند و عمه خود را
نیز در عقب امیر الجیوش روان کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحط و غلا روی نمود چنانچه رطلی نان گندم بیک درم میخریدند و در مدت دو سال
آن عسرت برداشته شد و در سنه عشرین و اربعمائه چنانچه ظاهر به ید المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او
شهر مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در معموره آفاق
افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار با زمین هموار گردد و [illegible] عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشید
و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش خلیفه قادر رسیده معروض داشت که سلطان میگوید
که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدمذهب است گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و
عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحد حلب رسید [illegible]
گشته عطش بر آن جماعت غالب شده مقارن این حال اهل حلب ایشان را شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام

فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف ظاهر اجابت استسقا
رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او از نیوانیه متاثر و ملول خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و
یکسال ذکر خلافت المستنصر بالله پسر او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر با تاج
آراسته سوار شده بفرح نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن ندانست چشم مصریان بطلعت او روشن
گشت و از جمله فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان زده بود
گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین بر اطراف دیار عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکر فرستاده و جمله
بر اعدا غالب آمد و او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده اظهار اطاعت
القائم بامر الله عباسی کرد و قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند برو مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه
اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیده مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا دفع مخالفان بر دارند و چون مصریان بر
ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر لشکر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة الماء جهت نمودند و بار دیگر بتهیه حرب ایشان
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طائفه از امرا
عرب با افریقیه مستولی شده نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و [illegible] و اربعمائه کوکبی
از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی آن کوکب داشته [illegible] شد چنانچه روزی
صد نفر از فقدان نان می مردند و در دوازدهم جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده صورت [illegible] رسید که
ماهیان در دریا مضطر گشته مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف فرمود و آن بلیه تسکین یافت و درین سال باشارت خلیفه عباسی
محضری نوشته مضمون آنکه علویان در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسبت ایشان منتهی میشود بمجوس جماعتی از اعیان و معتبران
آل عباس گواهی خود بر آن محضر نوشتند و خواستند که نسخها بر اطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا بخوانند و رسل [illegible] خلیفه مانع
شد چنانچه بحث گذارش خواهد یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بر آن مثابت رسید که بدیسال قائم عباسی را باسیری گرفته
محبوس گردانیده فرمود تا در مدینة الاسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جو [illegible]
در ناودان سودی و در ابریحی و نعما [illegible] بود چنانچه از خمی علوفه و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از نخبت بدار الخلافه رفته او را گرفتند
و معزولی خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو که آوازه او از خراسان بمغرب رفت
و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر رجعت مینمود در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان
کرده بعد از قطع منازل در بلخ رسیده و دعوت علویه آغاز نهاده اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بروی غالب شده در جبلی از جبال
آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان
ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضای آن مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده

هربار



هر بار عجم [illegible] متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب تحریر زده کلک بیان خواهد گشت و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشته در محروسه قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت هیچکس در دار السلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد ازین فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن
زمانکه بالکل مستغرق شدند ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده
وصیت فرمود که نزار [illegible] انکار نکرده و پسر دیگر المستعلی بالله قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند
فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و طائفه بنابر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن صباح
حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاریه قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و [illegible]
این دعوی که امام جعفر صادق علیه السلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را اعزال کرده
فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت جعفر صادق اسمعیل را امام دانسته [illegible]
و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بر دارد و نزار از خوف جان بجانب اسکندریه رفت و حاکم آن ولایت را
که متابعت نزار کرده بود مستعلی سپاهی فرستاده او را گرفته کشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی فرستادند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا هلاکت
یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته شد مدت عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافت الآمر باحکام الله
در روز وفات پدر بر مسند سلطنت تمکن یافته اشراف ملک با وی بیعت کردند در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و امرا امیر الجیوش را با لشکری جرار
بدفع ایشان [illegible] امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه در برابر انجا
نزول کرد و اهل فرنگ [illegible] بسیج شده امیر الجیوش تن بآن نداد و فرنگان مراجعت نموده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه
با آن جماعت در مخالفت امرا اتفاق نموده آرام کرد تا امیر الجیوش در رفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر کشیده
شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند
او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی نقود و اجناس میکشیدند و اقسنقر را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود هم ایشان
نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن
دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و علمات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را
بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت
آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی
احمد بن افضل امیر الجیوش را ترتیب کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانیدند فدائیان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار
بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی
نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفته‌اند در یک شب چهل امیر را کشت پدر از صدمت ولیش پسر خشمناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن
ایشان را نیز سیاست فرمود و بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا با او از میان بر خواهیم داشت حافظ

درین امر حیران شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبا یهود حسن را زهر داد و در جمادی سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمرد و مدت خلافت
خلافتش بیست پنجسال بود و زمان حیاتش هشتاد و سال **ذکر خلافت الظافر لدین الله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش
بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طرابلس خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیدند خطیب را
بزدند و منبر را بسوختند و آنهم در عقده تعویق باند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل رسید و سبب آن بود که عباس وزیر ظافر پسری داشت
نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یکلحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن
ایام ظافر قلعه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر پسر را زر میشود و ازین حدیث عرق غیرت و حمیت عباس در حرکت آمده ظافر را بخانه
خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در وثاق خود دفن کرد و مدت خلافت
ظافر پنجسال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز لدین الله** در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه
شده وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال و خواسته بنهایت از مصر هجرت کرده خواست که جان بکناره برد
در راه فرنگان بوی رسیده روی را بسته تمامت اموال را بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را
از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن آبا و اجداد او رسانیدند و در زمان خلافت فائز عبد المومن بر ممالک مغرب استیلا یافت و
بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانیده فائز جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از حکومت و عمر زیاده برخورداری
نیافت و حظی بر نگرفت بطول شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع
فرمود و بعضی زمان سلطنتش را کمتر ازین گفته اند **ذکر خلافت العاضد بالله** در روز وفات پدرش الفائز لدین الله اعیان مملکت با وی
بیعت کردند و او آخر خلفای علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک آن دیار رسیدند
خوف و رعب بر مصریان استیلا یافت و طالب صلح شده و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم بمصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی
از آن تعجیل و برخی بنوبت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل مهاد به شهر در رفته اینمعنی بر ارباب [illegible] بغایت گران آمده
بان راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از عارضه نصاری خلاص شوند و شاور که وزیر [illegible] بود صد هزار
دینار تسلیم معاندان دین کرده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از [illegible]
استعانت نموده چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود
و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از اقدام او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره مصر رسیده عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال
این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای مشورت امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه
میرفت و در اثنای راه شیر علی صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امرا نور الدین محمود
او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور

اسد الدین



اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد
نام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاده او بحل و عقد مهمات اشتغال نمود و در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه
فرمود که نام عاضد را از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفای اسمعیلیه انقطاع پذیرفت و روزگار از عاضد
خویش پشیمان گشت و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بهاء الدین قراقوش که از امرای
شیرکوه بود بمزید شوکت ایشان و شاید ارکان دولت عاضدی را بی اعتبار ساخت چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح یوسف پیغام
داد که صلاح چنان مینماید که رئوس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این سخن را بسمع قبول [illegible] جواب داد
مهمات که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که
تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود
بمصر آید و او ولی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده بار دیگر خبر فرستاد که اسد الدین اهتمام نموده
بگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند چون صلاح الدین میدانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خواص و محرمان خویش در آن باب مشورت فرمود
زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم مستمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین را با بنولات فرستاده چگونه با او
مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرضی صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نکنند امروز که روز جمعه است بیرون [illegible] خطبه بنام مستضیء خوانم
و الشخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده دعای مستضیء بر زبان آورد و هیچکس بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده
بدستور سابق خطبه خوانده و در جمعه دیگر بار فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده بنام مستضیء و در آن درج
کردند و در خلال این احوال مرض عاضد ازدیاد یافت ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند در حال این خبر با وی نتوان
چگونه با وی گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بر اسم تعزیت قیام نموده برحلت
دوفاین خلفای اسمعیلیه [illegible] گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف
بود و کرم [illegible] و سخاوتی بنهایت داشت و جمیع خلفای علوی اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی و پسرش
قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در حیطه تصرف آورده آن بلده را
دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مسطور است و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد [illegible]
خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبدأ ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ
نزاد که در استرداد آن الحاح نمود و هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفایی را کدورتی در عقب افصح الشعرا فرماید **بیت** گنج و مار
و گل و خار و غم و شادی بهم اند ۞ بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیه در مصر بغداد رسید وضیع و شریف مأمور بامر
اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آیین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت فرو کوفتند و خلیفه از برای نور الدین
محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند سرافراز گشته و چون مجملی از احوال اولاد

اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفای او نیز که در بعضی بلاد ایران
حکومت کرده اند بر سبیل اجمال مسطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفای حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده
دران دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر حسن صباح
و شمه از حالات او بعضی از مورخان گفته اند که نسبت حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود خواجه نظام الملک طوسی دران باب قدح نموده
چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور را فاض الله علیه سحائب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه
از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن بخواند
و حدیث قرائت کند البته بدولت و اقبال میرسید بنابرین پدرم با فقیه عبدالصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگ [illegible]
و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم
و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نورسیده بودند و در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و قوت طبع و غایت کمال همراه ایشان
اختلاط میکردند و چون از مجلس امام آمدی در موافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح
علی نام شخصی متزهد و متشیع بد مذهب بود و خبیث العقیده در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بصفای سیرت و حسن
عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت بود معادات تمام با آن مفسدان اظهار میکرد و او هم نزدیک ابو مسلم از بدایات
تولی و تبری برائت ساحت خویش بقول فاجر و یمین کاذب باز نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن بدبر
جهت رفع تهمت رفض پسر را بنیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان
اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و تهمتی که بزندقه بان منسوب میساختند و او انتساب خود [illegible] کرده میگفت که من ال صباح حمیری
ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس برین سخنان انکار کرده گفتند پدران او از روستاهای
این ولایت بود القصه مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام بدولت میرسند اکنون شبهه نیست که اگر همه نرسیم یک
کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد و علی السویه شریک باشند و صاحب
آن دولت ترجیح نکند خود را گفتیم چنین باشد و برجمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بغزنین و ماوراء النهر و کابل افتادم
و چون معاودت نموده متقلد کارفرمائی گشتم در روز سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و محافظت
وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را موجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب وقوفی و کمال ترا ملازم مجلس سلطان می باید
بود چه بعهد مجلس امام موفق شرف شرکت و شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال دیانت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من باعتماد
رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب مینماید والا چون من ضعیفی را چه مقدار آنکه در شرق و غرب
بادی اینچنین تو اصطناع کند و هیچ شک نیست که درین ملاطفات صادقی نه متکلف و امثال این تکلیفات بشان و رتبت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان
تو نزد من بیشتر است اگر همه در مقام شکر باشم از عهده شکر و کرمت بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم

و باین مرتبه



و باین مرتبه که مرا دلالت فرمودی اقتضای آن نکنند و بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است معاذ الله و بعد منه اکنون کمال عنایت آنست که مرا در گوشه [illegible]
و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و برهمین سخن اصرار نمود و چون دانستم که مافی الضمیر خود را بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب
معاش او ده هزار و دویست دینار طلا از املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصا فن هیات دران بحد
رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری ملکشاه برو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت سلطان عنایتها فرمود و مراتب عالیه که کبار علما و حکما
را باشد رسید اما آن مخذول را در ایام سلطان الب ارسلان نام کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در سالی که سلطان از فتنه
قادر فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرده در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و سر اقبال صدق و صفا باشد
از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم او بظهور میرسید و [illegible] تا لطفی مجدد و تفقدی مهمه او را فایض میشد روزی گفت ای خواجه تو از
اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون
عهد الله درآیی گفتم حاشا گفت آری مکارم نجابت و الطاف شهامت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما این بود
گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل بار مورد ثبت و کتب [illegible] و بعد از آن او را بمجلس سلطان بردم و در حال مناسب تعریفات کردم
و احوال گذشته که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و از وفور دانش چندان محامد سیر و محاسن اخلاق او با سلطان گفتم که بمرتبه اعتماد
و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخص مزوری بود و خود را در لباس امانت و صیانت مینمود تا اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف کرد
و بدان رتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که بر استحکام دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضاء او قبول آن اتفاق کرد
غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از تیغ او مقصد هدف گشته کرامت آن ناموس چند نزدیک بود که تا
منشور گرداند چه در آخر چنان شرارت نفس یکباره ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او پیدا و متولد شد و نفاق میورزید
و هر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع حیل صوری [illegible] بآنحضرت رسانیدی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار کردی
و بتوجه موجه فساد آن در ضمیر سلطان منتقش شدی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصه های او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از ان
ظرایف سازند مگر وقتی بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر
برین سخن مطلع شده بود و بعد از رخصت سلطان دو کس از مکاریان عرب گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه مضاعف دهم
و هر یک ازین دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت کردند و یکی را شصت شتر بود و دیگری
را چهار شتر از اساس بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسانید خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را
هزار دینار انعام کرد مرا گفتند بر ایشان قسمت کن صاحب شصت شتر ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهار صد این سخن بآن مخذول
رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان باقی گذاشته ششصد دینار با مالک شصت شتر بایستی
داد و دویست با مالک چهار شتر و هر روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان [illegible] پیش خود آن مخذول ایستاده بود و سلطان چندان شده
قصه رسید مخذول خود را [illegible] گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند اصحاب مجلس گفتند بیان کن

گفت تمامی این بار ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار از آن تکین و سه دوازده و شش از آن تکین شنیده
میشود و پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب شش قسم که صاحب شش شتر است شش قسم فاضل باشد و صاحب
دوازده قسم که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل است که در حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار زر بر
منقسم کرده شود هشتصد به شش رسد و دویست به دو قسم العقد چون این همه تعمیه والغاز بعباد و تعجب دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را ششصد من باشد و او پانصد
خامه خود را در دو صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگری نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده نداده و چهار صد من رخام
سلطانی پیش نهاد و از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد ششصد دینار بدان باید داد و دویست دینار بدین اگر از روی حساب سیاست
دستور غیر ازین نیست والا که انعام است ملاحظه نمی باید نمود و چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان تحسین تمام کرد جانب من ظاهر اعطای برون
برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و ازین گونه خیانت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود
بعد آن مده مهلت خواستم فی الواقع در آن باب بدیع یافته نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد و لیکن چون امرا همه
متنبی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید یافت و بوقت عرض آن دفاتر
خجالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگر مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکاری منسافت تدارک
بغیر الجلای در آخر اختیار کرد و هیچ چیز دیگر نبود در هستم حروف گوید که رقم خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن صباح که در رساله
وصایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را
از مر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر متضمن گرفتن باشد بر جمع و خرج تمام ممالک
ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان گفت و بر شنود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بسیار ...
مجموع نویسنده کان را بملازمت حسن اشارت کرده آن مهم خطیر را با او حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری با کره(?) مرتب
ساخت و خواجه این سخن را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر
حسن را بهم فرو ریخته و ابتر کرده من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را
مبتر(?) گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه با چهره حسن که دفتر بدو گوهر شست(?) گفت این اوراق را
بمن بده تا ببینم چگونه دفتری مرتب گشته چهره را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تنقیح آن دفتر وقوف یافت
آن اوراق را بر زمین زد و جا بجا پراکنده شد و گفت کلک تره و مهمی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ترتیب جمع کرده
از بیم خویش این قضیه را با حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته او را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید حسن در
جواب آن و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت و انا یان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی دعوی کرد
که آن را در چهل روز تمام کنم لاجرم جواب او جز آن و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن بر بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن





مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه
تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است خواجه نظام الملک فرصت یافت و گفت بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او
طیشی تمام است سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود تنبیهی
را توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده به دیار ری
رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تا بجان خواجه نظام الملک فرصت
یافته او را میطلبید پنهان شده رئیس مایل بصحبت او شده دعوتش قبول کرده چند گاه با او بسر برد نوبتی حسن در اثنای محادثه
و محاوره شکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک و روستایی را برهم میزدم
رئیس ابو الفضل که یکی از عظما و عقلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده و مرض ماخولیا در وی استیلا یافته
والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم از انطاکیه تا کاشغر جاری است آید و رئیس بنا بر آنکه
از صنعی(?) با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذایی که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد
حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت کرد که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد
و چون حسن از مصر رجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شده رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت
حسن با او گفت که رئیس دماغ من مخبط شده بود یا دماغ تو که شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون
دو یار موافق یافتم چگونه سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس
را باین سخن مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده
رئیس بنا بر سخن مذکور در معالجه دماغ او پرداخت و در کتب مشهور مسطور است که نوبتی از مشایخ حسن نام آبا و اجداد خویش برین
منوال که حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد الصباح الحمیری بر صفحه نوشته پیش او بردند او بدین سخنان انکار کرده فرمود تا آن نوشته را
بشستند و گفت در من بودن بنده خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند خلف او باشم و از وی منقولست که از بدایت کودکی و ایام
هفت سالگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مصروف بود و بعجو پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشر انتظام داشتم و حسب الاتفاق
مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن
بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافقند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه این هر گاه که امیره در تقویت
مذهب اسماعیلیان سخن میگفت من در آن باب با او مناقشه میکردم و در میان اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات
میرفت و امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آن را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای گیر می آمد در اثنای این اوقات مفارقت
نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه مذهب حقست و من از غایت تعصب بتصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله
اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسماعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم

واز حقیقت روش اسماعیلیان پرسیدم ابونجم بحسب انجامت لطریق تبیین تقریر نمود تا من برغوامض آن اطلاع یافتم وبعد از آن با یکی از
داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده
التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت اینصورت چگونه مجوز باشد چه رتبت تو فوق مرتبت من است وچون الحاح من
دران امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد ودران اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رسیدم واطوار من در
نظرش پسندیده آمده امر دعوت من حواله فرمود وگفت ترا بمصر باید رفت تا خدمت امام مستنصر بالله علوی دران دیار بر سریر
خلافت وامامت متمکن یافت وچون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل بعضی از
که حسن صباح را در طریق مصر روی داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آن معاف داشته باز مینماید که چون
حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی که داعی الدعاة ابو داود شریف طاهر قزوینی وغیرهما برسم استقبال بجای آورند
وچون بشهر آمده در منزل قرار گرفت خواص ومقربان خود را نزد او فرستاده صنوف احسان دربارهٔ او مبذول داشت
وبرادنی یکسال ونیم دران سرزمین اقامت نمود وهرچند دران حدود بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود
وزبان بمدح وتحسین وی میگشود وچندان ستایش وتمدحش کرد که نزدیکان وارباب اقتدار احوال او منمود وزبان بمدح وتحسین او
میگشود وچندان ستایش وتمدحش کرد که نزدیکان وارباب اقتدار رشک بردند که در همان چند روز زمام اختیار امورات
دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد ودر خلال این احوال غبار وحشت ونزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت وابن
صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد وگفت امام مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را
به بیعت او دعوت مینمود وامیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده وبرا از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض
نموده است مردم را بمتابعت او میخواند وچون عداوت وتعصب این دو شخص بسرحد افراط رسید امیر الجیوش وموافقان او اتفاق کرده
با مستنصر گفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد مستنصر بان رضا داد ودرین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت
ومحکمی بود بیفتاد ومصریان ازینصورت متعجب شده از افعال عجب دانستند وسقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر وحسن طالع ابن صباح
کردند وعاقبت اهل بغض وحسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند وچون قوم مذکور بمیان
دریا رسیدند بادی شدید برخواست وآب در تموج آمد واهل کشتی در قلق واضطراب آمده حسن را آرمیده وفارغ یافتند یکی از مردم
سفینه با او گفت که ای حسن درین حال ترا بس فارغ وایمن می بینیم حسن جواب داد که مولانا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید
وحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافت کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وبعد از مدتی قاضی آن بلده با حسن با
رفقا در کشتی نشسته روان شدند واین نوبت بادی مخالف وزید آن چوب را بجده وشام افکنده وحسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر
دریا کرد وبحلب رفت ودر آنجا چندگاه رحل اقامت انداخت عازم بغداد شد واز آنجا بخوزستان رفت واز خوزستان باصفهان آمد واز آن
دیار بطرف یزد وکرمان توجه نمود ومردم را بدعوت اشتغال فرمود وباره دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه دران صوب مقیم گشت وبدیار بکر شتافت

رفت

٦٦

رفت واز آنولایت رحل اقامت انداخت وبعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت ودر دامغان وحدود آن مدت سه سال بر
بردعمی بسر دعوت او بند پرفشند چه دران اوان داعیان چرب زبان بقلعه الموت وسایر قلاع وبقاع فرستاده بود وبعد از آن عزیمت
بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حد ری بگذرد زیراکه دران ایام نظام الملک ابومسلم رازی
تکلیف میکرد که بهروجه که باشد حسن را بچنگ آورد وابومسلم در طلب وی الحاح ومبالغه مینمود بنابرین بجانب بحری عنان عزیمت
منعطف گردانیده از آنولایت بدماوند رفت واز آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد واز آنجا قریب بقصبه که قرب الموت بود
رفته دران قصبه بزهد وتعبد مشغول گشته وبعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بمعارج سروری ارتقا
یافت **ذکر تصرف حسن بر قلعه الموت** حسن صباح که اسماعیلیه او را باسید نامی خوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار اعیان بالموت
فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند وحسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود واکثر
سکان الموت باو بیعت کرده بعون وی در آمدند ودران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده پادشاه انام جلال الدوله
الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود وبنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسماعیلیه میگفت که من یکی از شما ام ودر معنی منکر ایشان بود وچون
چون مهدی دید که زمام اختیار قلعه وحصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر وحیله هرکه بمذهب دعات حسن قبول کرده بود
بنشیب فرستاد ودر بست گفت این قلعه از سلطانست امامان میباید که مخالفان او بحکم در آنجا باشند وبعد از گفتگوی بسیار همه را
الموت راه داد واسماعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن او بیرون نرفتند وبجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر انقلابات نبشت
گشت ودرین اثنا شاه خواتان ابن صباح او را القلعه بالا برده بالکل مهدی را دیگر اختیار نماند واین قلعه در رجب سنه ثلاث وثمانین
واربعمایه اتفاق افتاد ومشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند وله اموت عبارتست از آشیان عقاب وعدد حروف
این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار وچون کار حسن بر اراده زهد وتقوی بود با علوی گفت مقدار این زمین
که پوست گاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاو را
بسان الفی رشته کرده گرد قلعه کشید وبهای آن حواله بر حاکم گرد کوه که او را رئیس مظفر میگفتند ودعوتش را در خفیه قبول کرده بود
نوشته مهدی را از الموت اخراج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است وحال
مینماید که برقعه این مرد خامل الذکر چه التفات نماید وبنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود وچون بعد از مدتی بدامغان افتاده فقر واحتیاج
او را مضطرب گردانید نوشته برئیس مظفر داده فی الفور سه هزار دینار سرخ بر وی شمرد وگویند که حسن صباح رقعه بخط خود نبشته
نوشت وعبارت حسن بر رقعه علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی وآله والسلام حسبنا الله ونعم الوکیل وبالجمله چون ابن صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داده از دور دست بپای قلعه آب آورد
وفرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمر بنشانند ومردم بزراعت اشتغال نمودند وهوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت
خوش شد وبعد از استقلال در حکومت نواحی الموت ومواضعی را که قرب بان بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار را بلطف وعنف در حیز تسخیر

وحیطهٔ تصرف آورد و حسین قاینی که ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت حسن با تولای رفیق
انشای دعوت کردند و در ضبط و ربط ولایت قهستان و اعمال مضافات آن جهد المقدور کوشیدند **ذکر طغیان اسماعیلیه بعد از فوت**
**سلطان ملکشاه سلجوقی** چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید
و در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملک
شاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید
یافت از شیوهٔ حسن تیغ در روی نهاد و اموال الجماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود آن امیر
تاخت بر نواحی حصار و قلعه می آورد و از جهت مهم اسماعیلیه در عجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را گذارند و جریده بیارند و خود متوجه جای
دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با الجماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باشند که از آن مقام
نقل و تحویل نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است این سخن در خاطر اسماعیلیان جای گیر آمده دل بر نهادند و مقاسات نهادند و بجهد
این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن بسمع اعلی
و اولی رسیده ابرار و اخرار او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان
تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع
منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسبب
رمق روزگار بگذرانیده و در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند درین اثنا سپهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل
حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت سرور آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و فرستادگان فرصت نموده خود
را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان موافقت داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و
آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسماعیلیه افتاد و چون کرکجکان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل
سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بقلع و قمع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل سارق باستظهار تمام روی
بدفع ملاحدهٔ قهستان آورد و حسین قاینی با رفیقان در مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد
بجای آورد و جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخواست لشکرش متفرق گشتند و ملاحدهٔ
قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند **ذکر استیلاء و تغلب**
**اسماعیلیه و تعرض ایشان و تغیر دولت** چون خواجه نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه در ضمن قضایای خواجه در اثر
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسماعیلیه دست تعرض از آستین تهور بر
آورده امرا و عوارف را که بنا بر تعصب دین و مذهب با الجماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اطراف بسبب جسارت حسن صباح
در ورطهٔ رنج و عنا افتادند سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان بضرب کارد و خنجر دشمنانش را از پای در آوردند

و چون میان



و چون میان پسران سلطان ملکشاه و برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در میان ولایت عراق هرج و مرج ظاهر
گشت رئیس مظفر که از قبل برکیارق امیرداد حبشی بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیه رسیده بود بحکومت و اعمال اشتغال مینمود
مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام قلعهٔ گرد کوه در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را بعرض برکیارق رسانید
پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه که کوتوال قلعه خود و خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعهٔ گرد کوه در تحت
تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگرد کوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود
و تمامت خزاین امیرداد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون بذخایر فراوان و اموال بی پایان مستظهر گشت باعلان کلمهٔ طاعت
و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام حکومت خویش فرمود
تا در آن کوه چاهی کندند که سیصد گز عمق داشت و چون باب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شده چشمهٔ آب
خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تشیید پذیرفت مهم او روی بترقی نهاد
کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمیکردند فرستاد و ایشان در بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه
نردبانها بر حصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن بقعه بسر برد و تا حسن او را نطلبید او بیرون
نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف
خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتسخیر قلعه مشغول نگشت و ارکان دولت نیز در آن باب سعی نکردند و چون سلطان از عراق مراجعت
کرده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان دولت او را تحفه و هدایا که لایق بود
دادند و بواسطهٔ صنعت شیوخت رئیس را در محفل سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبهٔ او از مراتب سایر ارباب مناصب
رفیعتر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش گفت که تقصیر نکرده که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیرداد را
با ایشان داده رئیس بالفور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت الجماعت نه مال بود
و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت به بین که از دیوان سلطان مرا چه القاب نوشته اند اگر مقصود من مال و توقع بودی هرگز از بارگاه
سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حماقت چنین لقبهای بی تکلف می نویسند و رئیس مظفر که خدایش نیکی بر داد
کناد چنین کند و چنین داند وزیر ازین حدیث تعجب کرده گفت زهی حال جان فرمان و چنین فرمان بر درین نوبت جمعی از کواب
با سلطان گفته شده که اموال امیرداد از رئیس طلب باید داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید که من بیکان قلعه بندگان خاص
سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جوار رعایت و عاطفت او نشو و نما یافته و سلطان بانگ بر نواب زده رئیس را بتشریف
خواص سرافراز ساخته و رئیس مقضی المرام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت حکومت وی مدت سال زندگانی
وی صد و یکسال و پنجاه بود **ذکر آنچه در ایام سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه روی نمود** چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی
بسلطان محمد بن ملکشاه زیب و زینت گرفت فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاصره

قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد بن نظام الملک بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از
عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را به دیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشرین و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را
فرمان داد که با تبلیغ لشکرگاه شده و در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین بر در
آمده در تضییق و محاصرهٔ الموت و لامسر مبالغهٔ تمام بجای آورد و امر فرمود تا منجنیق نصب کردند و قریب یک سال میان هر دو فریق
جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بان شد که صورت فتح قلاع در آیینهٔ مراد جلوه گر آید
و درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم بقا کشیده از این جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود
گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده سر خود گرفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه
و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سنجر بسلطنت رسید و دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر بقهستان فرستاد
و مدتها میان اهل سنت و جماعت اهل بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از ملازمان
بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شد بر آن اطلاع گشت اندیشناک
شد و بنابر آنکه معلوم نشد که این دست برد کرده در اخفای آن کوشیده بعد از چند روز سلطان را حسن پیغام داد که اگر نه نسبت
سلطان ارادهٔ خیر بودی آن کارد که آن شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر
مستشعر گشته بمصالح رضا داد و فرمود که صلح من با الجماعت مشروط بان سه شرط یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند یکی آنکه بعد از این اسلحه و آلات
نخرند دیگر آنکه مردم را بقبول مذهب خویش نخوانند و فقها تجویز آن نمی کرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ
مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد گشته سلطان از مال قومس و نواحی آن هر سال رسمی ادرار ایشان گذاشت و منشور فرستاد تا ساکنان
گردکوه از آینده و رونده چیزی نگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین دماوندی
کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگر داشت او را
بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت اینصورت نبوده که پسر او
بعد از وی حکومت کند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت
و هرگز از خانه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در
مواظبت شریعت غرا الحبیب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفیعان برانگیخت
دیگر بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با رفیقان در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم کارد ایشان
کشته شدند اگر کمیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل قتلهایی که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح
در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مسرعی بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ
امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدهدار ابوعلی تفویض نموده مرام دست بجای

آورده



آورده و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی در پیش تنظیم مهام را با مشغول باشند تا امام بر ممالکت خویش آمده
پرتو بر احوال رعیت افکنده و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین و مقرر بود شتافت ذکر
حکومت محمد کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان
همان طریق سلوک داشت که حسن معتقد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین بسیار ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب بود
فرستاده همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعهٔ میمون دز فرمان داده و سحابه الملک را بحکومت آنجا
نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزادهٔ اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفهٔ را بحرب او
نامزد فرمود و آنجماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد
از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود به پرسش باز داد پیغام فرستاد که از الموت شخصی را طلب
داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و بر پرسش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را به کیا بزرگ امید رساند
و کیا خواجه ناصح شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه بکورنش رسید استسعاد حاصل کرد و لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع
شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمده عوام در بازار او را با رفیق بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت کرد که ما را در آن
باب اختیاری نماند کیا برسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که خواجه ناصح بعهد و سوگند شما اعتماد نموده بخدمت رفت اگر بدست گیری
کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر انتقام باش باین سخن التفات ننمود تا در غره سنه ثلث و عشرین رفیقان بر قزوین دست چپاول بردند و
را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از امرای
قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس نزدیک بقلعهٔ لامسر آمدند و چون از قصد ایشان
آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان باز دیگر بنواحی قزوین
تاختن کردند و دویست و چهار سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی بدست آمده
مراجعت کردند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف
نامها نوشته مردم را ببیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید نصیحت نامه باو فرستاده بود او در جواب گفته بود
اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند با ابوهاشم محاربه کردند و لشکرش منهزم گشته سر در بیشه‌ها نهادند و
رفیقان او را تعاقب نموده بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود سلجوقی حاکم
عراق شد و خوارزمشاه بخدمت مبادرت نموده معروض داشت که غرض کلی از تقبیل آستان آنست که دست بردی بملاحده نمایم و سلطان
اقطاع برغش باردار را بخوارزمشاه داد و برغش ماهی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدو سپرد که در تحت تصرف اسماعیلیه بود
فرستاد و کیا بزرگ امید گفت هرچند برغش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او
واجب مینماید و چون اتسز خوارزمشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد بعد از عصیان برغش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برغش و

اصحاب او قبل ازین شمه‌ای از آثار بغض و عداوت اسمعیلیه واقع شده و من بعد پیوسته در محبت و مودت شاه راسخ‌دم و ثابت‌قدم بوده‌ام و حالا سلطان قطب‌الدین او را بسر ارزانی داشت و وی بولایت شما آمده اگر پیش ازین با ایشان این سپاه را به فرید الفت و محبت کرده کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و بدین سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی از اعیان و اشراف را کشته یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی است و دیگر رستمی که در معرض هفت نفر از رفیقان کشته شد دیگر بید دولتشاه رئیس اصفهان و اقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس گرگ و حسن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فداییان ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود به سه روز پسر خویش را ولی عهد کرده بود چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته منع سنن پدر نمود مایوس گشتند چنانچه در بدایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد و در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقلال در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمه‌ای از آن در مقاله ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و درین اثنا چهار نفر از فداییان در بارگاه او رسیده بزخم کاردش هلاک کردند و در همان دیار او را بخاک سپردند و لشکر او بیکبار متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره نقاره بشارت کوفتند و از آن وقت باز زبان قاطع نزار بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت کیا بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند میان ایشان و مخالفان محاربات تعدد الاحصی دست داده در اکثر معارک غالب آمدند و کیا محمد سنت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حسب ظاهر سعی و مبالغه تمام نمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد بن کیا سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسول بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمود و ندا الجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آنست که موافق قول او علت کلمه و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدا و تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و با آنچه خدا در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست که اگر پسند سلطان باشد فبها و الا کسی از دانشمندان ملت فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان را هیبتی پیدا شده دست از تعرض ایشان کوتاه کرد و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم ترتیب گردانیده و در زمان دولت او فداییان جمعی کثیر را از اعیان امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی تواریخ مسطور است

ذکر جلوس حسن

جو حسن

بن محمد و علو او در مذهب الحاد

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید بتحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامن گیر او شده و در آن امر شروع نموده بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلیم و تعلم مسایل عقلی و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه تعبیر و عبارت آورده مردم را فریب داد و چون پدرش از حلیه دانش و فضیلت عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره او سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه نمودند و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد در باره پسر اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات الخلفاء ام و هر که اعتقاد این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت تصدیق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین جهت خایف و از تادیب پدر هراسان شده زبان طعن و لعن بطایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکور و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که آن صورت بالکل از ضمیر محمد بن کیا بزرگ امید محو گشت و چون حسن در حقیقت بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شراب خوردن و ارتکاب محظور از امارات ظهور امام موعود پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج سلطنت و حکومت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را بر محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده او مردم ولایت برودبار آمده بعد از آن فرمان داد تا در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا در رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح در پیش قلعه در پای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته بر زده ایا ساعان را در غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه او قاصدی آمده است و ... ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد الجماعت و مشعر است بانکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان برگزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر عباد خاص خود را از بار اغلال و اثقال طلسمن آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی آغاز نهاده گفت که این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی بر پای منبر نصب کرد تا ترجمه از الفاظ او بعجمی گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه او در امور دین و دنیوی مطاع و مطیع او باشند و حکم او را حکم و قول او را امر ما شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحم کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانیده حسن بن محمد این خرافات و هذیانات گفته از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز گذارد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و گفت امروز روز عید قیامت است و از آن وقت ملاحده هفدهم رمضان را عید قیامت خوانند و در آن روز بلهو و لعب مشغول شوند و راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرده است که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابخانه نوشته دیدم بیت بر داشت غل

شرع بتائید ایزدی محمد دوم روزگار علی ذکره السلام وبالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد و در رودبار رسم الحاد را
گذشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق بزرگ رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند و بدنام شدند آورده اند که
حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان بخواند اظهار آن کرد که او نبیره محمد بزرگ امید است اما در فصول با اصول خویش که
باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایه و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که او از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر
باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی در قهستان نایب بود فرستاد مضمون آنکه من که حسنم میگویم که
امروز خلیفه خدا بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که قول او را قول من دانند و
این رئیس ملحد بنیاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر مردم خواند و ملحدان اظهار سرور
کرده در پای منبر دف زدند و شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی را عرق اسلام در حرکت
آمده جلای وطن اختیار کردند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر به بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند
ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب علی ذکره السلام جمعی از اسماعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند
گفته اند که در زمان دولت ما شخصی از ثقات معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت
آمده کودکی که از اولاد نزار که بزعم ایشان مستنصر است همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح هیچکس در میان نیاورد
و امام مذکور در قریه پایان قلعه که جدا شده در زمان محمد بزرگ امید مشیم الطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد زاده شد
بحسب اتفاق درین روز از منکوحه محمد بزرگ امید نیز فرزندی متولد شد و عورتی علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاد و آن
طفل را از قلعه بیرون آورد و آیتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید نهایت و عقل برین منخند و چه مجال عادی بنماید که زنی بخانه
پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیگر بجای فرزند او گذارد که هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسماعیلیه آنست
که هر عملی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است و عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بمقدار رسند و
تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان خلافت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت
قیام نموده برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر آن ملعون را بزخم کاردی
از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای او نشست ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بزرگ
امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت و کشنده پدر را با تمامت اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر بکشت و این
محمد در ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر دعوی حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن سایر فنون خود را متفرد
پنداشتی در علم معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ نسبت ندارد
ایراد آنها بتقریب نمینماید آورده اند که امام فخرالدین رازی در ایام دولت او باذربایجان رفته و از آنجا رجعت نموده در ری
رحل اقامت انداخت و حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرد و این سخن بسمع الخبار رسیده آزرده خاطر گشت بجهت رفع تهمت

مردم



مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسماعیلیه بگشاد و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدایی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده
در زمان فرصت و زمان مجال کلمه بعرض رساند و آن فدایی بفرموده عمل نموده بشرف تلمذ امام فخرالدین رسیده معروض امام گردانید
که مردی فقیرم و میخواهم که بشغل تحصیل اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید
که از خانقاه بیرون می آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدایی گفت تو کجا میروی گفت میروم که جهت مولانا
طعامی بیاورم فقیه فدایی گفت که لحظه توقف نمای که من مسئله چند میپرسم او قبول نموده فدایی بوثاق امام در آمده در خانه را ببست و
خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض چیست گفت آنکه از ناف تا سینه تو بدرم امام پرسید
که بچه سبب فدایی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام زنهار خواست گفت که توبه کردم که دیگر لعن نکنم و درین باب سوگند بر زبان
آورد فدایی گفت چون از چنگ من خلاص گردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی و کفارت دهی امام سوگند را بی تاویل و
بی کفاره یاد کرد و فدایی از سینه آن جناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم والا تا خبر جان نبردی هم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا
سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و
دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان بامثال جوز است بر گنبد باید که شما زبان مذمت و ملامت بادراز
نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است امام با بدا امام گفت رفتن من بقلعه میسر نشود اما بعد ازین از من امری صادر نشود که خلاف
مزاج حاکم الموت باشد چون سخن بدین مقام رسید فدایی مبلغ سیصد دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله تست
هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیری و دو برد یمانی در منزل تست باید که چون بروم ملازمان
آن را تصرف نمایند که بهره و نصیب مولانا جهت شما فرستاده فدایی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام آن خلعت گرفته چهار
پنج سال وظیفه مقرر بتصرف میبرد و بعد از آن بغور نزد سلطان شهاب الدین و سلطان غیاث الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت
و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده و بر مدارج سروری ترقی نمود آورده اند که امام فخرالدین رازی پیش از ملاقات با
فدایی مذکور در اثنای درس چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحده لعنهم الله و چون صحبت امام با او در گرفت خلعت و
وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی که خلافاً للاسماعیلیه و بدین لفظ دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت
که چون مولانا قبل ازین زبان بطعن اسماعیلیه میگشاد و اکنون ترک آن فرموده امام جواب داد که اسماعیلیه را لعن نتوان کرد از آنجهت که
برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بضبط مهمات مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بر سریر دولت متمکن بود و یکی
از شعرای اسماعیلیه در شان وی گوید شعر غم را کجا وجود بماند جز ابرهم ای امام محمد بن علی ذکره السلام ملاحده در ایام او خونها ریخته و محمد
بن حسن پسران داشت جلال الدین حسن که از همه مهتر بود و چون بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف انکار کرد و از طریقه آبا و اجداد
اعراض نمود و باین سبب میان او و پدر وحشتی انجامید و در روزهای بارگاه که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد طایفه از ملاحده پدرش را
صیانت مینمودند تا در سنه اثنی و ستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم شد ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ولادت

او در سنهٔ اثنی وخمسین وستمائه اتفاق افتاد و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن شد در تمهید قواعد شریعت و احکام دینی کوشید و از رسوم الحاد استبعاد نمود و قوم و شیعهٔ خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد در هر قریه از قرای رودبار حمامی و مسجدی ساخته و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بر خلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک اطراف فرستاده از عقیدهٔ خود خبر داد و خلفای ملوک او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مذکور شد و چون عمارات بقاع خیر باتمام رسانید فقها و علما را طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارهٔ این جماعت احسان مبذول داشت و چون میان اهل قزوین و ملاحده مدتهای مدید محاربات واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن سر باز زدند و درین باب مناقشه نمودند و بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده التماس نمود که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا حقیقت این دعوی بر ایشان روشن کرده و قزوینیان الجا بالملتمس ایشان را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول اسماعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد از این حرکات مطبوع ائمهٔ قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که مورثی او بود و حاجه بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور اسلام رایت مصحوب مادر گردانید و چون انفسیه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با عزاز تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف میورزید و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته اتابک بلوازم ضیافت قیام نموده در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف ارزانی داشت و بعد از اظهار ابتهاج انبساطی معتبر فرمود که هر روز جهت مایحتاج هزار دینار بخزانهٔ او میدادند و رسولان بدار الخلافه فرستاده استمداد نمودند و ناصر خلیفه جمعی از اعیان را بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین را از واجبات شمارند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کار مستظهر شدند روی بملک عراق نهادند و در سنهٔ احدی عشر و ستمائه با ناصر الدین مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت آمد و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر شد خواست که از حکام گیلان وصلت کند ایلچیان بولایت فرستاده از مافی الضمیر خود اعلام داد و در جواب گفتند که اینصورت بی رضای خلیفه صورت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش عرضه داشت و ناصر خلیفه فرمود که حکام امام با وی وصلت نمایند و جلال الدین همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورد و علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیزخان بتعقیب سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده قاصدان فرستاده دم از مطاوعت زد و در سنهٔ ثمان عشر و ستمائه بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار

درشور



در شور و آشوب بود و جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر از اقربای جلال الدین را بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسماعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند هر آینه موافق صدق بود و هیچکس را بروی مجال انکار و اعتراض نباشد لاجرم هرچه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان او بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و چون علاء الدین محمد در روش پدر انکار مینمود اسماعیلیه که هنوز اسلام در باطن ایشان رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت او رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوهٔ الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد و مهم دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او بگذشت [illegible] طبیب فصد کرد و خون بسیاری گذشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در احتما و معالجه سخن گوید و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید موافق طبع او نبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بدین جهت احوال درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی و چون اینمعنی از حد گذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بقلعهٔ الموت برد و تا ایام دولت رکن الدین خورشاه آنجا ماند گویند علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را باکول خویش صرف نمودی و در قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او ارباب ملک فارس را برم میدهد و مال ملاحده را خود میخورد و این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرمود که ائمهٔ دین مال الجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدانند و آنچه باراده خود دهند حلیت بطریق اولی میدارند آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسماعیلیه با وی در مقام تبجیل آمده میان فرمان پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت ولایت عهد تعلق بپسر دیگر من دارد اسماعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که بشبال اعتبار نص اول راست و درین باب تهدید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر شد و پسر از پدر بجان نا ایمن شد و اندیشه کرد که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه تحصن نماید و درین حال از اقتضای فلکی اکثر اعیان الملک و دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین به او تعلق و محبت میورزید بکار امری که زبان بحکایت حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجای می آورد و باستصواب رکن الدین قاصد جان او شده طلب فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانهٔ که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که سر بنیاد رود و کان ذلک فی شوال سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه **ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد**

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او استکشافی نکرد اما حسن بازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت و مادر رکن الدین
هرگاه که از وی رنجیدی سیاست و قتل پدر بوی کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان و پهلوان فرستاد و با حکام ممالک محبت آغاز نهاد
و رسولی چرب زبان نزد حاکم همدان روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق متابعت و مطاوعت نخواهم سپرد
و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد منشور نویین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست و صلاح در آنست
که خورشاه بنفس نفیس متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در صحبت
منشور نویین بملازمت هلاکو خان فرستد و بوعده وفا نمود و در دهم جمادی الاول منشور با لشکرهای مغول بانجا رسیده و عزم آن کردند
که بران کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتال عظیم روی نموده چون مردان کار بسیار بود مخالفان بالضروره بازگشتند و غلات
اسماعیلیه را بسوختند و یرلیغی رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده ایلی کرد ما نیز جرایم پدر و آباءش در
گذشتیم و از رکن الدین خورشاه که درین چند روز بجای پدر نشسته جریمه در وجود نیامده عفو کردیم باید که قلاع خود خراب کرده روی
بخدمت آورد و چون این خبر مسموع رکن الدین شد بعضی از کنگرهای قلعه افکنده میوه لشکر را آزرده و بار بیرون برد و صدر الدین
زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باز و در رفته بعرض رسانیدند که خورشاه چند قلعه خراب کرد و چون از جهات
خان خایف است مهلت میطلبد که بعد از مدت یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین را جهت بازگشتن اجازه داده پیغام داد که اگر رکن
الدین میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلانی را که باسم باسقاقی فرستاده ایم بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین
از بخت و رای ناصواب در امتثال امر توقف پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تأخیر ملازمت
معاذیر ناموجه بر زبان آورد و مثال فرستاد تا نواب و گماشتگان او از گردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و چون رایات هلاکو خان
بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت ضبط آن
امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا رکن الدین را بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود و
دیگر مجال توقف نیست و اگر کلیت کار سازی روزی چند در آمدن تأخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل
رمضان بپای دز رسیده وصول رایات جهان گشای بدان حدود خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف بر ایشان
استیلا یافت و باستصواب مصاحبان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول زنان کوته نظر کودکی را که از خادمه در سرای
پدرش تولد نموده بود و درین باب پسر اوست تسادی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان فرستاد و التماس نمود که شهنشاه
برادر او را که در اردو بود بفرستند و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذو اقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت
و لیکن از دو روز ولد دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک بواسطه صغر سن لایق خدمت پادشاهی نیست اگر برادر
دیگر خود را ارسال نماید شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده باز پیش او رخصت انصراف یابد می شاید و درین اثنا شمس الدین
وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانیده و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت

معاودت



معاودت داد و فرمود که برادر خود بگوی که میمون دز را خراب کرده بخدمت شتابد و اگر نیاید از خدای داند و در خلال این
احوال تواجیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمد باردوی همایون
پیوستند و رایات ظفر نمون در میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین از آن شکستگی
گشت و روز دیگر پسر خود را با برادر دیگر ایرانشاه به بندگی فرستاد و دست در دامن تضرع زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنرا بر عساکر بخش کرد و در بعضی از کتب
مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر طوسی را برسالت نزد هلاکو خان فرستاده خواجه با او گفت که
پادشاه باید که از حصانت قلعه ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که دولت اسماعیلیه بانقراض رسیده و پادشاه
خواجه را در اردو توقیف نموده در استعمال اطاعت مجد ترشد و ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر
انقراض حکومت رکن الدین خورشاه** چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست باردوی
هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان ایلچیان بولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخة البنیان
قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و برجهات مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت در امر
و چند قلعه دیگر اطاعت فرمان ننمودند و رکن الدین را فرستاد تا اطاعت را منع نماید و کوتوال از این معنی سرباز زد و پادشاه جمعی را
بمحاصره الموت فرستاده خود متوجه جانب لمسر شده و اهالی القلعه بقدم اطاعت پیش آمدند و سکان الموت از مهابت پادشاه
متوهم شدند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را از حضرت پادشاه
شفیع گردد و مشار الیه بعد از عرض مکانت اطاعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع روزی
مهلت طلبیدند تا نقل امتعه خود کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان بیالا رفته بنهب و غارت
آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند
و بمرتبه استحکام داشت که بوقت تخریب آن گویا که بمذهب حکیم متین بر بروج مشیده آسمان میزدند و دران چند حوض از
سنگ جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند که بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل غوطه میخوردند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد
حسن صباح مرتب شده بود و تغیر بان راه نیافته بود ملاحده اینمعنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین متفرق
گردانیده در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوی که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم
موکب اعلی شده و پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خود را مصحوب ایلچیان پادشاه جهت
بجانب قلاعی که در ولایت شام داشت فرستاد تا همه را بگماشتگان خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین با یکی از بنات ازوال
مغول تعلق و تعشق بهم رسانده مهر عروس مملکت را بوی افکنده و پادشاه از این صورت آگاه شده فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون
از مهر عروسی بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکو قاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین بسیار تعجب کرده اما چون التماس او موافق

فراخ شهریار بود ملتمس او مبذول افتاد و طایفه از مغولان را بملازمت و محافظت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو خان [illegible] کرده
جون بگردکوه رسید ساکنان آن موضع گردن از عنا و مبزد بزیر آوردند و در غرّه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از آن دو دیگر کیهان بوی
بیرون آمده روی براه نهاد و جون بپای قلعه رسید در نهان خبر فرستاد که جائی نگاه دارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و جون رکن الدین
از پای قلعه روان شد قطع منازل کرده از آب آمویه عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانش که داشت با طایفه از گماشتگان کار را
بخدمت قاآن میبردند نهضت آغاز نهاد بالجمله جون منکوقاآن رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکوقاآن میگوید که جون تو دعوی ایلی
میکنی جگونه بعضی از قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بفرموده ما عمل نمایی و المخذول را امیدوار
بازگردانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد و بموضعی فرود آوردند و به تیغ آبدار دمار از روزگارش برآوردند ذکر حال
**حال فرزندان و منتسبان خورشاه** جون فرمان منکوقاآن آن جنان بود که در استیصال اسماعیلیه اهتمام نمایند و فرزندان آن جماعت اگر گهواره
باشند زنده نگذارند لاجرم هلاکو فرمود تا ملازمان و منتسبان او را که بوکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین
فرستاد تا بنین و بنات و یار و خویش و تبار رکن الدین را که در آن حدود ودیعت داده بودند بر آتش فنا نهادند و کسی از آن جماعت را به
بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر که فداییان او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی
زمین نماند و همچنین از موقف جلال فرمان صادر شد که سرداران خراسان که بضبط امور قهستان مشغول بودند تیغ شر را از ملاحده آن سرزمین
دریغ ندارند و مشارالیه بهانه حشر اسماعیلیه را از قلعه بیرون راندند و دست بقتل ایشان برآوردند تا ده دوازده هزار از آن باد بهایان برخاک
هوان افتادند و نواجیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد فرموده هرکرا از آن طایفه یافتند بر سر راه نشانه گردن زدند
از این سیاست راهها ایمن شد و آینده و رونده بی خوف و هراس تردد مینمودند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر تاتار امان یافته بودند شکر نعمت
باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان زبان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم ملاحده بسعی خواجه نصیر الدین طوسی عازم بغداد
شد جنانجه شرح این قضیه در روز فرخنده از مساعدت روزگار و ملازمت امید بعون عنایت الهی و یمن همت ملک بنای حیات که رقم خود
بمقصود خوش که اتمام روضة الصفا است فایز گردد و عفو تعقیب بهر تقصیرات گذشته که بسبب آن از خاطر مستمند ضمیر پوشیده نیست
خواسته خواهد آمد **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش دقاق و ذکر مکایل و محمود شدن اولاد او از غزنه**
**اهل شقاق** ناظم ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را تمر بالیغ یعنی سخت کمان میخوانده اند و او در تنظیم مصالح
ملک رای ثاقب و تدبیر صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در افواه دایر و ملک خزر موسوم به بیغو در معظمات امور و مهمات جمهور
مطلقا دخل نمی فرمود و حسب اتفاق روزی بیغو فرمان کرد که خزر بطایفه از ترکان که جریده آمده اشتند رسانند و این معنی بسمع دقاق رسیده
خشمناک بسرای پادشاه رفت و با او سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیر بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسید
خون روان شد و دقاق از کمال غیظ جنان عمودی بر سر بیغو زد که سرش بشکست و از اسب درگشت و جون عادت اهالی خزران بود که هیچکس را
بحقیق و تفتیش تمام نکشته اعیان ملک با آنکه ملک خزر باسب خود سوار شده باشد و قتل دقاق فرمان داده در آن باب

توقف



توقف نمودند و بیغو آواز بلند کرده گفت جرم من بیش از این نیست که بیغو را از ظلم و حیف منع کردم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا از استماع این
رعایت جانب حق کرده بیغو را تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود و جندان از این نوع کلمات القا کردند
که بیغو بمصالحت راضی شد و جشنی ترتیب کرده سران سپاه دقاق را آورده تا یکدیگر را در کنار گرفته و سر و روی هم بوسه دادند
و این معنی موجب عظمت دقاق و ارتفاع او در عالم شد و جون از این قضیه مدتی گذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت
فرمود و مسمی بسلجوق شد و جون سلجوق بسن شعور و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر احترام گردانیده فرمود تا
او را سباشی خطاب کنند یعنی سپاهی مقدم لشکر است و روز بروز مقدمه سلجوق نزد بیغو ممکنت ازدیاد می پذیرفت تا سجده ایشان حضرت شد و
بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمد و بر نسوان پادشاه تقدیم نمود و قریب داشته و این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمد بعد از آنکه سلجوق
از مجلس بیرون آمد خاتون با بیغو گفت که این پسر چنین در مبداء حال گستاخ شده است اگر جندگاهی بر این قضیه بگذرد گمان آنست او از تو پادشاه
گردد بیم است که مهم بمجاز رسد و این معنی موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق هم از این حال آگاه شده متغیر
گشت و خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد و جون بر قرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی
بجانب دیار سمرقند نهاد و جون بنواحی جند رسید حق عزو علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد و
پیغام داد که سبب آمدن من بدین صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقهاء و فحول
علما متوجه این جانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق ایمان پرداخته گشتگان بادیه غوایت را بسر چشمه هدایت رساند ملتمس او مبذول افتاد و
سلجوق با اتباع خویش مسلمان شد و در بعضی صحاری که مواضع با نزهت بود رحل اقامت انداخت و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سالی
از ارباب جند می ستاندند رسید و جون کیفیت احوال و قضیه بسلجوق معلوم گشت از صورت استکشاف نموده گفت من راضی
نمیشوم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقاتله اشتغال نمود و ترکمانان آن حدود که میل بغزا داشتند جمع آورد
و مستعد قتال و جدال گشت و اهالی جند سلجوق را با لشکر مدد دادند و در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را
از چراگاه راندند و سلجوق از این معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان جون شدت و صولت او روشن گشت اموال را
گذاشته روی بگریز نهادند و سلجوق مظفر و منصور بازگشت و کار او بالا گرفته از اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و
ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج شدند جنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را امداد
نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرده رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشید و نواحی بخارا را
مقر خیام دولت گردانید و او جهار پسر بود میکاییل و موسی و ارسلان و بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب بعالم
بقا خرامید و بعد از جندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشته میکاییل در فتح حصاری بسیار سعی نمود و در آن اثنا تیر
قضا بمقتل او رسیده از جنگ غزا از این جان برد و سلجوق از فوت میکاییل ملول و محزون گشته به تربیت پسران او جغربیک و طغرل بیک و داود
استیلا یافته جنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی جون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد شهید میکاییل

مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم را باو باز گذاشت و بعد از اشتغال سلجوق محمد و داود که بسن تمیز از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از ایشان بر ضمایر ملوک ماوراءالنهر استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراءالنهر ایلک خان از شوکت طغرل بیک و جغری بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نماید و چون برادران برین اطلاع یافتند مخالفت آغاز کردند و ایلک خان درین مهم متحیر شده اعیان لشکر خود را جمع آورد و در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره باحضار جنود فرمان داد و سپاهی بیحد جمع آورد و این در زمان بسمع آل سلجوق رسید و بعد از مشورت جغری بیک مصلحت چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از توجه قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نمود و فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را بدر (?) خوشدل باز گردانید و گفت که میان من و آل سلجوق بعد ازین حکومت مشترک خواهد بود و چون ایلچی به آل سلجوق رسید آنچه از خان شنیده بود عرض داشت جغری بیک در رفتن بعیادت اجتماعی تردد نموده بود (?) طغرل بیک با برادر گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بسه روز (?) باردوی خان رفته بخدمت او در میان بنهد چه اگر غدری در خاطر او خطور کند بظهور تواند آورد و اگر عیاذاً بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک تواند کرد و همه را برین وجه قرار داده متوجه مملکت بغراخان شدند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در نیت خان مترصد بود که هر دو برادر در یک مجلس جمع آیند تا هر دو را بقید محنت مبتلا گرداند و چون این فرصت میسر نشد فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفته محبوس گردانید و لی توقف فوجی از شجاعان بتصور آنکه جغری بیک در عین غفلت خواهد بود بر او فرستاد … بیک از کیفیت واقعه خبردار شده متعلقان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و … لشکر خان ملتقی و جمعی روی بانهزام آورده از اعیان امرا صد و بیست نفر در پنجه تقدیر اسیر شدند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت جغری بیک امری مرتب نخواهد شد لاجرم باطلاق طغرل بیک فرمان داد و از نفایس خطا جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام ترک خوب صورت بان منضم ساخت و ده هزار دیگر برسم انعام بطغرل بیک داد و ازو التماس نمود که چون ببرادر بپیوندد در اطلاق اسیران اتفاق ارزانی دارد و طغرل بیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون ببرادر رسید باطلاق امرا امر کرد و بعد از آن هر دو برادر متوجه سمرقند شدند چون حاکم سمرقند از رجعت ایشان آگاه شد بسلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و چون آل سلجوق برین معنی مطلع شدند خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت جغری بیک با برادر گفت که صلاح درینست که تو با توابع و لواحق به بیابان دور دست روی و مراجعت فرمایی که بغراخان دور دست روم و تحمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن عرض ما کوتاه کنند و آخر برین قرار گرفته طغرل بیک ببیابان دور دست رفت و جغری بیک با سی سوار نامدار بسمت خراسان روان شد که از آنجا بارمنیه رفت و چون والی طوس از مقدم جغری بیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان خایب و خاسر بازگشته خبر رسانیدند که جغری بیک از ری گذشته بجانب روم توجه کرد درین

اثنا



اثنا سلطان محمود سبکتگین بتالی والی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغری بیک را گذاشتی و حاکم طوس از سیاست سلطان مستشعر شده مردم هوشیار کاردان را بضبط و محافظت اطراف امر فرمود که چون جغری بیک مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین بیاورند و چون جغری بیک بنواحی روم رسید طایفه از ترکمانان که بوی ملحق شده بودند مراسم غزا اقدام نموده بعضی قلاع را فتح کرده غنایم نامحصور بچنگ آوردند و عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترکمانان را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود در زی تجار بشهر درآمده و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که جغری بیک مؤید بتأیید ربانی و منظور بنظر عاطفت سبحانی است و چون جغری بیک قریب بخارا رسید جمعی از ترکمانان که در آن دیار توطن داشتند با او پیوستند و در آن اثنا رسولی بطغرل فرستاده از آمدن خویش سالم و غانم اعلام داد و طغرل مبتهج از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان پیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت مقتضی آن خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طریقه آنکه لشکر ما ایشان را بفرمایید تا در اطراف و قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند **ذکر استیلای قدرخان بر علیتگین و نهضت سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراءالنهر** چون ایلک خان از حد خویش تجاوز نمود با خانان ترکستان از مساوات طریق تفوق در پیش گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مکروه شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست رسولی چرب زبان سخندان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی درآمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان او و خان وحشت و بیگانگی و دوری بالفت و یگانگی مبدل گردد و ایلک خان را مجال تغلب نماند و شوکت آل سلجوق نیز شکست یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد موالات سخن گویند و در تأسیس مبانی مودت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند مضمون آنکه میان ایلک خان و قدرخان وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد یمکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد تا ما نیز روی توجه بدفع او نهیم لامحاله چون ایلک خان خبر اتفاق ما بشنود مرکز خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بسته خایب و خاسر در گوشه خمول نشیند چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در زمان تأیید آلهی از دارالملک نهضت فرموده منازل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفا و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از نکبت دولت آل سلجوق اندیشه مند بود و سلطان را از آن داشت تا آن جماعت را از جیحون گذرانیده

و بروایتی سلطان محمود نزد طغرل بیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان
اباء و امتناع نموده میکائیل و ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه کالنجر فرستاد و این
سبب توحش خاطر آن دو برادر شد و بعد از آنکه ایلک خان فرار نمود و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت ایلک
چون خبر یافت که ماوراء النهر از حاکمی صاحب جیش خالیست از بیابان و صحرا روی بعمور و سمرقند نهاد خواست که آل سلجوق را که در
و در ورطه هلاک اندازد تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت
بسلطان محمود سبکتکین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را سرداری بیاید و اکنون عنان بسمرقند معطوف سازید
بلکه هر چه در تحت تصرف منست شریک خواهد بود و پسران شما بجای پسران و جوانان شما برادر دانند و آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده
بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس شد اندیشید که رایت ترا اگر یوسف بن موسی سلجوقی که
چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام تفوق خواهد جست و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت ترا اگر را در کف کفایت او نهاد
و یوسف بضبط این امور اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و اینمعنی بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی
دهد اما جغری بیک مانع شده با برادر گفت قطع صله رحم از مروت بعیدست و خلق درین باب زبان بعیب خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود
ایلک خان از تعظیم و تبجیل آنست که بسبب اختیار او تفرقه در میان آل سلجوق پدید آید و چون نصیحت برادر شفیق طغرل بیک از سر
تعرض یوسف درگذشت و در مقام موافقت آمدند و چون ایلک دید که تیر تدبیر او خطا افتاد الب قرا را تربیت کرده با فوجی بر سر
الجماعت راند و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی با طایفه از اتراک کشته گشت و طغرل بیک و جغری بیک با
اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفت و تشنه جنگ بکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی دیده جغری بیک را به پسری مولودی
مبارک روشن گردانید و اینمعنی را آل سلجوق بشگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی
بمحاربه الب قرا نهاد و چون فئتین متقارب شدند طغرل بیک و جغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون آورده الب قرا را با صد کس از اعیان
لشکر گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور بتهیج و سرور بمنزل خویش معاودت
نمودند ذکر آنچه میان آل سلجوق و خوارزم شاه واقع شد چون طغرل بیک و جغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزم شاه
با امیر بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده عهود و میثاق در میان آورد و ایشان را بتوجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق
بتصور آنکه خوارزم شاه بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان مسعود بن محمود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی
خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بجنگ
سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده یک نفس را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده طایفه از ترکمانان را در
عرصه هلاک آورد و طغرل بیک و جغری بیک با اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق شدند و هر دو برادر صلاح
در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از موالات و مصافات

زنند



زنند و اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید در معاونت او جهد مبذول دارند والا مقتضی وقت عمل نمایند و بالجمله هر دو برادر
از جیحون عبور نموده بر سر بیابان ملحیان نزول نموده رسولی نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق خود پیغام دادند مسعود را این
سخن موافق مزاج نیفتاد و با ایلچی گفت که باید آل سلجوق از مملکت ما بیرون روند و امیران این سخن شنیده از مسعود مایوس گشتند
و متعلقان و نسوان خویش را بموضعی حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و اسباب قتال مهیا کرده منتظر
بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام آن جماعت چون بمسامع آل محمود رسید که سلجوقیان
در نسا و ابیورد باخذ مال و استعداد رجال مشغولند و بی تحاشی دست تعدی باموال رعایا دراز میکنند فرمان داد تا اموال بشمار از
شمشیر دادند و امارت آن سپاه جرار را بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود دادند و هزار شتر وار سلاح و صد شتر دنانیر و خنجر
نیل مصحوب او کردانید و بکتغدی بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و بعد از تلاقی فئتین خلقی کثیر از هر طرف در معرض زوال آمدند و عاقبت
نسیم فتح بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از سپاه بکتغدی که اجل دامن گیر ایشان نشده بود روی بانهزام نهادند و چون گریختگان
بدرگاه سلطان رسیدند کیفیت واقعه را معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب بسیار نموده بنفس خویش از دار الملک بیرون آمد
و بعد از طی منازل به نیشابور رسیده همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانید و با طایفه درین باب مشورت کرده جمعی گفتند که تحفه بجانب ایشان باید
فرستاد تا غبار فتنه فرو نشانند و سلطان بالضروره در مقام اعتذار در آمده ایلچی با اصناف هدیه نزد آل سلجوق فرستاد و پیغام
داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها باعث بران شدند اکنون از گذشته سخن نباید کرد و دم از موافقت باید
زد و با سه جمعی از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیک و جغری بیک و ینالج بیک است در تحت ازدواج ایشان در آوردم
و چون ایلچی ادای رسالت کرد جغری بیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف بی نهایت ارزانی داشته و آنچه
مقتضی انسانیت است بجای آورد و لیکن بنده ایم که بعد ازین افعال موافق اقوال بود باید که دل او موافق زبان باشد در مقام
الطاعت آییم تا خون ناریخته نشود و رعایا در امان باشند و الا آنچه اراده حق تعالی باشد بظهور رسد و امرا سخن جغری بیک آفرین خواندند و ایلچی
مسعود را مقتضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسید جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج شده مثالی
بوالی مرو اصدار فرمود که بی تعلل بشرایط خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و
علم طوغ پیکر بایشان داده بی آنکه در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد از آن تهیه اسباب مناکحه مرتب داشته دختر امیر سوری را
با ینالج سلجوق داده که بنیه از کرایم عبدوس را در تحت تصرف طغرل بیک آورد و عفیفه دیگر را بزینت جمال و کمال نسب آراسته باشند با جغری بیک
در سلک ازدواج کشید و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید کوسات و رایات و سرادقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خود با رودها
آل سلجوق فرستاده پیغام داد که باید که امرا سلجوقیه بمرو آیند تا مراسم عروسی قیام نموده آید و چون معتمد آن والی مرو بمخیم آل سلجوق رسید نذار از
کاهی جلالت ایشان را اعلام دادند طایفه ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان به سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که اگر پیش ازین
تهیج فتنه مسعود در تشیید مبانی وداد سعی نمودی قبول میکردیم اما اکنون فایده ندارد و هم طغرل بیک تحت خود را قبول نموده بتزویج رضا داد

وایشان فرمودند تا کوسات و سراوقات و رایات را فرستاده و والی مرو خایب و خاسر باز گشته این قضیه مسموع سلطان شد و دل بر محاربه سلجوقیان نهاده
هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه انجم خیمه در برج شرف
خویش زد امیران لشکریان خود را در اطراف مملکت سلجوق متفرق ساختند و مدت سه سال بر غارت و تاراج اشتغال نمودند و چند جا
که سلطان مسعود بدفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد غارت میرفت و سرداران خراسان در دفع ایشان عاجز
و متحیر شدند و سلطان مسعود برین معنی مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از امرای بزرگ ممتاز
بود با چندین (?) بجنگ سلجوقیه نامزد فرموده متوجه آل سلجوق شد و الجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی
بر رسم شبخون بر کنار اردوی مشارالیه می تاختند و آنچه می یافتند از اسب و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هر گاه که سباشی میل
لشکرگاه ایشان کردی ترا کمه مرکز خویش را آنجای گذاشته بجای دیگر میرفتند و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر ولایات خراسان رو
بخرابی نهاد و در خلال این احوال بسمع سلطان مسعود رسانیدند که سباشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد و نمیتواند که ترا کمه را گوشمالی سزا دهد چه
هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت الجماعت لامع تر از استماع این خبر مسعود پریشان خاطر گشته عازم شد که بنفس خود متوجه جانب
سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر او مانع آمده معروض داشتند که هرگاه پادشاه عالمیان خود بدفع الطایفه توجه نماید ایشان از غایت اضطرار
به بیابانهای دوردست روند و بعد از آن که سلطان مراجعت نماید چون سباع ضاره از بیشه اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد مشغول گردند
و اینمعنی موجب بی ناموسی و مذلت سلطنت گردد و عیاذا بالله در بازار خدام گردون احتشام مفتخر شده دست جلادت از آستین کفایت
بیرون آورند و چشم زخمی بدولت ابد پیوند رسد نقضی مخلد ماند و چون امثال سخنان سلطان از ناصحان شنید از آن اندیشه درگذشت و در
فرخ نشین بفراغت نشسته بساط نشاط گسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت روز و شب بسر برد و روزگار بزبان حال با او خطاب کرد

شاها زپی کران چه خواهی برخاست ... از مستی پیکران چه خواهی برخاست
شه مست و جهان خراب و دشمن در پی ... پیداست کزین میان چه خواهد برخاست

تا سباشی از مبارزت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا بجانب هرات رفت و جغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد
و مردم مملکت مرو کسی از فقهای آن دیار را نزد سباشی فرستاده از آن طایفه استعانت کردند و او بعد از استخاره با فوجی از دلاوران
صف شکن در یک شبانه روز مسافت ... فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغربیک از وصول او خبر یافته بتهیه سپاه مشغول شد و چون تلاقی فریقین دست
داد سباشی کثرت دشمن مشاهده کرده از جرأت خود پشیمان شد و بعد جد و جهد روی از معرکه برتافته بشهر درآمد و اکثر لشکر او متفرق شده
بهر جانب میشتافتند و جغربیک گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه او بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل
بر وعد و وعید بسباشی نوشت و چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست **ذکر محاربه والی جوزجان با جغربیک**
**و استیلای سلجوقیه** سباشی بعد از انهزام از معرکه جغربیک برآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده
خاطرش بر آن قرار گرفت که حاکم جوزجان را بحرب جغربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمصاحبت مشارالیه نامزد فرمود و نامه مشتمل بحفظ و
تیقظ و دفع شر دشمنان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایات مذکور با طایفه از سپاه که شوکت نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه

زایل



زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و جغربیک متوجه قتال شده در برابر صفها راست کرد و گردان هر دو لشکر تیغ و
خنجر در یکدیگر نهادند آخرالامر حاکم جوزجان در معرکه کشته شده هزار نفر از میان سپاه او و لشکر سباشی در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
و از آن گرداب بلا و غرقاب عنا کسی بساحل نجات نرسید و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلا
بالا گرفت و طبقات رعایا تفرقه نامها بجانب غزنه روان کردند و سباشی بطرف نیشابور رفت و از ولایات پریشان و ده
از آنجا بهندوستان رفت و صورت قضیه را بسلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفته عنان بدان دیار
منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده و بتضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سه کس از مشاهیر علما بخدمت طغرل بیک شتافته از زبان اهل
مرو معروض داشتند که ما پیش ازین یکچندگاه خبر تغیر مزاج سلطان مسعود رسانیدیم تا تدارک نماید و او متابعت قوی شهوانی نموده باین معنی نپرداخت
و سباشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بود بمهمات اشتغال داشت هرچند جد کرد کارش از پیش نرفت اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق
مؤید بتائید الهی اند و آنچه واقع شده از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال اگر شما تمسک بشرع شریف میدارید
ملکداری نیز اینها روا نیست و با وجود آنکه دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالم است در نیوا خراب شد و اهل آن
مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بسلطنت شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را
بلا زیان شما مسلم میداریم مشروط بآنکه فردی از لشکریان برعایا نرسد و امیران اینمعنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند
و علما دست کام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد جغربیک و طغرل بیک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمده امیر جغربیک باشارت
برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرد و بعمارت ضیاع و عقار و استمالت اهل خراسان مشغول شد تا مردمی که از آن ولایت جلا شده بودند
بوطن خود مراجعت نمودند و بنام طغرل بیک خطبه خواندند اما رتق و فتق بر جغربیک قرار گرفت و چون سباشی در هندوستان از صورت وقوع
خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و دانست که آل سلجوق مؤید من عندالله اند و مع ذلک حشر لشکران جمع آورده بجنگ ایشان
رفت و چون سلجوقیه از توجه سباشی خبر یافتند علمای ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند که در تیغ و تشریف و ریس
و مردم آن ولایات مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل
متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند تهیه اسباب محاربه
پرداختند و عنان بجانب سباشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فریق تیغ و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از طلوع تا غروب شمشیر
آخته شد و میمنه و میسره و حاکم تیغ بتفصیل مهمات می پرداخت آخرالامر نسیم نصرت بر پرچم رایات آل سلجوق وزید و سباشی با معدودی چند بطرف
هرات رفت و غنیمت بسیار بدست سلجوقیه افتاد و امیران عفو را شعار خود ساخته نگذاشتند که احدی از عقب ایشان رفته دست بخون الجماعت آلاید
و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده و دستار را از آن حال اعلام دادند **ذکر تسخیر نیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و**
**رفتن جغربیک بولایت مرو** چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب غزنین رفت طغرل بیک و جغربیک رسولی سخنور بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت
را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان شده علما و فقها و اعیان امرا متوجه اردوی سلجوقیان شدند و چون بمعسکر رسیدند

در پایهٔ سریر طغرل بیک زبان محمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم نشابور شده در ساعتی مسعود بان
مملکت در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از دو روز جغر بیک با برادر عازم نشابور شده در ساعتی مسعود بان مملکت روی بهرات نهاد
و آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد هرات را بعم خویش سپرد و خود متوجه مرو شده در آن ولایت بسند و ز آنجا بساط عدل و
احسان گسترده و در تمامت ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سپاهی از هرات گریخته بغزنین بسلطان
مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سپاهی بجاذبه دل اینکه بر جسته گفت از من تقصیری واقع نشده اما
بقضای آسمانی مقاومت نتوان کرد و سلطان بی اهمال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری
فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانه روز ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته
آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از منتخبه را باسم قراولی بر سر راهها فرستاده و چون جغر بیک از حال سلطان خبر یافت مسرعان
باطراف و جوانب ارسال نمود و از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده جغر بیک با خواص خویش
از مرو بیرون آمده عنان ببلخ معطوف گردانید و در بین اثنا یکی از سرهنگان جغر بیک که بعضی علف زار تا که قریب بلخ بود دستبرده
انتهاز فرصت نمود و با سی سوار چهار زنجیر فیل را که بر آن ره وی سلطان رفت فیلی از افیال سلطان را رانده با اردوی سلطان رسانید مسعود
برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد انتقال و زوال است مدت یکسال اشتها سلطان مسعود در بلخ نشسته تا که
اطراف و نواحی در سایق المملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان بر نو التفات
بر تجهیز سپاه انداخته با هشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان شد جغر بیک صلاح در توقف ندیده عازم
سرخس شد و در آنجا طغرل بیک و عم او با ایشان ملحق شدند و چون سلطان مسعود بمرو رسید با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای
سلجوقیه آن نوع جرأت که عقل در آن متحیر بود از جغر بیک صدور یافت اکنون طغرل بیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او
آمده توان دانست که مهم او بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه
این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی نماید و چون وزیر بمقصد رسید طغرل
بیک و جغر بیک در تعظیم او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم مصالحه باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نمود و طغرل بیک بنشابور
رفت و جغر بیک بطرف مرو متوجه شده جماعتی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود همه را محاصره نمود و عاقبت الامر
آن طایفه دست در دامن استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغر بیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغر
بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف آورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار الغار کرده
بجانب نشابور عنان معطوف گردانید و چون طغرل بیک از رفتن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت
و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نشابور رحل اقامت انداخته
در آن مدت ترکمه بغارت سایق و عمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود بلشکر عزم آن زمانی مدفع

طغرل بیک



بمنع طغرل بیک فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را بجان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد
کرد و از جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن برادر دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغر بیک را از آسان
شمرده از نشابور بسرخس آمد با آنکه در آنجانب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم مرو گشت و امیر جغر بیک حال انتقال را به بیابان [illegible]
از کثرت عدو فیل اندیشیده با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف در حرکت آمده بدامغان نزول فرمود و سعید گرش را از مشاهیر [illegible]
کار تعیین فرمود و چون سلطان مسعود برین جرأت مطلع شد قلقی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغر بیک با
انضمام عم و برادر در مقام مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه تقارب فریقین دست داد و چون [illegible] روی نمود
که صد هزار سال پیش از زین دیده گردون پیر شبیه آن ندیده بود و چون سلطان مسعود آثار ضعف بر صفحات روزگار خود مشاهده نمود
احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف خراسان داده گفت که از تسلیم ترکمانان حاصلی جز خسران نخواهد بود و اکنون مطمح است که
مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچ کس بسمع رضا اصغا ننموده جمهور
لشکر در اندک زمانی روی از معرکه بر تافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرمود و چون شوکت و صولت ترکمه مشاهده کرد با فرود
روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند جغر بیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان
مسعود چون منهزم شد عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانیده مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است و احتیاج
بتکرار نمیدانند و بعضی از تواریخ مشهور مسطور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و
یونس و بسببی از اسباب موسی از مسقط رأس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتکین و یکی از
خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم بود سلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال
مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت و کثرت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت سلوک
داشته یکی از آن جماعت را بنوا پیش خود نگاه دارد از مصلحت دور نمی نماید و چون این کلمات بگوش محمود سبکتکین رسید رسولی چرب زبان
فرستاده یکی از اولاد سلجوق را نزد خود طلب داشته و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان
اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او با طایفه از شجاعان ترکستان روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت جزم نمود و
نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکر ما نیز از مقاتلات
سوزنگاه داری نمی شاید اسرائیل با معدودی چند ملازم محمود شد و سلطان او را بعواطف ملوکانه سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشانده و اسرائیل
از آنجمله خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد و غافل شده و در سخن شیوه انبساط ورزیده و کثرت اموال و رجال و دوامان خویش بعرض
رسانید و انمعنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از آن مرد ترکمان پرسید که چون اگر
اوقات ما مصروف بر غزای هندوستان است خراسان خالی میماند و بدین واسطه خیالات فاسده در دماغ مفسدان جای گیر میشود اگر وقتی بمدد
احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت ما توانند آمد اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیل ما فرستی صد هزار کس

بدو توانند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر ببلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمانی
بدست سلطان داده گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست
که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و بتند باد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون با عقل مشورت نمود دید که
قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس او قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب اللیالی خوان الوان نعم نهاده
بساط انبساط گسترده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زخمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و همراهانش بخواب غفلت
فرو رفتند سلطان فرمود که هر یک را بند گران که کمند اجل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی تر نمود بر پای ایشان نهادند و چون اسرائیل
از خواب مستی سر بر آورد و خود را خسته دل و دست و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید
بالضروره بقضا رضا داده سلطان او را بقلعه کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان بمتانت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن
محبوس بود آخر الامر در آن جا بمرض موت گرفتار شد و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی بتعرف حال پدر میگردید بعد از وفات او با دل
بریان و چشمی گریان متوجه بخارا شد و آن قصه پر غصه را بسایر آل سلجوق رسانید و باین واسطه سور ایشان تلخ گشت و بعد از مدتی از آن قوم
سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان فرستادند و رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند سلطان راضی شده ارسلان جاذب ابای نمود
گفت از آنجا که شرایط جهانبانی است ایشان را بولایت خود راه دادن غریب مینماید و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و آن قوم
از آب گذشته در نسا رحل اقامت انداختند و تا سلطان در قید حیات بود اظهار تمرد نکردند و چون نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل
بیک و جغر بیک نوشته بعمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمود که یورت ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در
جرجان بود عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانید سلطان جهت دفع آل سلجوق به نیشابور آمده فرمود تا طایفه از سپاه متوجه آل سلجوق
گردند و آن جماعت ایلغار کرده بی خبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم شده هر چه داشتند
بباد فنا و تاراج دادند و بعد از دو روز مراجعت نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا
و یوم علینا بظهور پیوست و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت سر باوج فرقدان کشید و مسعود تازه لشکری
والی خراسان را فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاد که نخل عمل جاه نهال اقبال ترکمانان از آن
راسخ تر شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پای در آید چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای
استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و جوشن امتثال در پوشیده روی بجنگ سلجوقیه نهاد
و مرتبه ایشانرا تا آب نیاورده بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت نمودند و طغرل بیک در نیشابور بر سریر مملکت
نشسته اساس عدل و داد موطد گردانید و جغر بیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون
و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک در طوس و
و جغر بیک در مرو است و سلطان ابیغو که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شده جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده

ایلغار



ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی بسزا دهد و چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل
بخواب رفت و هیچکس از اعیان از بیم خشم سلطان را از خواب بیدار نکردند و چون سلطان از خواب در آمد برادران بهم پیوسته بودند و مسعود
بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافت بازگشت و بار دیگر آهنگ جنگ ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حرب اتفاق افتاد و پیش از تسویه
صفوف سلجوقیان آب انبار را انباشته بودند و در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده از جنگ بستوه آمدند و سلطان را در معرکه
گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطرار بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و اعضای شیر و پلنگ افتادی سوار
شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند سلطان هر چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند تا غایت
سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند و گرز گران سنگ یکی از آن نابکاران را که قصد او کرده بود جان بر کف نهاده با اسب او جان باخت و دیگران
چون آن زخم دیدند مایوس بازگشتند و رکابداری که با سلطان هم عنان بود گفت که بیک اشارت دمار از گردان بر تواند آورد
چرا که هزیمت کرد و گرد منقصت بر چهره شجاعت او نشیند سلطان گفت هر آینه چون اقبال مساعدت نماید کثرت عدت و شوکت و مال از
چون خشت در زیر آب ضایع باشد و مانند حباب و سراب بی حاصل نماید مترجم کتاب یمینی آورده است که چون سلطان مسعود از جغر
جغر بیک روی بر تافت هزار کس از اعیان دولت او اسیر و دستگیر شدند و جغر بیک همه را از ذل اسیری خلاص داده هر یک را جامه
و زاد و راحله داده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل بوطن خود مراجعت نمودند و بعد از این قضایا جغر بیک با لشکر
آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن دیار اشتغال داشت برمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه
داری مهیا گردانید و جغر بیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تحذیر نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان
کلمه عصیان مبادرت نمود و رایت عناد و شقاق برافراخت و بنا بر آن لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده از ظاهر بلد
دمار بر آوردند و در این اثنا جغر بیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و ده هزار کس از لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده
اند لاجرم جمعی را از ترکمانان بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شد و مودود بن مسعود منهزم گشته جمعی انبوه
از غزنویه بقتل آمد و یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر او استیلا یافته در
امر محاربه جغر بیک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود بوالی بلخ رسید بیکبارگی رشته آن امید بریده دست از دامن امتناع
زده فریاد الامان بر آوردند و جغر بیک ذیل عفو بر هفوات ایشان پوشانیده ولایت بلخ را متصرف شد و آن مملکت را بسرداری عاملی
صاحب وجود سپرده با سپاه خود متوجه کنار جیحون شد و در آن سرزمین خوارزم شاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت
و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزم شاه در مقام مخالفت آمده دست او را از آن ولایت کوتاه کرده بود
و اعیان امرای خوارزم را در این امر با خود یار کرده چون خوارزم شاه بدست بوس جغر بیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت
و زبان بتعرض و ابتهال گشوده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغر بیک خوارزم شاه را
بنوای امید مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر

جرار متوجه خوارزم شد و شاه ملک گریخت وار در حصار قریه و سپرده رفت در کشید و تا ظهور لشکر جغری بیک محاصره شاه ملک اشتغال
نموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان جغری بیک را
در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که باتفاق طغرل بیک بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه عازم دار الملک خود شد و در وقت بهار
باتفاق متوجه خوارزم شدند و نزدیک شهر رسیده جای مناسب جهت نزول اختیار فرمودند و بنا بر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نیامد
که مهم بتقبیل رسد مدت محاصره متمادی شد و آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه بمنزل باز پس نشستند و خوارزمیان تصور آنکه ایشان منهزم شده‌اند
بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکان را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر از نیام کشیده و روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه
ملک نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت جغری بیک وزیده از خوارزمیان بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک
اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی آن مملکت بخدمت آن دو شاه صاحب قدر شتافتند
و شاه ملک طوعاً و کرهاً دل از حکومت برگرفته با سایر نسا و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و ترکمه دست بغارت و تاراج
برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک مخذول خواست که در آن اوان که صاحب غزنین بود تا مدد و معاونت
او از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده سهم او بپایان رسانید و بعد از آن فتح میان طغرل بیک سیستان
رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و از جرجان لشکر بری کشیده مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کرّاز
یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی شده در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرل بیک بعد از آنکه مملکت آذربایجان گرفته بود به تخریب روم رفت و مظفر و
منصور بازآمده و هم درین حال خواست که بحج رود و راههای مکه را اصلاح فرماید و باستیصال خلفای علویه که بر بعضی ولایات مغرب استیلا
داشتند بپردازد و بنا برین مسرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل عساکر مهیا دارند
و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ازراق طلبیدند و شورشی عظیم در
عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامرای بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته است متوجه پایه
سریر خلافت مصیر گشته در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما کمر بسته
بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است توقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر
شنیده ترک اقامت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمد
مقارن آن حال ایلچی طغرل بیک رسیده بکمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیک با اتراک متحده بغداد نامها
فرستاده بود و بمواعید جمیله امیدوار گردانیده فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاد و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا گفتندی نوشت که طغرل
بیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن دیار کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که بطغرل بیک مکتوبی
ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از
جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرل بیک ببغداد رسیده و بعد از چند روز جنگی قوی میان بغدادیان

ولشکر



و لشکر سلطان طغرل واقع شده باین بهانه طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت
حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه خمسین
و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا قرابت او را که در آنجا بود تصرف
کرده و بالفور طغرل بیک هم بساسیری را که با خلیفه معادات می‌ورزید مهلتی که داشت بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری
فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه
بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکوره به بغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری
القایم بالله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد حسب التماس بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت تعصبی که در
مذهب داشتند و اهل سنت بسبب ایذا که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و
قطع مسافت نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال سلطان طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار
در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده‌اند و بنا بر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع حادثه مدد خواست و در آن
اوان جغری بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه
خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شد و در نواحی ری باو پیوست و باتفاق
یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم منهزم شد و لشکریان طغرل بیک او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده
بزه کمان مقتول شد و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید
که تا القایم بامر الله را بر مسند حکومت و خلافت ننشاند لاجرم رسولی نزد بساسیری و بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت حکومت
نشانید و ایشان در بغداد ملازم آن جناب باشند بشرطی که در خطبه نام او در ردیف قایم باشد و بساسیری و قریش از قبول این معنی سر باز زدند و
طغرل بیک عزیمت بغداد نمود و چون اهالی آن دیار را از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و
خلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را
با طایفه از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیدند و خدمتش
را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در نهروان رسیده طغرل بیک را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و
طغرل بیک چون خلیفه را دید پیاده شد و قایم با او گفت ارکب یا رکن الدین طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش
معروض داشت و خلیفه بمعاونت طغرل بیک بار دیگر بر مسند خلافت متمکن گشت و طغرل یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود
و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاده عبد الملک کندری [illegible] پدر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چند گاه
برین قضیه بگذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف در ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض
شده درگذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوتی صحیح کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال

امید اد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادر زاده‌اش الب ارسلان بن جغربیک پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی ذو اقتدار و شهریاری کامیاب و
کامران بود متجلی بنور الهی و مزین بهیبت پادشاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و ذکر سخاوت او بر صفحات زمان مزبور
محاسن او طولی داشت و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب
ارسلان بر تخت سلطنت نشست ولیمه‌ای بزرگ و جشن شاهانه بیارا نمود و ابواب فراغ گشاده باصغیر و کبیر احسان
بیشمار بجای آورد و در مبداء حال عبد الملک کندری وزیر را گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست
و دوربینی عبد الملک خایف می بود سعی در قتل او مینمود و رخصت کشتن عبد الملک حاصل کرد و دو بر اسیاف سپردند قاتل خود را گفت
که بعرض پادشاه رسان که فلان گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بر
حکم تو شهادت یافتم و درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره
من اندیشیدی در باره اعقاب و اسلاف خویش مشاهده کنی و اعز الامر الحذر بر زبان عبد الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون
الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم مطاوعت بجای آوردند و کمر خدمت او بر میان بستند و او
از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر حجاز در حیطه ضبط آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش ملکشاه
خطبه نمود و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته بوجود علما و فضلا مجلس
او مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان او روی
نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرد و تفلیوخوی رسید منهیان
معروض داشتند که پادشاه روم لشکری از فرنگ و چرکس و روس و ارمن و رومیان درهم کشیده است و قریب سیصد هزار مرد
شمشیر زن که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه آورده و بطارقه و اساقفه در ظل رایت خذلان مجتمع شده اند که از خیر مآب
بر دولت قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینه السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از ان تا سمرقند در
هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از معتقدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت
حادثه منمق الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت و با وزیر خود نظام الملک طوسی گفت احمال
و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی در کمر زنم نظام الملک جواب داد که چون مدت
مدت انعام سلطان در باره بنده کمینه متوالی بوده مفارقت رکاب عالی اختیار نخواهم کرد و سلطان او را استحسان فرموده
با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را برسم قراولی پیش فرستاد و ایشان
یکی از مخاذیل افغان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بینی بریده نزد قیصر فرستاده شد و فرمان نفاذ یافت که از ان ملاعین
هر که بدست آید با او همین عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر یکی از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایات او سیصد هزار سوار مجتمع اند





و سلطان با وجود قلت عدد توکل بر عنایت الهی کرده متوجه قیصر شد و چون قریب باردوی او رسید شنید که قیصر خیمه بارگاه باوج
مهر و ماه بر افراشته است و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه جمعی
در خدمت او برپای ایستاده اند و از راهبین چهار صف در خدمت او کمر بسته عیسی را علیه السلام وصف بصفت لاهوت میکنند
و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سراپرده او بتلاوت انجیل و زبور مشغولند
و ده هزار نفر با تبر جهت قلع اشجار مشغولند و ده هزار دیگر با قاروره‌های نفط از برای تخریب بلدان مرتب اند و سپاه پیاده او
بهزار هزار میرسد و سلطان از شنیدن این فصول اصلا اندیشه بخاطر راه نداد و طبقات حشم استمالت داده فرمود که جنگ را
تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضا این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده
باشند و خواص و عوام دست بامین بر داشته بدین دعا بر جمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت
نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در ان ایام بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بر
قضیه گذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخاذیل افغان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از
نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند در برابر هر یک از ان افواج شرذمه قلیل از اهل عیان
و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار بر افراخته در اثنای گیر و دار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاد
و پیغام داد که هر چند مدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از ان لایح
تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مصلحت آنکه اگر ازین جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج ممالک بپیشکش ادا
و ترک عداوت کنی و عهود و مواثیق در میان آوری من از سلطان التماس نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو
و اتباع تو نرسد و اگر نصیحت مرا نکوشی و هوش نشنوی شجره اقبال خویش را قلع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی کرده باشی و
چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حسرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیبی را از دست راهبی که نزدیک سریر او ایستاده
بود بستاند و دست بران نهاده بروح القدس و ناسوت و ناموت سوگند خورد که درهمین روز فرمایم تا سریر خود را در موضعی
که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را با اهانت تمام از پیش خویش رانده با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی
حمله کنیم و این فوج اندک را از میان برگیریم آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار گشت و بهادران روم و ارمن را بر حرب
تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با نجده و دلاوران گفت که اگر امروز در جنگ
سستی کنیم بکین جان شیرین و ذریت اهل اسلام بذل اسیری مبتلا گشته مادامت الحوت بمحنت رقیت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار
نیست تا اراده قادر مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که ما نیز
نداکنیم بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار روی بمخاذیل افغان نهاده از جانبین کوس و ناقوس باوج آسمان رسید
و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن می کشید که ارباب

توحید در مساجد و معابد دست بدعا چون شمس مساکین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ
نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنابر آنکه لشکر اسلام پر آب کرده جماعت فسقه و فجره را از تصرف مانع آمده حرارت
عطش بر آن مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر بغتی آگاهی یافته از اسب فرود آمده دستار از سر برداشته منطقه از میان گشاد
و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده که کار را بخدای کرد او را مواخذه مکن و
نظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف که متکفل امور عباد و صالحین تو شده باز مگیر و مثال این ادعیه و هموم را که متوجه اولیای دین تو شده
بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و حارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت
ظاهر گشت و آن ریح عاصف بر دشمنان هبوب آمد و سلطان از سر وثوق بر پای گردید رفتار سوار شده با جمعی از دلاوران روی بجانب ان
نهاد و آتش حرب بالا گرفت و اعدای دین ثبات قدم نموده از سر نقد جان برخاستند و سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و
بضرب تیغ و نیزه مبارز می انداخت در این اثنا یکی از ممالیک سلطانی که او را الپتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین بوسه داد و عرض
داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل خود ترحم فرماید و بنفس نفیس متصدی حرب نگردد و زمانی رحت و استراحت گزیند سلطان
فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت بعد از نصرت بر قوم بیداد گر خواهد بود و الجزوی نموده چون متکرم فراغ مسلمانان باشند تا آن
جمعیت و رفاهیت میدانم سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک راند و الپتکین را بر محاربه تحریص نمود و خود نیز حملات متواتر کرده
لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر از نیام برآورده جمعی کثیر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب
در آن معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان طایفه را از خواص با گوهرآیین که رکن دولت بود بجانب قیصر فرستاده خود بر سریر دولت آرمید
و گوهرآیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان ملازم او بود بقیصر رسیده و نشناخت زخمی بروی زده که بگذشت و خواست تا زخمی دیگر زند
قیصر از بیم جان فغان برآورد که دست خود نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در منظر و جبه و منطقه او نظر کرد دانست راست میگوید
غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهرآیین برد و گوهرآیین بازگشته قیصر را باردوی شهریار رسانید و طبقات حشم بر اسیر او صحبت شدند از
جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند گوهرآیین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با آن حالت تمام
بنظر پادشاه اسلام رسانیدند و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد و زبان بسرزنش
گشاده او را بانواع خطاب عنیف مخاطب گردانید و قیصر در مقام اعتذار آمد گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن یکی از
سه کار اقدام نماید یا از قسم عفو بر جراید جرایم من کشد و آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمیکشد و نمی بخشد محبوس گرداند چون سلطان از اعتاب
من حکم فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر تاک
ما دامت الحیوة بنده باشم در مقام اطاعت و انقیاد و سلطان چون این فصول استماع نمود از سر گناه قیصر درگذشت و بر زبان مبارک
گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب به سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام
لاکلام بر آنجا نشاندند و عداوت بمصاحبت منجر شد و دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت در آورد

وچون عقد



و چون عقد و نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر حال قیصر
انداخته غلامانش او را به الطاف خسروانه سرافراز گردانید و هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود
رخصت فرمود تا قیصر و دولتخواهان باوطان خود مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف ممالک روان
کردند و سلطان از غنایم روم تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود
در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان
آمده در این اثنا سلطان معدودی بشکار رفته و در دام رومیان افتاد و شخصی از آن میان که رخنه جز این واقعه را معروض خواجه نظام
الملک طوسی گردانیده وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده نماز شام فوجی از سوار از که بایشان اعتماد داشت فرمود که تعجیل تمام
باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز
دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جندیان شما
گرفتار شده اند خواجه جواب داد که همانا مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران
دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که نظام الملک بیارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت و بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر
سپرد و خواجه بمقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه بوسید
و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان جهت تاکید مصالحه
باردوی همایون آمده بودند این صورت مشاهده کردند و دانستند که صورت حال برچه منوال بوده از تحیر تاسفها خوردند و چون
سلطان بلشکرگاه رسیده و تجهیز سپاه پرداخت و در برابر قیصر صف آرای گشته قیصر بعد از کوشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار شد
و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر عارض از غایت حقارت جثه از نوشتن نام آن غلام اعراض نمود و سلطان
با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر بدست او اسیر گردد و عاقبت چنان شد راقم حروف که دید که صاحب تاریخ گزیده
را اعتقاد آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن ورطه خلاص و تقریر این
قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مناسبست و چون الب ارسلان بر قیصر غالب آمد
می فرستاد و اهالی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت اشتاد و مطالعت سلطان ملکشاه وصیت فرمود بعد از آن پرتو التفات
بر حال نظام الملک ابو علی حسن ابن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد مراتب او میکوشید تا لقب اتابک و اتا خواجه که در آن زمان
این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب شد و سلطان از همدان عنان عزیمت باصفهان معطوف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که
قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی قاورد آمده عرضه داشت که مشارالیه در مقام متابعت و یکجهتی است
ولایت کرمان بممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و هرگاه که بحر احسان آنحضرت در تموج آید مثل این خطه را بمملوکی می بخشند و من که
یکی از بندگان سلطانم از هیبت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان معطوف گرداند و این ملک را به بنده ارزانی دارد تحفه و هدایا فرستم فرزند

قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان ساز، م الب ارسلان چون معاذیر دولتیه را از رسول برادر شنید او را بالطاف مواعید سرافراز
گردانید و گفت ما این مملکت را بتجدید بدو ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش نداریم مقصود از توجه بدان جانب تجربه و امتحان او
بود اکنون باید که سخن جهال عمل نکند و بر جاده وفا مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده او واصل گردد و ایلچی حقیقی
الحال باز گردانید و خود بجانب بیابان روان شد و چون چند مرحله قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاد و اسب علف نمی یافتند
لشکریان در تحیر افتادند و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این سخن را معروض سلطان
گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بوده نه بطعام و آب و از امثال این کلمات سپاه را امیدواری
روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بغلوه (?) فراب رسیدند که ماوای سباع و آب آوای ذباب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو
یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کردند و خاطر از میتی (?) چهارپایان جمع کردند اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان در سرا
پرده خویش سر برهنه کرده دست بدعا برداشت و بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند
و دعای وی باجابت اقتران یافته باران عظیم بارید و سپاه سیراب گشته این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان شده سلطان بعد از
قطع منازل بنواحی طبرس (?) رسیده والی آن ولایت پیشکشهای لایق بطریق عرض در آورده منظور نظر عنایت گشت و از آنجا بنیشابور رفته
چون در شهر نزول اجلال فرمود خبر رسید که رسولی که قبل از توجه بسمرقند شده بود تا دختر خان خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج
بکشد (?) گشته با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و چون سلطان فرموده تا شهر را آذین بستند و مهد علیا بیابت (?)
تمام شهر در آمد چنانچه در پیش مهد او هزار مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از
طرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که میگذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار میکردند و در آن انجمن رضوان
از جنان و حور و قصور حاضر آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانید بمرتبه که درویش نیشابور از فقر نشان نماند
و سلطان ملکشاه را ولیعهد گردانیده مملکت فارس و اصفهانش حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم را به پسر دیگر که ... محمود و
مسعود بود ارزانی داشت و چون بتوعم طغرل بیک در عراق معاش نایافته گرد سلطان او را از آن مهم معاف داشته هرات به پسر دیگر خویش
طغان شاه داد و بر نیشابور بوری و دار السلام بغداد در رستم اختصاص گشت و حکومت بلخ را بقرة العین دیگر تفویض فرمود ذکر رفتن الب
ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم سلطان الب ارسلان از طوی ولیعهد خویش ملکشاه باز پرداخته بنای قلعه در نواحی شاه
باغ فرمان داد و آن قلعه را بذخایر فراوان مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو و قیام نمایند از شجعان دوران سیصد هزار
نامدار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرمود و بزیارت تربت پدر خود چغر بیک شتافت و دست بذل و
احسان گشاده صغیر و کبیر را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حاکم خوارزم ملک هزار اسب متوجه درگاه عالم
پناه است چون نزدیک رسید خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال
بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف بساط بوس حاصل کرد و هشت روی اکثر گشت زبان بعذر تقصیری که ازو شده بود بر تاخیر خدمت گشاد سلطان

ادرا



او را نیز از پرسش پادشاهانه سرافراز گردانید و فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر رفیق ما باشد و ملک بقبول
آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم بدو قسم شوند و هر یک از راهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از
مرو بسمع جغور رسید خوفی عجیب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که برهان عهد و وفا ثابت است و هیچ شرطی وادار (?)
نشود عهد و کر اکنون اگر سلطان را سبب این نهضت خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آذین بندد و ترتیب پیشکش و سامان تمام
سلطان فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و جغور بوده بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات توجه
خوارزم و آن نواحی است تا بعضی دیگر از اعادی را گوشمالی دهد ایلچی بازگشته خبر فرح فزای بجغور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان
و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و جماعه
از اعیان امرا و زنان گذاشته خود با ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد
دلتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری دیدند که بتعجیل می آمد چون او را گرفته تفتیش کردند معلوم
شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از تن
بدن جدا کنند جاسوس گفت که اگر از سطوت سلطان امان یابم مخبری شوم که لشکر را بی خبر بر جانرخ رسانم سلطان جاسوس را بخشیده
قصد آن کرد که بر جانرخ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی ملازم رکاب سلطان بود که جانرخ پدر وی را کشته بود و سلطان
بادی وعده فرموده بود که اگر بر جانرخ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن جدا کنم پیش از وصول بصورت جانرخ جوان تعجیل
نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک لشکرگاه قاتل پدر خود رسیده باعلای صوت خویش ندا کرد که ای جانرخ کسی آمد که خون
پدر را از تو طلب دارد جانرخ بهنجار آواز تیری انداخت بر قتل جوان آمد و مقارن آن حال جانرخ با سی هزار سوار متوجه قتال
سلطان انتظار فرموده با سی هزار سوار یکباره از دو جانرخ رسیدند نیران قتال اشتعال یافت و درین حین لشکر ظفر پیکر رسیدند و
تیغ انتقام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده مغفرت را طلب داشت و مغفرت مقدم رسول را
باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام متابعت آمد و رسول خشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان
سلطان از سر جریمه مغفرت در گذشت و دست تعرض از و کوتاه کرده عنان بجانب خوارزم منعطف ساخت و ملک اهواز و خوزستان
با امرا و اعیان باستقبال شتافته بدولت پایبوس سرافراز شدند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزار اسب را بالطاف شاهانه
سرافراز ساخت و طبل و علم داد و از جمله چیزهای که بدو بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل کرد و مشار الیه
رطب اللسان بازگشت و سلطان در اوان اشتداد سرما زمستان (?) چند فرمود و در اوائل آنجا از توجه رایات عالی خبر یافته اندیشناک شده
خود را جهت شفاعت با تحف گرانمایه باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده پای سلطان را بوسید و
رسم تضرع بجای آورده شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون حکومت خوارزم را بقرة العین حسن (?)
ارزانی داشت و در پنجم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسیده و از اطراف و جوانب سیل رسایل متعاقب آمدند از انجمله یکی رسول حاکم غزنین

بود و دیگر ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان خوشدل بازگشته بعد از آن سلطان بزیارت والده خود قیام نموده عازم طوس شد و طواف
روضهٔ مقدس امام هشتم قیام نمود و از آنجا براه کان رفت و در آن مکان رحل اقامت انداخته باحضار لشکر فرمان داد و چون خلایق
جمع آمدند فرمود تا سه تیر انداختند که مشحون بود باصناف جواهر منسوب ساختند و سلطان ملکشاه بران صعود کرد و موجب حکم
واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان تجدید بیعت ملکشاه بر دست گرفتند آنگاه قامت قابلیت او در خلعت سنیه پادشاهی و گوش هوش
او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و بعد از فراغ ازین مهم عزیمت نیشابور فرموده و دران سرزمین بساط عدل و احسان گسترده
و در خلال این احوال ملوک گردن کشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که
تعداد اسامی ایشان طولی دارد روی به نیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه جمع آمدند و چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان
و خلفای دوران بر سر مایدهٔ سلطان حاضر شدند و چون هلال شوال روی نمود و سلطان در صفه بار بر تخت نشست و هزار هزار و دویست هزار
از اصحاب ولایات و ارباب حکم فرمان پیش تخت او بر پای ایستادند آنگاه با عظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید گذارد و از آنجا اسباب
سلطنت سعادت نمود و دست باحسان و کرم گشاد و حکومت ممالک محروسه مقربان خود را بلند پایه گردانید اگر خار تسکین مخامر تحریر
جمیع حالات و غزوات الب ارسلان پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان کشیده
بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید

## ذکر انتهای کار سلطنت الب ارسلان

در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در
اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ما وراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند
و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار وی فرمان داد و از استکشاف احوال
مینا و بها یوسف از کمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از غایت غضب بتیغ فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده
بسیاست رسانند و یوسف دست از جان شسته کاردی از ساق موزه کشیده بر قصد سلطان روان شد و هر چند استادگان درگاه دولت از پی
بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگیرند اجل سپاه رسند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر پنداشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده
هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابرین تیری گشاد و تا بدشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد
یوسف فرصت یافته پیش تخت سلطان رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجهٔ شهادت رسانید خاص و عام از حرکت یوسف قرین حزن و محن الم
شدند و دران حالت ده هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان ایستاده بودند و چون مصیبتی چنین دست داد هر یک بگوشه گریخته
مجال قصاص نیافتند و یوسف کوتوال بکام دل رسیده کامی چند بگذارد که از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که مهتر
فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمده بپنج کوبی چنان سر او را فرو کوفت که مغزش پریشان شد آورده اند که در آن اوان که
سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه بغداد پسر جامع فراش را بقتل آورد و پناه بدار الخلافه برد جامع چون از اهتمام عاجز شد
برسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه گرفت و فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم فراموش مکن و با کشندهٔ پسر من همان کن که من
با قاتل پدر تو کردم سلطان ملکشاه بالفور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بکشتن سپارد و چون این خبر

بخلیفه



بخلیفه رسید جامع را طلب داشته باو گفت که بکشتن مرده تا به پسر زنده کان نشاید رسید و از وی التماس نمود که دیت بیست هزار دینار بستاند و از
روی خلافت اثر نزد و جامع از ملامت سخن خلیفه را رد کرد و بمقتضی شرع کشنده پسر را بقتل آورد و گویند که سلطان الب ارسلان
در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد گشت و در سنه خمس و ستین بشهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال
دوازده سال بود و کسری و در خراسان نایب عم خویش طغرل بیک بود

## ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدین ملکشاه

که گرد
ملت و دین را تیغ مغاری پادشاه کامران و شهریاری کامیاب بود و از سلاطین روزگار بمزید توفیق گردکار راست نه دست تیغ آبدارش
بارش شرب عذب مملکت را از خاشاک عصیان و طغیان صافی گردانیده و در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب فرمان
داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت    هر و پر شاه و مفتی که او طوسی بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود    گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای جهان متوجه عراق شده
عمش قاورد بن جغر بیک با سپاهی گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نگنجد    هر سپر چون تشنه دشت تیر گشت    هر سه پیکان دو پوید
شیر شکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و سنان
روز مبارزان در میدان جلال سیف قتال آمده کمال مخالفت و رزم کردند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند
و عاقبت قاورد بدو در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن جان زیر دست را بسر حد هلاک رسانیده بودند با خواجه
نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان اقطاعات و تضاعف لغانات باهمال و اغفال روا دارد اتحاد
قاورد را باشند خواجه التماس ایشان را تسکین داده فرمود که ملتمس شما مثبت بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید چون سلطان بر مدعای او وقوف یافته
در همانشب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بقصد آن خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که دیروز
از کمینگاه در ره است محزون و پریشان خاطر بود و ازین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد بعد از فرماید امرا از خوف آنکه دیگر
از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت سلطنت ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزیده در نیشابور تحصن گشت و سلطان بعد از محاصره او را بدست آورده میل
کشید و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه عزیمت سمرقند نمود و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش خویش
دوانیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد و مشهورست که در وقت مراجعت از ما وراء النهر
نظام الملک رحمه الله تعالی اجره ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه حواله نوشت و ملاحان استغاثت ببارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند
سلطان ملکشاه از وزیر پرسید که حکمت چیست وزیر جواب داد که بعد از ما سالهای دراز وسعت ملک سلطان باز گویند سلطان اینمعنی
را نجابت پسندیده آمد خواجه فرمود که براتهای ایشان را بزر نقد خریدند و سلطان ملکشاه برسید و سیر شهری تمام داشت چنانچه در ایام دولت
خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت ملک او بود رفت و در هر شهری و ولایتی حاکمی عادل گماشت و رسوم محدثه
و قواعد مذمومه برانداخت حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که دو نوبت سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر
خزر تا حد و دیبن در نظر آورد و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجانب او متوجه شد و دران اثنا روزی بانک تغری از غلامان بشکار رفته

ناگاه بهت در میان افتاد و سلطان با غلامان گفت که مرا تو اینجا کشید و کی از خود شمارید که اگر در میان دانسته که من کیستم بعد مرا گذارند چون
نظام الملک شبهنگام بیدار شد غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه انداخت که پادشاه نزول فرموده و رسم رسالت
قیصر رفته قیصر از وی صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از مردم تو بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که
مجهول چند باشند چرا که در اردوی ما ازین خبری نبود و قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر پیش نشان درست کرده
و روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را ببوسید و عذرخواهی نمود و گفت اگر بندگی که
خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش نموده مستظهر داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب شد و قیصر را پیش
سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و
نه قصاب الخ او را امان داد و گفت بحیثیت آن با تو محاربه کردم که قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بعجز گرفتاری معترف
گردی و او را بملک روم فرستاده بانواع مرحمت اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشته سلطان بعد از فوت او ملک
روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت ملک
شام را ببرادر خود تفویض فرمود و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست برد نمود و شهر صور را محصور گردانید
چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابدار او را فریفت تا او را زهر داد و طبیبی حاذق در خدمت بود و بمعالجه او
بدو مشغول شد تا او را ازان مهلکه خلاص یافت گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در
تصرف درآورد از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرمود روز دیگر سوار شده بچوگان
باختن رفت و تنسوقات بسبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و روز دیگر پادشاه بمزارات بغداد رفته بزیارت مزارات فایز شد
و بعد ازان معاودت نموده ببغداد آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد خلیفه نیافت الحاح سلطان
طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون آورده بسلطان داد سلطان بتقبیل آن مبادرت نموده و را خلعت پوشانید و سلطان از
دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا متوقف شد تا یکیک از امرا درآمده بتقبیل بساط بوسی فایز شدند و خواجه زبان بتعریف
هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه و هر یک چند علوفه دارند خلیفه زمام امارت مجموع بلاد
اسلام بسلطان ملکشاه تفویض نمود و خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او
بود رفت و تنسیق کتابخانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمائه اقامت
انداخت و درین حال دختر سلطان را که با مقتدی خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بر صد و سی قطار شتر
که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و هشتاد و چهار استر آراسته با جرسها و قلادهای زرین که بر پشت شش ازان استر
دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده
بودند و چون وزیر گوهرآیین وارتق بوقا و سایر امرا و عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن

غایت



غایت بنظر نیامده در پیامده بود و نظاره بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش
و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب بغداد را از بهر کانی و شمع را فروختند و چون وزیر بخدمت
خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت
روانه گردانی سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک مخدره سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه
رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه
اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی بپدر
فرستاده بود و از خلیفه شکایت نمود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که خلیفه دختر را بفرستد و در ربیع الاول از سال مذکور خاتون
بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمده پسری داشت کنیت ابوالفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید
در ذی قعده همین سال وفات یافت و در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تکش حکومت شام
باو داشت بخدمت پیوست و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع
بنا کردند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در انمقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان نیز
برای خویش طرح سرا و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند
روز الجمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند **ذکر تغیر دماغ سلطان ملکشاه بنسبت بخواجه نظام الملک و وفات آن جهاندار**
در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراءالنهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت
بالا گرفت و سبب نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک ارکیارق
داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان اسن بود ولی عهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه شده
پیوسته در خلوات پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را بمرتبه امرائی عشره و چشم مردم
عزیز گردانیده ممالک ایران جمیع تقسیم کرده و راه منافع را بر دیگر خواص بسته و ساخته و این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه
پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شریکی هست در اوقات بیعت و ایراد حجت اعمال و تکاهل جرأت است و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات
را بی حکم و فرمان بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بسبیل استقلال دخل میکنی اگر ازین طریقه دست باز داشتی فهو المطلوب والا بفرمایم
تا دوات از پیش و دستار از سر تو بردارند و خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم
انداخته و میان این چهار چیز بتحلف ظاهرست ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناکسان بجهت خاطر
ترکان این کلمات موحش بر سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در هم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که صاحب
دیوان ترکان خاتون بود و باشاره ایشان شیوه جاه و دولت میورزید بتحقیق مهمات او کند در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد و
خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان نسبت بتاج الملک باشارت حسن صباح بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات

آن وزیر صاحب تدبیر این قضیه مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی وبالجمله چون سلطان ملکشاه در سابع عشر رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد
رسید و زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در ششم شوال سال مذکوره در شکارگاه مریض
گشت و ببغداد معاودت نموده فصد کرد و خون ناقص واقع شده مرض زیاده شد و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا
در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بعد از هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت تا ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز
سلطانی نگر سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم عزل بر ارباب مناصب دیوان کرده تا باعمال ایشان اشتغال ننمایند
و این تغییرات بر سلطان مبارک نیامد مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله
معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی بآن منسوب است و معزی در تخلص باین کلمه خود را منسوب گردانیده و چهل و هفت هزار سوار
پیوسته بملازمت او قیام نموده و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا هر جا برسیدند مایحتاج خود بی تکلفی یافتندی بهار
دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری بحد نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت

## ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عملاء دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج وفا
نکردی و چون حسن پسرش بر جمال قرة العین حسن رشید بود نهمت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و از آن
[illegible] همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و در فقه شافعی ماهر شد
آنگاه روی بغزنین نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن مهارت پیدا کرد و در مبدأ حال با ابن شاذان عمید الملک بلخی
بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده میگفت که ای حسن فربه شده و هر چه داشتی
بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول شده
بمرو گریخت و بواسطه قربی که بطوسی چغری بیگ حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغری بیگ را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده آثار
اقبال در ناصیه او مشاهده فرموده و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید این شخص کاتب و مدبر امور تو باشد
و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه دبیر مولانا نویسنده بلخ گریخته و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل مانده
اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند چغری بیگ دست رد بر ملتمس عمید نهاده گفت نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد و چون
نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام امور عالمیان در کف کفایت او نهاد و او را بمسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالدی
آورده است که من از خواجه نظام الملک شنیدم که گفت در بدایت حال موکلان مرا از برای امری که در تقریر آن فایده نیست از جایی بجای
میبردند و من بر اسب لاغر بد رفتار سوار بودم و در کمال حزن قطع مسافت میکردم که ناگاه در اثنای راه جوانی سواری پیش آمد که من و موکلان
من او را نمی شناختیم و بر اسب فربه راهوار نشسته بود با من گفت ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان این چه محل استهزاست
گفت والله که بدل کنیم بالفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده او بر اسب من نشست و از ما درگذشت و از آن صورت

متعجب



متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از آن حال فال نیکو گرفتم سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم براه داشتم که آن جوان را
که این چنین کرامت نسبت بمن بجای آورد ببینم و عذر خواهی نمایم اما هرگز چشم من بر روی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سید الدین
محمد بخاری آورده که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب صلاح انداخته
باتمام رسانید و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک که هیچکس از طلبه علم در آنجا مشغول نشد که از وی
بهره ور نشد و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی منقولست که
چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی
و شاهد آوردی و نواب مدرسه شمه از این قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که هرگز من این باور نکنم اما ملتجانی بجا طلبیده یافته در شبی
از شبها متفکروار بدر مدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد آنچه نواب گفته بود بعین الیقین بدید خواجه
آن شب هیچ نگفت و بمنزل خود شتافت و روز دیگر فقیه را طلب داشته وظیفه شیخ ابو زکریا مضاعف گردانید و براتی نوشته
یکی از نواب خود داده فرمود که این برات را نزد شیخ برده سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید که بخدا اگر دانسته ام
که آنجناب را اینگونه اخراجات ضروری واقع میشود اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم با همه مقدار وظیفه که در شرط وقف
بنام شیخ رقم شده رسانیده ام و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که
خواجه بر اسرار او وقوف یافته دست در دامن توبه و انابت زده مدت العمر گرد معاصی نگشت و یکی دیگر از مدارس خواجه
نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام در غایت
بهره زینت یافته و در اواخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آن را بنفس شهر نقل کردند یکی از
فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان
دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده و خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و در آنموضع روزی چند
مقرب ایام خواجه با احتشام شد و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و
اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد و گفت این امانتیست از وزیر نزد من لطف فرمای و با او رسان من آن کاغذ پاره را از وی گرفته
بخیمه در آمدم و نا خوانده بدست خواجه دادم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاده گریستن او بمثابه رسید که من از کار خود پشیمان
گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه را باو ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این رقعه را نزد من بیار من از خیمه بیرون
آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم رقعه پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که رسول
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که حج تو اینجاست مگر ما را نه من ترا گفته بودم
که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات باسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان رس و او میگوید خواجه عزیمت
زیارت بیت الله را فسخ کرده با من گفت هر گاه صاحب رقعه یا صالحی را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با

او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانی پیش من بود بوی رسانیدم بعد از آن او را
با من و مرا با او هیچ کاری نیست روزی شیخ سعید واعظ که از جمله صلحای بغداد بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را
که آن را بالمفاتیح النظامیه موسوم کردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد که ای شیخ هرچه خواهی بگوی که من هم
حروف گوید که الفاظ آن مفاتیح عربی بود از برای سهولت فهم ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از
تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بایبد مطالبش یکی از توانگران است رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد
با او چیزی کند و اگر میل نداشته باشد نکند و از نخوت و بالی باو عاید میکردد چه او را آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه
وتعالی زمام مصالح عباد و ربقه اختیار او نهاده و که خدای جهان باو داده باشد در ابطال حوادث و اعداد افضل مخیر نباشد زیرا که
او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نشاید که اوقات خود را باختیار گذراند نشاید
که بتلاوت کلام یا رفتن مساجد گذراند زیرا که این اعمال و افعال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدا از واجبات
و با جماع است ترک نوافل کند تا بواجبات قیام توان نمود و جهت و خواجه اگرچه وزیر است اما در حقیقت امیر است که سلطان او را
با جرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند
که سلطنت روی زمین را بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید آلهی تو میدانی که از برای
تدبیر ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و مملکت خود را باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم کردانیدم
تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا چون
بوده است اکنون قدوة الانام صدر الاسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید اگر گوید که چون حکومت بمن مفوض شد در خانه
بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق تفضل و احسان مرعی داشتم یا اگر گوید که بر ابواب ثواب گماشتم و حجاب
گفتم تا سایلان و زوار را بمجلس من راه ندهید و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بر روی متظلمان گشاده و دربانان از در خود
دور کرده تا بجدی که رسول ملک روم باو گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود آسان گردانیده است و از انجامت احتراز نمیکند
کسری جواب گفت که حصن من عدالت و خداوند عز و علا این منصب خطیر خلافت جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان
رسم پس اگر در فراز کنم و روی از خلق تمام و داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بعد از
گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و برخی از امرا تسلی داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم ملول من
من از آن جهت که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه فرمان داد تا هر کرا تظلمی با جانبی
باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ملبس بلباس سرخ نگردند تا بی گفت و شنید بر کیفیت حال وقوف کردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود بجز
ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نمی پوشید و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین
حاکم کردانند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام حضرت امام اسلام باشد و مشرب عذب چشمه مکارم خویش را





لی نیست از و عام تشنگان با وی احتیاج کذارد و دار السلام بغداد را که مقر امامت مستقر خلافت است و شمول فضل و عدل اخو اولی بهایه
و زیور مواهب و حلی عطایای خویش نیاراید هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در جهان فانی از قبیل محالات و مفروض محالات
است پس همان بهتر که تعجیلی که محل عروض و انعدام ثبات کثیر باقی را بدست آورد و فرصت را که صفت مر السحاب از لوازم ذات
آنست که غنیمت داند حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذارم
و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدای که دانای اسرار و نهانست که مراد و تقریر این کلمات هیچ غرضی دنیوی نیست و زمین و باغ
و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و طمع نظام انسیه است دولت الخواجه [..] السلام
والسلام خواجه این نصایح و مواعظ شنیده بقبول آن بر خود منتها نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه پنج هزار دینار
باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجبان از
آمد و شد ارباب احتیاج را منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد و رقیق القلب متعصب بود و نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت
معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و با سامی علما و صلحا و اشراف امت از امزین کرداند تا آن محضر را بعد از وفات او
با او در قبر نهند مرحبه ایشیه رت معهود شد اما ... بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خود بر آن نوشته و چون آن محضر
بحضرت شیخ ابو اسحق مدرس نظامیه بغداد بردند بر الحاشیه نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون کتابت شیخ برین نهج دیده بسیار گریه
و گفت همچنین از اکابر سخن راست چنان نوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت خدای تعالی
تقدس بر من رحمت کرد بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا
فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب
داد که من حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن و طایفه را محروم و مایوس
کردانیدن وجهی ندارد بنویسند که اصحاب هر دو امام ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع کردند
و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفی را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمده مدتی کتابت وقفیه در حیز
تعویق ماند و سلطان در آن اوان بر زبان کوهستان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود و ... و عاقبت چنان نوشته که وقف
علی اصحاب المومنین امامی الائمه و صدر الاسلام گویند که در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی
و کفایت شهرتی نداشت و سلطان او را بعنوان ... نداشت و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده
استقامت منحرف شده نتوانست که در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد همراه ما باشد و بعد از انتشار
قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج آن
از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه داشت رفت و در فراز کرده بنماز مشغول شد ناگاه دانا
چنانچه در مسجد باز کرده درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد تا بنا بر شرط احتیاط بجای آورده چون کسی نیافت پیش محراب شد

زمین را نگاه دیده و کوزهٔ پر زر سکه بیرون آورده زر فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده همانجا بار دیگر بخاکش سپرده چون نابینا برخ
رفت خواجه بفراغ بال بی ذلت قرض برده اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی بهمین روی در ترقی نهاده به
وزارت یافت اتفاقا خواجه روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را شناخت و یکی از غلامان گفت که فرو را
بوثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود خواند و در گوش او گفت آن کوزهٔ زر را که فلان
ساختی و گم شده بود یافتی یا نه نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یا شیخ خواجه فرمود که این چه سخنست نابینا گفت تا آن زر
ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده الکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا نصف
آن وجه بنابینا دادند و یکفقره مسطور از ملکات خویش باو بخشید و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک وزیر ابو القاسم بن رضوان که یکی از
اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را با ولایت للسپید نا
بغداد فرستاد و امر مصاهرت با تمام رساند چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید و خواجه باو گفت که همین ساعت باید که متوجه
بغداد شوی که دیریست تا ایشان چشم انتظار در راه دارند و رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرده مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال باطن
آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش
بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه بخانهٔ خود رود و در زندگی
بروزگار با فرزندان کرده باشد با اهل و عیال بکار برده و از اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان شادان شود و بخرمی و
مسرت روزگار گذراند و من با همه کثرت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار بعد و پیش ندیدم و عمر عزیز من در تحمل
مشقت اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم مصالح سلطان و طبقات حشم و لشکر و خدم است و با این
همه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنه عمر بدین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت خواجه ازین
نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک
بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی حضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور
بزرگ مثل عقاب و غیران بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محل
رفیع بود که آبی از پایانش میرفت و اسبان متعاقب یکدیگر از آن بالا بشیب افتادند و بعضی از آن اسبان را آب برد و برخی پا و دست و پا
شکست و عدد اسبانی که ضایع شده بپانصد رسید و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست گریستنی صعب بنوعی که حاضران
در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست بامقدار زیانی که باو رسیده چنین اضطراب میکند و آن
جماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشوده خواجه سر بر آورد و گفت که گریهٔ من بواسطه تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تلف افتد بجای آن
هزار دیگر آن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر من راه نیابد اما درین حالت قضیه بر ضمیر من گذشت که موجب این همه رقت شد و حاصل این قضیه اینکه
نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بیش از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار زر قرض کردم با آن هفت دینار اسبی خریدم و در همان روز

آن اسب



آن اسب بچراگاه آفت رفت و از تحمت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که در آن ایام بفقدان اسبی که هفت دینار سرخ قیمت داشت
آنهمه ملامت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم پانصد سر اسب تازی یکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایة نبوی یکمو در تغیر
باطن راه نیافت و از کمال مسرت و فرح بود که گریه بر من مستولی گشت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسعود ابن
گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدرهٔ
از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین شق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت با تمام رسید و تتابع
رضا و اتباع مبدل شد و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر
باشند پس بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ما وراء النهر و غیر ذلک کسان
فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد احضاری روی نمود که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه
مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی و دار الخلافه جانب شرقی روزی که اختیار عقد سلطان فرمود
که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضای سرای خلافت شوند چنانچه آیین ترا که بود که در وقت استرضای کسان
دامادی خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شده بزرگی از روی زمین از طرف سلطان در حریم خلافت تضرع و شفاعت کند و نظر بر تعظیم
و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سواره نرود چون روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه
رسیده بود فی الحال کسی آمد که حکم امیر المومنین چنانست که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده
در موافقت من روان گشتند چون بسدهٔ خلافت رسیده شد دست دمندی در رعایت عظمت نهادند و مرا نشاندند و سایر خلق
بر همین بساط زمین نشستند و بعد هر کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر
العالم العادل نظام الملک وصی امیر المومنین از ابتدای دولت اسلام تا غایت کسی را از وزرا با امیر المومنین منسوب نگردانیده بودند
غرض از شرح این حالات آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من ترنم میکرد ربوغانی و کم بقای عظمت دنیا تامل مینمودم و عجز و
ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که این مرتبه و امثال این صد هزار در وجه یک تب و یک صداع
نمی ارزد و لا حول میگفتم که چون از عتبهٔ خلافت باز گشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست مسند بر مقامی بس رفیع بود و من
بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوفی تمام داشتم ناگاه شخصی بلکی زشت و لقایی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و
از رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک بود و در الحال دیگری بصد کراهت و رداءت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین
از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تری آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان مضیق گشت که نزدیک شد که از مسند نگون سار گردم
و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای عز و جل را شکر گفتم و بامداد
تصدق فراوان نمودم و این حال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای
من افتاد بحدی که اگر مرا بیدار نمیکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ربود

باز همان جمع کثیر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفهٔ خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی
پیدا شدند و چون نزدیک من بجماعت آمدند بر من سلام کردند و نشستند یکتن از آن زمرهٔ نامقبول مخفی گشت تا بهزیمت گشتند و از مشاهدت
فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در این اثنا یکی را از ایشان مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و
ایشان کیان بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه بودند مصاحبت ما و مقارنت تو با ایشان مؤبد
خواهد بود و افتراق آن مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری کمر همت ترک ایشان کن و از مکالمت قوم دوم
بهجتی و لذتی یافتم که شرح توان کرد و مرکز حال ناملایم ترا از آن مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت
گوید که پس جان آشنا که خداوند تعالی این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب
داند ذکر شهادت خواجه نظام الملک بتیغ فدائیان اسمعیلیه طایفهٔ از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول
نوعی تباینی دارد و چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک کندری
با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان الب ارسلان بقتل رسید در امر وزارت مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان
سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعیان دولت مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید و هرچند ذات پسندیده صفاتش
بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او در مملکت و تصرف
او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی در اکناف و اقطار متبرم و ملول شد و در این اثنا عثمان
بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجهان تعلق باو داشت شحنهٔ آن ولایت را که از خواص سلطان بود در نزاعی تیغ
ایذای شحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته سلطان معروض داشت و این صورت علاوه آزار خاطر سلطان گشته و طایفه بنواب
فرستاده از وزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکمی دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خود را
تادیب نکنی که بر عالم مسلط شده اند مبالغتی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر خواهی بفرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان
نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو ندانی که من در ملک شریک توام و تو باین مرتبه
بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها
گرفتم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات مرا برگیری تاج ترا بردارند چون خشم خواجه
تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه
مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت کرده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بندهٔ کمینه شهریارم و فرزندان من بنده
زادگان اند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هرچه فرمان شود تجاوز از آن جایز نداریم و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت
دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که
در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و از کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ احوال

نظام



نظام الملک کشیده بجانب بغداد متوجه شده خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون بروجرد که از شهرهای لر کوچک است رسید
بنوا تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی
متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد خواجه چون بخواندن مشغول شد ابوطاهر خنجر کاری بر خواجه زد و او در لیله
روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة
نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاده وهی هذه بیت اندر پی اقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم :: طغرای نکونامی و منشور سعادت :: پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم :: آمد ز قضا مدت عمرم بسر امروز ::
در نود و سه ز ضربت یک کارد بمردم :: بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند :: او را بخدا و بخداوند سپردم :: و جسد آنجناب افاض الله علیه شآبیب
الغفران باصفهان نقل کردند و در موضعی مناسب مدفون ساختند ذکر سلطان برکیارق بن ملکشاه در آن عهد و در آن اوان
و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شکفته بود و در جویبار مملکت بغایت و نضارت وی سروی بالا کشیده بگلی
حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود بسیار اولاد بصواب دید وزیری نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت
فرمان دهی در وی پوشیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد و بسی جست دلم :: جز تو بتان را و ترا خواست دلم :: چون سلطان
ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را باصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب
خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود قرة العین و محبوب ملکشاه بود
بر سریر سلطنت بنشاند خلیفه اجابت ننمود و گفت محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود هنوز سن او از شش سال
تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نموده التماس خویش را مکرر گردانید و
تا دست در گردن مقصود حایل کند نقد خزینه فراوان صرف نمود و خدمت بسیاری بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و
ترکان بعد از نیل مطلوب یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید
خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شب از اصفهان گریخته رو براه نهاد و با
امیر گمشتگین که اتابک جاندار او بود پیوست و امیر برکیارق را برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون با فرزند خویش
باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان
خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخته بمبلغ پانصد هزار دینار صلح کرده
و برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت
آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از مددی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل را فریفته وعده داد که
اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه بوی اجابت کرد
اسمعیل بطمع آن لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجانب برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد

کار از زخم تیغ بلنوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده چنین شل اندر دشت و کوه وز تف خنجر گرفته جوشن اندر بر زره

عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده آن اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و ثمانمایه بجزای عمل خویش گرفتار شده بقتل

رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت

مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و ماده خصومت منقطع گشته محمود

باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن اتر و بلکابک و غیرهما از سرداران محمود در اخذ و قید

برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاه زاده بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار

شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت زد و امرا دوم کرها با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت بنشاندند و

چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از کفات عهد نهد و درین اندیشه بود که

ناگاه مؤید الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی مدتی در آل سلجوق

ویرینه بود متکفل آن امر خطیر مؤید الدوله حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت برکیارق آمد

چند سهدایا و تحف لایحصی خود مقبول خاطر منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمات پسندیده رقم عزل بر صفحه کار

مؤید کشیده فخر الدوله را وزیر ساخت و درین اثنا میان تتش عم برکیارق در ری محاربه واقع شده تتش کشته آمد و چون اعلام

یمن و تسلط برکیارق بهر جا رسیده یکی از آن جماعت او را کاروزدا اما کارگر نیامد سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکران

بجمعیت و قمع دیگر عم خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و با آنکه مردان کاردیده دلیران شیر شکار

در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد

ارسلان خواست با غلام بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در شش در فنا گرفتار

گشت و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نمود و چون معتمد رسید گنج بی رنج و ملکت بی مشقت یافت و بنابر بهیج فتنه مؤید الملک از

خراسان بسمت عراق روان گشت برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش بگذاشته ذکر مخالفت امرا با مجد الملک

کشته شدن مجد الملک مؤید الملک معزول و غیبت برکیارق با آنکه یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود و بساط اختلاط گسترده گفت

که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خواطر بیش از اولاد او است مصلحت آنکه بهنگام فرصت بر تخت پادشاهی نشینی

و مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و اتر بدین دمدمه و افسون مغرور گشته

دست تجرای در از کرد و لشکران فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون

تدبیر مؤید الملک موافق بنا به خالف و خاسر بطرف گنجه که محل امارت محمد ابن ملکشاه بود شتافت و او تیر مخالفت برادر در

ملک بر ترغیب و تحریض نمود و محمد را ابتغی بلایم افتاده بر احضار لشکرها فرمان داد و بعزم حرب برکیارق با سپاهی از استر از گنجه

بیرون آمد و پیشتر از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رسید مفصل این مجمل آنکه چون رایت برکیارق





بقهستان رسید و الناس امراء بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلای تمام یافته بود و

طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از روزگار بو الفضل بر آورند و سلطان بنابر رعایت

حقوق قدیم بر ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و اتباعت چون از نکبات مجد الملک بتنگ آمده

ابا و امتناع سلطان را وزن نهادند و اسب طغیان در میدان ناحیه متوجه جنبه مجد الملک شدند و خدمتش از خجال آگاهی یافته در حرم سلطان

گریخت و امرا و ارقاقیخ ده در حوالی سراپرده صف بایستادند بطلب مجد الملک سوی پیش سلطان فرستادند مجد الملک دید که بیم از حد

اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون امرا سلطان استماع

نمودند کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک داری از قبیل واجبات و در طریق جان سپاری مفروضه مفترضات بر طاق نسیان نهاده

و حرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و منزل

اختیار کرد که یکی از اعیان ملک بود شتافت تعلق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرا عاصی ملاقات نماید و این فتنه را تسکین

داده تسکین دهد و آخر بحسب ظاهر تقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمیر با اهل شقاق اتفاق داشت بالعبور باز گشته معروض داشت که چون امرا

عصیان را لغیت که دم قبول نصیحت ندارند مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خریده از میان فتنه این فتنه بیرون رود تا سلامت ماند

برکیارق چون امتثال چاره ندید با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت مشقت بر چهار بالش

سلطنت تکیه زد و مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد و بلاد مشغول گشت و برکیارق

چون بری رسید سرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایاتی که در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و بالشکری که عدد

ایشان از عد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با هم حرب کردند

و برکیارق منهزم گشت و کوهر آیین شحنه بغداد در معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان

ملکشاه و ران دیار با سپاهی بیرون از عدد با او پیوست بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین تیغ

کین در ایشان نهادند و سلطان محمد فرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید حبس او گذشت خاطر امرا بدست آورد

و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت

آن کرده مقرر فرمود که مالی که وعده فرموده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه

در تفاوت جنس مضایقه واقع شده هم بروز دیگر افتاد و دیگر روز در وقت اشتداد حرارت طشت و از بتصور آنکه سلطان در خواب است

با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شده و ثبات عصیان او

سلطان هر روز بجایی و هر شب بمنزلی می برد و اکنون او را وزیر میسازد و بر وی اعتماد میفرماید و بطمع مال و گفتار ناهموار او را متغیر نمیگردد

و سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده مشاعل خشم او بر افروخته و در آن گرم گاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و فرمود

تا مؤید را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بقطع رسانید و از عقب با طشت دار گفت که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق

بعد از ظفر بر برادر بجانب ری رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری رفت سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق
از اتفاق ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان
آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و ایلکین باره روی گردانید [illegible] دیگر شد
برکیارق از این صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته گشت سلطان محمد منهزم باصفهان رفت
و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر
شکست یافته بخوی رفت برکیارق از عقبش شتافته بار پنجم محاربه اتفاق افتاد و سلطان از معرکه گریزان شده رفت و در جمادی
الآخر سنه ست و تسعین و اربعمایه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد و مقرر شد که شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارّان
و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچیک در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند و تا آخر
ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه مؤکد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه مرض صعب گرفتار گشت
و ملکشاه پسر خود را ولی عهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشند و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت
سلطنتش سیزده سال بود و حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت سلطان بن ملکشاه سلطان محمد سر ملوک جهان تاجبخش بود و زمانی
که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نفسی کامل و همتی شامل بزیور عدل و
عفت آراسته و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال جهانداریست دارد و جهد و صدق قول
در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز
که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و ایران
که تعلق باو میداشت مستقل باشد و لشکری فراهم آورده متوجه دیار گشتند و سلطان نیز سپاهی جمع آورده بجنگ ایشان رفت
چون هردو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر محمد و آن ابری بشکل اژدهایی پیدا شده که آتش
از دهانش میریخت از هول این واقعه قیامت اثر لشکر ملکشاه سلاح افکنده لشکران امان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و
ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز از عقب صدقه روان شد و سر صدقه بخراسان نزد سنجر فرستاده ملکشاه را میل کشیدند
و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن در این اوراق مرقوم
گشت بسیار کار ملاحده بالا گرفت بعد از آنکه سلطان محمد ببغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت
نموده بقلع و استیصال ملاحده پرداخت ذکر عصیان احمد بن عبدالملک و شرح بعضی از وقایع سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در
ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا نهاد که آنرا در کوه میگفتند و در عین سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا را بچهار
سپرده و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد تمام داشت بمحافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنا بر
خوف جان که از ارباب اصفهان [illegible] اسب گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر تبرا مینمود در اصفهان

ساکن



ساکن گشت بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی
نمیشد و او ببهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت انگاه شهرت آمده جهت دختران سرای معتمد و مشهور که معلم
ایشان بود و خریده بقلعه بردی و باد بالمه خوشتا ساخته انجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار
سر بر خط احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساخته و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه بانجا می آمدند و
بقبول دعوتش بر خود منت نهاده تا عدد مستجابان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنی
میگفتند و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی که خدایش بیامرزاد که این پیر ضعیف را تا بخانه او رساند که او را
ناهموار است و نابینا سرایی داشت در انتهای کوچه و در آن سرداب ها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق
بیرون شد نداشت و هرکس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق رسانیدی جمعی از خانه بیرون میجستند و او را
باندرون سرداب آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود گم کرده هیچکس پی بمدعا نمیبرد تا روزی زنی
گدا در آن خانه رسید و چیزی خواست و در آن زمان ناله و درد آلود شنید تصور آنکه در آن سرای رنجوری است که مینالد گفت خدای رنجور
شما را شفا دهاد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه
را در خانه بکشند و آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد و مردم خود در جستجوی
بودند فی الحال بران خانه رفتند و علوی را با زنش و جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن سرا جاها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته در دیوار
چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد انگاه اهل اصفهان الجماعت فسقه فجره را برسوایی تمام بکشتند و بسوختند و مردگان را
بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده و چون سلطان
از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و در محاصره در کوه و تضییق ملاحده مبالغه نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد
یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک
اسمعیلیه انتظام داشت فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعد الملک
گفت یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان بردارم یعنی سلطان را و چون حرارت قوی بر مزاج محمد استیلا داشت و در هر ماهی
فصدی فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و خلعتی نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود فصد
سلطان کند و از نکاش بعد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی با حاجب مشار الیه که وثوق داشت این راز را با زن خویش
در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال بمعشوق خویش گفت و معشوق آن سوء حال در الاثنین نتایج این حدیث
بوسایط مسموع سلطان گشت و روز دیگر تمارض کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او ببست خواست که نیشتر زند سلطان از سر
غضب بروی فصاد نگریست فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قصد مرخی داشت سلطان فرمود تا همان
نیشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن مهیا نکرد پس از آن سعد الملک [illegible] سلطان منسوب میساختند و

یقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود مشغوف داد و هم در آن هفته
اسمعیلیه قلعه را بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال
او بیرون آمده بودند و سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پیش شتر افتاده و میخروشیدند و بهر بابی خطاب میکردند
و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند که تو منجم و ساحر و ماهری چونست که این واقعه در زایچهٔ طالع خویش ندیده بودی
جواب داد که در احکام طالع خود مشاهده کرده بودم که در این سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت ندانستم
و بالجمله محمد عطاش را با متابعان با تیغ و چیخ کشته سوخته و قلعه را خراب ساخته و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصرهٔ قلعهٔ
الموت نامزد فرموده و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطهٔ فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقل
اخبار کرده اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه ارش ضیاء الملک احمد رسید وزارت
و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این مرتبت بوی گدایانی بوده معادات میورزید و مقارن آن او را که واقع
واقع بود و بسمع سلطان می رسانید مهم بجائی رسید که متقبل شد که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت
نموده ... دینار سرخ برسم پیشکش و مجلس ملازم کرد ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از اصفهان بهمدان آمد
و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قرابتی میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده
گفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم قرابتی هرگز ده هزار دینار سرخ ندیده بود در
حوصلهٔ او نمیگنجید که کسی از سر این مبلغ گذشته بیش چون او شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید گفت حاشا
این محقر خاصهٔ تست قرابتی چون بغایت مقرب گستاخ بود بالفور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای بجای گفته در حین که ...
از التیت ... پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خانومان من دارد و شنیدم که
در قبول ... او را پانصد هزار دینار فریده است و از خدای عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشند
و این بدنامی تا ابد بماند اکنون از جهت اخراجات لشکر محقر ضرور است من ششصد هزار دینار میدهم بشرطی که سلطان وزیر را تسلیم
نماید و چون حب مالی بر حفظ وزیر غالب آمد سلطان التماس سید را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمد
راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل او را
... سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسرایست یا صحرا و اقامت تو در منزل ... است که زر شمرده تسلیم شود و اخراجات
حواله بکیسهٔ تست و غلام بخانهٔ سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت که ... تا ترا از درگاه
با و زر ... صد هزار دینار و دیگری بانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرم و در یکهفته بی آنکه قرض کند یا متاعی فروشد این مبلغ خطیر
تسلیم نمود و ... بغلام نداد و غلام خجل باز گشته ... باصفهان برد سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آورد
غلام گفت سید ابوهاشم این همه را از خانهٔ خود بیرون آورد و ... شد که زر مسکوک را شمرده و نا مسکوک را کشیدند سلطان از ...

مال ابو



مال ابوهاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو بسپارند و بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر بمقتضای نظم ... جزا
... باشد جزا: اگر مردی احسن الی من اساء: علیه بمرادانه که بمقتضی کلمهٔ و جزاء سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت

سلطان فرمود که

نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز نه نیک وقتیست گفت آری بر تو نیکست و این حدیث از نتایج طبع
وقاد اوست که در مرض الموت املا کرده است بیت بر زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای: جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای: بسی بلاد گرفتم بیک
اشارت دست: بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای: چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت: بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای بمدت
ملک محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال **ذکر بعضی از صادرات افعال سلطان سنجر** سلطان سنجر پادشاهی بود
از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس و شرمگین کریم طبع و رعیت پرور بود
مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی دانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما
در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا
دقیقهٔ مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمده و بیست از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در خراسان بحکومت
اشتغال داشت و در چهل اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان وی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزادهٔ خویش محمود بن محمد ملکشاه
از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم گشت بطرف
ساوه شتافت و چون در قوت و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تأمل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار
گشاده و سلطان سنجر از جریمهٔ او درگذشت و مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه اول در خطبه نام سلطان سنجر
آنگاه نام محمود و بر مواضع مهمات بلاد که محمود در قلم اختصاص کشیده تا دست تصرف نواب و دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه باشد و در
بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود غزنوی بود مستخلص گردانیده نیابت خود را ببهرام شاه غزنوی که یکی از اولاد
سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند بعد از مدتی وهم بهرامشاه از ده با سلطان آغاز مخالفت نهاد
سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری منتفی
باز سلطان مراجعت فرمود و ملقب بسلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والدهٔ سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای
ادای نماز جنازه حاضر گشته سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش باز شود که مدت حیات نماز او قضا نشده باشد و الجماعت ...
گر هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و از این قضیه مفهوم پیوست که از مبداء تکلیف تا آن غایت هیچ
او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بما وراء النهر
داد و در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بوباء و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان دست در دامن استیمان زده
از شهر بیرون آمد سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه با سر رضا آمده دیگر بار حکومت آن
مملکت بعهدهٔ محمد سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک مرتبا در حیطهٔ ضبط و تصرف آورده خوارزم بر اتسز بن محمد نوشتکین عرضه داد و میان او

وسلطان مبارزمات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان گشته ملک سیستان
و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رایت
و حرب و مقاتله اعتماد شاه و سپاه بروی بود **ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست حشم غز و شرح بعضی وقایع**
چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در
شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از غایت مکنت و کثرت نعمت باد غرور و پندار به دماغ خود کار داده
بی رسمهای تمام بنیاد کردند و در خلال این احوال بسیاری از اسباب سلطان سنجر بسمرقند شده و در آن اوان حاکم ماوراءالنهر احمد خان
بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض قولنج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست
بر دست برج و باره سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان او را محاصره کرده و تنگ آمده حصار سپرد و
خدمتش را در تحفه پیش سلطان آوردند و نالش کرده بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه
حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار به برادرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت داشت و از تحکم امرای سنجر
بستوه آمده بودند و درین اوقات خوف و جلاء وطن از آن گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسد خویش
معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان از آن ولایت اهمالی و تکاهلی رود مبادا که فتنه تولد
کرده و تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان ایشان را برانند و ایشان
زبان بتضرع و زاری گشاده پیام کردند که ما پنج هزار اسب و پنج هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان رعیت
و امرا راضی شده رؤسای آن قوم درین اثنا بار دیگر پیش گورخان که از سلاطین ترکستان بود و بشوکت اشتهار داشت رفتند
و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان سست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و تسخیر و استیصال ایشان کار گورخان
بر گشاده سلطان و تسخیر بلاد ماوراءالنهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد
و خراسانیان با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که صد چون گورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار
موجب خسران و مستلزم خسارت است و چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود از اطراف و جوانب
سلطان احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند
و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده زیرا که در آن نه جای گریز و نه مجال آویز بود و عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند
چه باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کنار زده با ده
کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده و بقیة السیف مجروح و بد حال باو پیوستند فرید الدین کاتب درین باب گوید بیت شاها ز سنان
تو جهانی شده راست ❊ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ❊ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ❊ کان کس که بیک حال بماند هست خداست
و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت را با جمعی از سلاطین اسیر
کردند



کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرد بنوعی
که مخالفان از وفور جلادت متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و ظریف خویش گردانیده و
بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحب سایر اسیران بایران رجعت مرخص ارزانی داشت و ازین نکبت شکست و قمع و شکوه سلطان در
غایت نقصان یافت و هر چه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از هزیمت سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک
و برادرزاده اش بود بخدمت عم خویش پیوسته و در اثنای این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غور و دیر سوری
شاهزاده آن دیار و خبر مرگ سام سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی در آن باب گوید بیت آنها که بخدمت نفاق آوردند
سرمایه عمر خویش طاق آوردند ❊ وز راز تو سر سام بسر سام بمرد ❊ وز تیغ سر سوری بعراق آوردند ❊ و سلطان در اندک فرصتی از عراق
بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری روی بغزنین آورد و بهرام شاه را
بهزیمت کرده غزنین را فتح نمود و لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشته و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه مسخرگی بدرجه
امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور لشکری مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت
فرمود و در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین
و علی چتری بطل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان ملک علاء الدین را بخواجه منقال سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم کرده حکم کرد
تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی نمود و زمین در خاطر خاص و عام قرار یافت
و کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین و سلاطین بارها با رسال رسل و رسایل بخدمت آن شهریار بنکوی اعتقاد
تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاه قهار بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بار حسن
جلیس و همنشین خود گردانید روزی در مجلس طبقی مشحون بنفیس خادم آوردند سلطان آن را بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی را
انشا کرده معروض داشت بیت بگرفت و بکشت شاه او صف کین ❊ هر چند بدم کشتنی از روی یقین ❊ و اکنون بطبق میدهدم دریتیم ❊
بخشایش و بخشش جهان کرد چنین ❊ عاقبت پرتو التفات بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور را باو داد و شرح علاء الدین حسین در ضمن
قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت مأمول است **ذکر آنچه سلطان را از قوم غز روی نمود** ترکمانان غز قریب
چهل هزار خانه وار بودند و در نواحی ولایت ختلان و بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند کیم ایشان بود
که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار گذرانیدندی و از قبل خوانسالار در وقت معهود در هر سال کسی رفته
اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان ترکان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در عرض و تعیین گوسفندان مناقشه
بسیار نموده سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امرای با حشمت و تمیز که پیشوا و مقتدای ایشان بودند تحمل آن اهانت
و مذلت ننموده محصل را خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سرباز زده قدم در بادیه طغیان نهادند و خوانسالار از بیم مدتی صورت
حال را از سلطان پنهان میداشت و گوسفندان ایشان از خاصه سرانجام مینمود و امیر قماج والی بلخ بر آمده و خوانسالار کیفیت واقعه را باو

در میان نهاده و امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون
انجماعت بمرتبه افراط رسیده و یورت ایشان به بلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آنقوم به بنده ارزانی فرماید نفوس متهوره را مقهور و
زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند را بمطبخ رسانم سلطان ملتمس او را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد و از آن باب مثالی
نوشته و قماج چون به بقیة الاسلام بلخ مراجعت کرد یکی از خواص خود را پیش ایشان بشحنگی فرستاد و گوسفندان مالی را طلب داشت
گفتند ما بندگان خواص سلطانیم و بغیر از وی هیچکس را حاکم خود نمیدانیم و با شحنه استهزای تمام فرستاده قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج
از جمعی تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بجانب ایشان نهادند و در جنگ هر دو کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستاده قماج از
یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان بمجان بر طغیان اصرار نمودند
و او خود عاقبت بر سبیل شکار بدان حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند در قتل آن دو بیگناه اهمال جایز نداشتند چو
این واقعه بمرو رسید ارکان و اعیان حضرت با سلطان گفتند که دست درازی این مشتی مفسد بنهایت انجامید و در ناموس سلطنت رخنه انداخت
که پادشاه اسلام ازینقوم بنکبت اجرام انتقام نکشد و این حرکت را خورد باشد و در تادیب زمره عصاة تاخیر جایز بدارد آثار عصیان
والاجبارات ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب شمرده خواست که
بجهت بلخ روان شود خبر توجه پادشاه عالم پناه بغزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی شیرین زبان چرب مقال بپایه سریر
سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بموجب حکم و فرمان خداوند
عالم عمل نموده چون قماج و پسرش قصد عرض و مال ما کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال ممانعت میخواستیم و ایشان اتفاقا
آلی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد هزار غلام خطایی با طلعت زهره جبین میدهیم که هر یک از ایشان
منظور نظر پادشاه روی زمین گردد و چون قماج شود سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آتش
خشم نشانده ملتمس غزان مقرون گرداند اما امرا ازینمعنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاهل رود فتنه
روی نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع
منازل با هموار چون نزدیک مساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان را در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر
سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا متقبل شده ایم منضم گردانیم سلطان ترحم نموده خواست تا از مصاف گردن
فرو کشیده مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش بروزی دست رغبان نگار سلطان
سنجر زده گفتند کی تادیب این مفسدان بهیچ وجه مراعات مصلحت جانبین بغیر عجز و ضعف سلطان محمول گشته و پادشاه بنابر صوابدید امرا
در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که بیت بران شان میاور ز بیچارگی : که جان را بکوشند یکبارگی : قوم غز
چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنقش صفایی
نداشتند در محاربه بتهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفته و مخاذیل تعاقب کرده کشتگان کرده خلقی

کثیر



کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه
پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشانده مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند گفت من سلطان
نیستم باور نکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت این مرد مطبخی زاده سلطانست غزان او را از تخت فرود
آورده اتبانی بر آورد در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان تعجیل شتافته او را بدست آورده بر سریر
نشاندند و شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب شهریار روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و
لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد احصای آن عاجز بود و از
زمان چغربیگ تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر شهری چنانکه
از مبدا آفرینش تا پایان کسی نشان نمیداد استیلا یافتند دست بغارت و نهب برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه
در ظاهر بود در ربودند و بعد از آن خلقی را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفاین کردند تا در روی و زیر زمین هیچ گنجینه نماند
و چون خاطر نابکاران از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نشابور روان گردانیدند و چون اهل آن
بلده در اول واقعه حرکت المذبوحین کرده جمعی از مخاذیل را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و گروه
غز مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و ندیده تاب لعا گرداندند و جوهای خون که هر یک از آنها جیحون دم مساوات میزد
در صحن آن منزل متبرک روان شد و چون خسرو خاور بر سر روز رسید کشتگان اهل حزب تاخت مسجد رفیع دیگر که خلقی در آنجا تجمع
نموده بودند رفتند و آتش در ستونهای منبر آن مسجد زدند شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روز آنجا بسر
بروشنایی آن آتش در مسجد نقب و غارت و اسیر و بیداد اشتغال داشتند و چون در روی زمین چیزی نماند بتفتیش چاهها
مشغول شدند و بخاک و سنگ اسیر از اشکنجه کرده طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن
ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که فاضلی متقی و عالمی متورع بود در شکنجه خاک هلاک کردند خاقانی
در شان او گوید بیت در ملت محمد مرسل نداشت کس : فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک : آن کرده گاه تهلکه دندان فدای سنگ : ما وین کرده
روز فتن دهان فدای خاک : القصه در همه خراسان منزلی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان
گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخاذیل ماند تدبیر استخلاص نکرد و چون سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم
محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مستخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بنوعیت تا او را بشکار برده
چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب کرده انتظار میکشید فرصت یافته سلطان را از میان ایشان ربوده
در کشتی نشاندند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسبان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند
و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان
لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاده و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب دید

نشتر یافت غم واندوه بر فراج شریفش استیلا یافته مرضی سرایت کرد که آخر شربت فراق بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و
مائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و خمسین واربعمائه اتفاق افتاده بود و از آنجهت سلطان
ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد
و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره عالم پنج نوبت سلطنت زد گندم گون بود و محاسن طویل عریض داشت تام شکل و نیکو صورت بود آثار رحمت
و ملاطفت بر جبهه او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب سلاطین طبایع از شهریاران و جبابره ایام تفرد
و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش بخواقین منتهی میشد بحکومت خراسان
اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید
بعد از آن بعضی از ولایت خراسان به دیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان گیت خرام
قلم بتحریر احوال سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه
پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالع مسعود و کرداری محمود داشت جمیع و فروع ممالک نظم احوط و ضبط او در
مسترشد او را بسلطان غیاث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و دختر را با عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت
فرمود و بطیور شکاری و کلاب صید علم شده و لوعی تمام داشت چهارصد سگ شکاری داشت با قلاده های مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر
در سنه احدی و عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند حکومت نشست و عمش سلطان سنجر با آنجانب شتافته با وی محاربه نمود و منهزم گشت و بعد از آن از ری
خشنود شده شمه از این قضیه سمت گذارش یافت و سلطان سنجر دختر خود ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختری دیگر با وی
از دواج کشید نوبتی میان سلطان و مسترشد وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح
کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در سنه
خمس عشر بری آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود
آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانیده و فرمان داد تا لشکریان رخوت و اقمشه که غارت کرده بودند تسلیم او نمودند
سلطان محمود اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام
او بدرجات امرا با احتشام رسیده و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی اما احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک
با خبر بودی و گاه گاه دفتر روزنامچه از مستوفی بخواستی و از عارض توجیهات رسوم لشکریان طلب فرمودی و کیفیت وظایف و رواتب ساکنان
درگاه و ملازمان بارگاه را کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی روی بنقصان نهاد
و در پانزدهم شوال و نفس همایون به روضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش بیست و هشت سال ذکر سلطنت طغرل بن محمد
بن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشاره عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن شد و او پادشاهی بعدل و سیاست موصوف و بکرم و
شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از غایت و نهایت تحرز و تجنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی

سپاه



سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان سنجر مایل بتربیت طغرل شد و در شهر همدان آفتاب عمرش منکسف شد و
ماه عمرش منخسف گشته آهنگ قصور جنان کرد ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین سلجوقیه و قدوه پادشاهان
امم بود و تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از جود او رونق و طراوت پذیرفت در فتوت و مروت با فریدون دم از
اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم دعوی مساهمت کردی احیای مراسم خیرات معن و مبرات یحیی او را میسر شدی و اقتدا بمراسم اسکندر
و مکرمات کسری او را دست دادی بحمله سپاهی شکستی و بصدمه لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل ممالک بر ملازمان عتبه علیا قسمت فرمودی اکثر اوقات
خزان او خالی بودی با زمره درویشان و گوشه نشینان انس و الفت عظیم داشتی و در وقت وفات سلطان طغرل پسرش داود و برادرش مسعود در
بغداد بودند بعضی از امرا بسرعت بدار الملک فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از ایشان ایلچی بتبریز روان کردند تا داود آمده
توجه نماید ماندگان در خدمت کمر بسته شرط جان سپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پدید آمد و تسخیر سپاه اشتغال نمود
و در ساعت غیر مسعود از بغداد بیرون آمده چون از اسد آباد گذشته بر جلو پنج انگشت نزول فرمود منهیان خبر آوردند که جای توقف
کرد مسعود رسیده و مسترشد متوجه صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم
فدائیان اسماعیلیه کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به تبریز رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد
و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شده و چون راشد بحوالی اصفهان رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده در رو از راشد گزیدند و راشد
از دست ساقی اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و این قضیه نیز در قسم سوم تمه مذکور گشته و بعد از قتل مسترشد سلطان
مسعود المکتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و در این اثنا شنید که طایفه از امرا با پسر کوچکی از
اعیان حضرت بود اتفاق نموده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانب مشغولند سلطان از هم سوار شده تعجیل
رانده و در وقت سحر که ایشان با ستراحت سر بر بالین نهاده بودند بآنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن
پادشاه خبر یافتند تحیر و تشوش یافتند و سلطان از کمال عاطفت رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه بجان امان یافتند و ممنون گشتند و سلطان سالی که
بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بر دقایق امور دیوان اطلاع داشت بوزارت نصب فرمود و رعایا را خشنود و فراوانا معمور
گردانید و چون در منصب متمکن شد دعوی انا و لاغیری کرده امرا را وقعی نمی نهاد امرا از بعضی جنگ آمده بسمع قراسنقر که سمت تقدم موسوم بود
رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و لشکر مهم او مستعد
یا به کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و قراسنقر این کلمات بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال باسماع علیه رسانیدند
که والی فارس باد غرور و پندار در دماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک میدارد و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازم است
سلطان امر فرمود تا قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار آن دیار از خار و خاشاک معاندان پیراسته ملک مشار الیه را بر تخت
سلطنت فارس متمکن گرداند معاودت نماید و بموجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر پیغام داد که
تا پادشاه سر دوست محمد خازن بمن نفرستد محالست که قدم پیشتر نهم و میترسم که اگر مسئول من مبذول نگردد دماغ عصیان شمم کردم

مبالغه والحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرموده و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس
روان شده شیراز را متخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از انجا مراجعت کرده بتبریز بملازمت سلطان فایز شده و بعد از انکه زمانی دراز
بایالت آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی بتبریز مرجع شدند و سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل
بیک را بایلدگز داد و از وی دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران در کف کفایت اتابک ایلدگز نهاد و
بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد **ذکر فتنه عباس والی ری و بیان تمرد و طغیان وی** چون
مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان مسعود از جهت دی
بری نهاده و چون نزدیک آنولایت رسید عباس باستقبال روان شده خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس منحرف به
لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص نموده بازگشت و بنابر انکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد شد و عباس در غیبت الحضرت
عادت نسیان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بنوعی فریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن بن بوزابه که داعیه ان داشتند
که محمد و ملکشاه پسران محمد محمود بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازد متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلاء
کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت ایران و دو پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بمسند فرماندهی نشستند و چون
مسعود ازین جرات آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده امر فرموده و مسرعان بتبریز فرستاد تا اتابک ایلدگز نیز ساخته و اماده باشد و از بغداد
بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم باریده و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و ادمی را قوت راه بریدن نماند و ناگزیر
مرهونه تا وقتی که سلطان ان برف را در توقف داشته بدارالسلام معاودت فرموده و دران زمستان که گرم روان و جلوداران از حرکات
باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته چون طلایع سپاه رایت بشارت یحیی الارض بعد موتها برافراخت و سبک خیزان
نسیم برف در مشام زمین کهداخت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و
دران ولا سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن با محمد و ملکشاه در ناحیه از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان
می کشیدند تا هم بتیغ قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت لشکر اندیشناک شده از خوف و هراس تنها پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه
که دولت مبارکت از انست سلیمان شاه برادر سلطان در شبی که صباح ان وعده محاربه بود بی سبب ظاهر متوجه ری شده و عباس نیز بعد از
رفتن او روی بآنصوب نهاد و بوزابه چون عقد ان جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان از تفرق اهل عدوان
آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرموده و بدان حدود رسیده سلیمان شاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیک است و اعتماد
بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه امرا ایران داشت که سلطان
کفنند که برادر مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور می نماید مبادا که با مفسدان از جاده اطاعت و انقیاد منحرف گردد و این نصیحت موثر
افتاده سلیمان شاه را در حجره که قرارگاه او بود محبوس گردانید و هم دران ایام یکی از غلامان فرستاده ان بیچاره مدتهای مدید در غرقاب
حسرت و گرداب حیرت ماند و دران ایام که سلطان خاصبک که شمه از حال او مسطور خواهد شد منظور نظر عنایات ساخته روز بروز آثار

ملطف



تلطف و تفقد سلطانی درباره مشارالیه سمت تزاید می پذیرفت تا از جمله امرا و ارکان دولت گشته ملکه محسود امثال و اقران شد و
با جاولی که در دوم سلطان بود شکایتها کرده و در گرفتن خاصبک رضای او بدست آورده و سلطان ازین مکالمه آگاهی یافته
بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت نموده ام اکنون می شنوم که قصد برکشیده من میکنی اینصورت از
دور تمیز و کمال نوبت بدیع و بعد پیغام جاولی ترسیده و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای
سلطان بدست آورد و خواجه سعادتیار دلپذیر نمک خسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاصبک را پیش جاولی روان کرد
تا با او گوی بازد و شمه از چابک سواری بوقوع آید و جاولی بداند که اینهمه تربیت بیجهت نیست و جاولی چون اسب تاختن و گوی باختن
خاصبک مشاهده کرد انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت ترا دشمن تو ازما زمانه شهسوار شب عنان و گران گرز و آهنین اندام داور را
بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تشوقات گران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان نغز که
که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود اردبیل از مواکب عالی دور افتادند ناگاه جوانی
دیدند بر اسب کوه اندام هامون نورد سوار از وی پرسیدند که اسب را میفروشی گفت بنده من تعلق میدارد و بی رخصت او حکم نیکم
الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود و غلامان دزدیده در یکدیگر نگاه کردند که اسب را بتغلب بستانند و محقری بدو دهند خاصبک
بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفتند بالضروره بجانب دیگر تاخت درین اثنا که سلطان پیدا
شد و خاصبک خود را بسلطان رسانیده و ناخواسته گفت که ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند که این اسب را از من بجبر و من می خواهم بدر
بیع نمیتوانم کرد الله الله مرا فریاد رس و پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند
گفتند ما هذا الا ملک کریم انگاه یکی از خواص را گفت ستاننده اسب از وی بهر سان و الشخص بهر چند جستجوی کرد مجلس را یافت و صورت
حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ میگوید میباید که غلامان خاص برین جرات اقدام نموده باشند انگاه
فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرقناکست تا حقیقت حال از روی معلوم کنیم و چون تفحص نمودند طایفه از ممالیک را
دیدند که اسبان ایشان غرق عرق اند لاجرم آنجماعت را پیش سلطان بردند غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم
که اسب را بجهت خداوند عالم بخریم و سلطان دران محل بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر خاصبک فرمان داده با او گفت
که این را می فروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم دعوی خریداری کرد اسب را با پسر و چندین متاع دیگر پیشکش کردم
و از انوقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل بخاصبک دادند **ذکر**
**بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود** چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس تحت بر بخت و بعد از ان دولت آن
سلطان بر سر رضا آمده و بشرف پای بوس مستسعد شده منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز بتمهید معاذیر نموده پادشاه جرایم
او عفو فرمود و در سلک خواص و نواب کشیده و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان
رسید در روزی که قمر در جوزا بود قصد کرده همان لحظه بتیر انداختن مشغول شد و رگ دستش گسیخته شد و رشته حیاتش بقطع انجامید و این خبر مسموع

پادشاه منصب حاجبی را بعبد الرحمن داد و او پیوسته با سلطان گفت که بوزابه را با ملک محمد بخدمت آورد و سلطان دستوری داده
عبد الرحمن بانصوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بچند روز متوجه جرجان شده و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت
رسانیده بوزابه در روز ملاقات از روی تملق هشت بار پیشانی بر زمین نهاده عبد الرحمن درین اثنا با او گفت مضی ما مضی نیکو بنگر که
تو امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه از رهگذر و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن
سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده
گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر
کرد که ملک محمد ولی عهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن باران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان
التماس نمود که خاصبک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفایی درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در غیبت
پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امراء مذکور بموجب فرمان باران
رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت در آن سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر بسمع سلطان
قتل آن منافق مظلم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که بنا حکومت ری تعلق با و میداشت دانست که بهم سوگند و دوست جانی
او از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشت و با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از
میان بردارد و بسبب اتفاق درازی قطرات امطار از آسمان ریزان شد بحیثیتی که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند
و سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گزند تیغ آتش بار رهایی یافت و بعد از آنکه این سر فاش گشته سلطان عباس را
عبرة الناس فرمود تا بر کناره جلا از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی که جاندار
سلطان بود شراب میخوردند و در غلوی مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی القیاس من سطر یوم العید غلام ترکی که
داشت گفت ای جوان تو از خیال کاهنی با خبر نیستی و من این قصه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده
اگر این حکایت که شمه از آن نشان دادی بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قضیه عباس را تمام باز گفت و غلام
از سکالش آن حق ناشناس بعضی بعرض رسانید **ذکر وصب بوزابه و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش
گرفتار شدند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که نسبت بحال دوستان او صدور یافته
غبار تغیر و تکدر مشاهده میرود و سلطان تاج وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاده و پیغام که همانا شنیده باشی که ما تو افعال
تو که در زمره منافقان ما معدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی پای از دایره متابعت بیرون نه و گرد
عصیان و مخالفت مگرد و از این پیام بوزابه پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر ناصیه بست و لشکر فارس فراهم آورده بسمت اصفهان
با محمد ملکشاه روان شد و سلطان از این خبر بتعجیل از بغداد با گروهی اندک بیرون آمد و تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفته
در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاد و سایر امرا با وی پیوستند و درین اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از





اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان آورد و لاجرم رایت فتح آیت بحرکت در آورده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند
و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم اقبال سلطان وزید و بوزابه در معرکه پیاده گرفته خواجه وارش بسلطان بردند و بعد از خطاب
و عتاب فرمود تا خاصبک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح عزیمت بغداد نمود و چون باسداباد رسید شنید که سلطان سنجر
در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنابر تشتتی که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بر آن میداشت که عم را نادیده
ببغداد رود و بعد از تقدیم مشورت سلطان امرا را در اسداباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و سلطان از وی پرسید که خاصبک
کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بالفور سرعی فرستاده
او را طلب داشت و خاصبک بعد از چند روز با تحف لا تعد در میدان گوی بازی منظور نظر سلطان سنجر گشت و الحق همراه داشت پیشکش
کرد سلطان او را بگوی باختن امر فرمود و چون در جابکسواری او نظر کرد گفت که خاصبک استعداد آن دارد که زیاده از این تربیت یابد
مسعود مسرور گشته هفده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برده از عم تشریف و نوازش بسیار دیده بجانب بغداد رفت و سلطان مسعود از
بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت حق پیوست و در نفس همدان مدفون گشت مدت ملک او هجده
سال و کسری بود و چهل و پنجسال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود و در میان خرد و تمامت مبارزان جهان راجح می آمد ذکر
**سلطنت ملکشاه بن محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر
بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شهوتی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او با شاهدان لاله طلعت
آراسته بودی و بدلبران کشمیر پرستار خاک حجره طرب چون گل و سنبل خوشبوی و مطرب خوش لهجه و لعبت مانند قمری و بلبل خوشگوی در حب سینه
سبع و اربعین و خمسمائه بعد فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول شد و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد
و امرا را بار نمیداد و به بارگی اندیشید که خاصبک را که مدبر امور مملکت بود بگیرد و خاصبک ایمنی را یافته با امرا و ارباب کرمش آغاز مشورت
فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق خاصبک ملکشاه را ضیافت کرد و بعد از سه روز که
داد عیش و خرمی دادند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه چند روز در آنجا
بسر برده عاقبت محافظان را فریفت تا ریسمانی بر میانش بسته از آب زیر برآمده و بر آهوی باد رفتار سوار شده بجانب خوزستان رفت و
خواهرش گوهر شب گاهی برای او ما یحتاج می فرستاد و ملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نمود و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست
که عروس ملک را بی منازعی در کنار گیرد که ناگاه در یازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او
سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افزون فضل
ثاقب رای صاحب تدبیر بود و رعایت احکام شرع و سنن مصطفوی بواجبی کردی و توقیر علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی و بعد از اخذ ملکشاه خاصبک
جمال الدین قیماز را فرستاد تا او را بهمدان آورد و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر پادشاه در دفع خاصبک اهمال ورزد با او همان
معامله پیش برد که با برادرش برد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده چون بولایت همدان رسید امراء دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند

و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوسی قیام نمودند و در روز اول اینانج و خاصبک و تمامت مسعودیان از هزار
فراکتین ملوی عظیم داده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر امرا بتخصیص خاصبک که غراب اندیشه و اثواب قیمتی جمل
گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند بغیر خواص سلطان کسی نماند خاصبک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که
قواعد شهریاری جهانبانست و آیین جهانداری چنین و درین اثنا ابن قماره عزرائیل وار گریبانش گرفت و گفت برخیز که این جای نصیحت و موعظت
نیست و صارم و محمد یونس اورا و زنگی جاندار که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کرده بنظار
اولیای خاصبک بردر کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرای کشتگان را از بام بزیر انداختند و اهل غوغا چون الحال
مشاهده کردند پراکنده شدند بعد از ان بضبط خزانهٔ خاصبک پرداختند از جمله چیزهای که در انجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول
بود و باقی را برین قیاس باید کرد و سلطان محمد با خواص باصفهان آمد و بعد از سه روز سلیمان شاه بالشکری گردون شکوه بحجاه رسید و از
همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روی گردان شده بسلیمان شاه
پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده اما دران هنگامه امری در ظهور پیوست که کس در خیال نداشت **ذکر تفرق سلیمانشاه و
وصول سلطان محمد بتخت گاه** دران هنگام که سلیمان شاه بر تخت حکومت نشست خوارزمشاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر
امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو النجیب نهند خوارزمشاه ازین
سکالش آگاه شده خواست که مگر سلیمان شاه را بهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حبالهٔ سلیمان شاه بود گفت که امرا
با شوهر تو دل دگر کرده اند و میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و ان ناقص عقل این خبر را بسمع سلیمان شاه رسانید و پادشاه
از امرا متوهم شده در همان شب با معدودی از امرا روی بجانب مازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روزی دیگر بلشکرگاه
برقرار بودند و چون آوازه شایع شد که پادشاه ناپدید است لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانه و اصطبل
سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد که امرا آمری نکالیده اند و بعد از انکه خبر متواتر شد عازم
همدان گشت و باری دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زد و سلیمان ببغداد رفته خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخت و چون احوال سلطان
شاه انتظام یافت متوجه تبریز شد و اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند سلطان
محمد از جمعیت مخالفان خبر یافته بطرف آذربایجان رفت و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم
سلطان وزیده سلیمان شاه بموصل رفت و سلطان بساط عیش گسترانیده بتماشا و نوش میگذرانید و در خلال این احوال منهیان سلطان
رسانیدند که ملکشاه و برادرش و اتابک ایلدگز بمحاصرهٔ همدان مشغول اند و این خبر اشتهار یافته لشکریان فوج فوج گریخته روی بهمدان
آوردند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز
اولیست از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد بود در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر
افتاده چون شکست و نشانهٔ روز رستاخیز پدید آمد و هر کس بطرفی روی نهاد و در حالتی که از خبر بغداد بیرون بود در نهایت

اردو



اردو در آوردند و سلطان با طایفهٔ از خواص و عوام در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی دیگر نقش هم در خوانده
لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده چندان محاربت نمودند که خزانهٔ سلطان را از سر پنجهٔ عنف بر نمودند و اوباش
بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیز را که نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند از سرای سعد الدوله بیرون آمده
متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان متفرق شده تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان
بعد از بیوفایی ترک جنگ کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق باده میرفت و چون مدت هفت سال از
سلطنت او بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی در بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق لبیک اجابت
گفت زمان حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه** سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوب روی
بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرا اعظام شمس الدین موفق گرد بازو و نام
الدین آقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را
که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم
مشورت قرعهٔ اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مصری بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او بهمدان آمده بر تخت سلطنت نشست و بعضی از امرا
سلطان را بر هلاک گردبازو ترغیب کردند و بدین عزم سلطان را انجا ز او جهان بردند و گرد بازو ازین عزم آگاه شده محافظت
نموده با سلطان دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت درینست و
دران باب مبالغه و الحاح نمود و سلیمانشاه از مداومت عیش و طرب بترتیب ملک نپرداخت عاقبت امرا بر خلع سلیمان شاه
و بیعت ملک ارسلان با گردبازو اتفاق نموده سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان شده بامرا پیغام فرستاد که اگر شما را ازین ملالت
دهشت میدهد تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم اکثر امرا گفتند این مصلحت دور نیست چه یکبار دیگر روی سلطنت نتوان دید
و جمعی که از و خایف بودند جواب دادند که این امر بی مشورت اینانج که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی و دوراندیشی ممتاز است
نتوان کرد انگاه باتفاق قاصدی نزد اینانج فرستادند و درین باب با او مشورت نمودند در جواب ایشان گفت که اگر شما را
از سلیمان کراهتی در خاطر و او را از شما خصومتی در دلست باید که باطلاق او رضا ندهید چه شاید که بخراسان رود و از انجا
لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن
ملک ارسلان و امرا جمعی را تعیین کردند که محافظت سلیمان نمایند تا بطرفی بیرون نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز
بهمدان رسیدند سلیمان شاه را در قصری محبوس ساختند و چون عازم اصفهان شدند او را در قلعهٔ همدان حبس کردند و او در دوازدهم
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه دران قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد
و دیگران این نیز گفته اند **ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه** ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور انوار سجاد و
کرم بر صفحات احوال او ظاهر و در خشم گرفتن و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی بندگان عاصی را منشور عفو ما سلف دادی هجران او

بنام مجرمان مثال عفو نافذ گشتی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج مملکت نیفکندی و جز لباس و نفایس اسباب
مبالغه و الحاح ننمودی و در تکلف مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحش بر زبان کسی نرفتی و سخنان
ناشایست از هیچ احدی صادر نشدی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح اتابک ایلدگز بود در رفاقت او از آذربایجان بهمدان
خرامید و جهان بفرّ دولت سلطان و اجتهادات اتابک زینتی دیگر گرفت و در بدایت سلطنت الب ارسلان و اتابک ایلدگز
از همدان باصفهان رفتند و عزالدین قیمار (?) که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با میر حسام الدین اینانج
که در آن اوان طریق عصیان می سپرد موافقت مینمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوق را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت او در آن بلاد
ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با موکب (?) و لشکر بهمدان آمد و ملک محمد
با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین داد
جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کوشش بسیار بحکم من یشاء فلا غالب له ملک ارسلان را بعد از آن ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و
عزالدین و اینانج بری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر ذی
شوکت بود و غیبت ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بتاییدات ربانی و خصایص
جهانداری و لوازم شهریاری منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده روی بدیار کفر نهاد و چون در باب ایمان و
عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن بگریست و زبان سنان مانند تیر زبان شرح
و عاقبت ملک ابخاز باراده پادشاه بی انباز پشت بجنگ بارخ زرد از نهیب تیغ کبود با جانکه برگ بهاری زنسیم باد خزان نهاد
غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده سالماً و غانماً بازگشتند **ذکر مراجعت الب ارسلان و تخریب قلاع اسماعیلیان**
دران وقت که ملک ارسلان جهت دفع اعدا کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین
از استحکام قلعه که بحقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه شاه عالم پناه بردند ملک ارسلان از جهاد اصغر (?) همت عالی
همت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور بارها فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود هم از اسماعیلیه که بر
صخرهٔ سما بنیاد نهاده بودند و سلطان مسعود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه زده بمحاصره
مشغول شده بودند و در دفع آن فرقه جد و اجتهاد نموده و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوهٔ مخالفت
که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن همه رنجها ضایع گشت و مضمون
کنتا (?) و العنا و زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تمهید مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر آن قلعه مقصور گردانید و بعد
از چند روز شاهد ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر آمد و طایفهٔ از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرموده آن قلعه را بقلعه ارسلان گشای موسوم کرد آنچه
و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امر الحکوم الا اینانج که داغ عصیان بر جبین
نهاده بپناه ملوک مازندران برد و عاقبت الامر او نیز از کردار خویش پشیمان شد و حاکم مازندران بالتماس وی رسولی چرب زبان بخدمت سلطان

فرستاد



فرستاده شفاعت کرد که غباری که از جرأت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع بلاد بر رسم معتاد بر وی مقرر
داده و سلطان اجابت فرموده بجانب اینانج ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و بعد از رجعت رسول چون اینانج شنید که موفق گرد
بازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک
ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنابر کراهت (?) هیچ قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عادل
ناخوشدل بازگشت و چون اینانج از سلطان نومید شد بخدمت شاه تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه لشکری مصحوب او گردانیده روی
بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک در ضمیر آن بدرگ استحکام یافت و چند روزی بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شد و
کاری از پیش نرفت و بجرجان رفت سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و دران اوان عمر بن علی یارکوتوال قلعه طبرک بخار پندار
بدماغ راه داده در امتثال احکام شمس الدین ایلدگز تغافل میورزید و چون بسلطان رسید نهضت کرد و گوشمال عمال او نموده مهم
مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون بخدمت او با بروی اعلی کرد رسیده در
همان روز مقید و محبوس شد و چون ولایت ری از سردار صاحب وجود خالی ماند و خبر قید عمر بن علی بسمع امرا اینانج رسید لشکر از ولایت
طبرستان درهم کشیده و روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاد و لخت (?) اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم شدند و اینانج بر بعضی از
ولایات عراق عرب استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر وار از آذربایجان بیرون رفته
بجهت دفع شر اینانج بسمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید
اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان و رسیان آورده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک بیخود (?)
بعد از آن باتفاق نزد سلطان رود و بحسب اتفاق در شبی که موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را بقتل آورده کشنده معلوم نشد اما گمان
او که در آن امر محل تهمت بود و چند روز با اطراف نهاوند و سلطان بری آمد و سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت و در شهور سنه سبع و ستین
و خمسمایه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند و در آن
موضع مزاج شریف خسرو غازی از جادهٔ اعتدال منحرف شده او را بکنده (?) بردند امرا و ارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدگز
لسبوت (?) بقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت با لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده بهمدان مراجعت نمودند
و سلطان انعام اتابک و لشکر بازار انعام فرموده آورده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح اتابک ایلدگز که قابلهٔ ایام مثل او در مهد عفت
و امانت و دیانت و دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود و ارباب نوی جهان چندان لطف و احسان
در بارهٔ علمای عصر و افاضل دهر بتقدیم رسانید که زبان خامه از تقریر آن عاجز و قاصر است و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد ملکه ایران
رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه خاطر فرمان دهٔ ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از نگاه خبر فوت اتابک رسید و بر اثر این خبر چند
بهمدان آورده و در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرت الدین محمد بجای او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از وجه

اتابک ضاعف شد و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت پانزده سال
کسری سلطنت کرد و چهل سال عمر یافت **ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان**
بعد از پدر پادشاهی سلجوقیان بوی گرفت و از دار الخلافه رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود بخوب
و شمایل مرغوب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و از جملهٔ اشعار او است **بیت** دی بود ز جانان وصال جانان
امروز چنین فراق عالم سوزی :: افسوس که بر دفتر عمرم ایام :: آن را روزی نویسد این را روزی :: باتفاق مورخان سلطان طغرل
شهریاری بود در شبستان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش از این عیبی نداشت که رسالت دولت افتاده بود در
بدایت سلطنت او ملک اینانج قصد آذربایجان کرد و حمش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امرا سلجوق با او اتفاق داشتند و برادران
مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنای اتابک ایلدگز در یکماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را منهزم
گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل از روضهٔ رضوان نشان میداد در زمان دولت او هفت سیاره در اول
میزان که از بروج هوائیست یک دقیقه قران کردند و منجمان گفتند که درین حال بادی پیدا شود که عمارتهای راسخة البنیان خراب کند و کوه
جبال را از زمین برکند و انوری درین باب از سایر اهل نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین جایها ساختند و اوقات
دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید **نظم** گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت کهسار از بری :: در روز حکم او نوزیده است هیچ باد :: یا مرسل الریاح تو دانی و انوری :: هرچند درین واقعه کذب ارباب نجوم
بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون
بمرتبهٔ سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان بجمیعی در خرمن
ساکن واری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل با محاربه و جنگ رغبت در ان
دولت زوال الا رعایت رعیت و دفع ظلم در بارهٔ عالمیان شعار او گشت و زمام حل و عقد امور در قبضهٔ اقتدار اتابک ایلدگز نهاد و او در
ضبط و ربط ممالک محروسه سعی نمود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل امور جمهور شد گویند که سلطان اتابک محمد بن طغرل در
شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با
او مشورت فرمودی و امرا و دولت از این صورت رنجیده با سلطان اتفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند که در هم پنهان متفق رفته او
بکشت باشند و شیخ ظهیر الدین بفراست برین قضیه اطلاع یافته شمهٔ ازین حال با سلطان در میان نهاد و سلطان ازین جهت نسبت با امرای آن
شد و ایشان چاره جز این ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز که رکن رکین سلطنت بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها
نوشتند مضمون آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خود ساخته با امرا التفات نمی فرماید اکنون التماس آنکه
جانب ایالت مآبی نهضت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و مکتوبات را
در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بوی فرستادند و در نو و او باش راه تبها و کمین می نشاندند تا سلطان را وقت فرصت هلاک

سازند



سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از کیفیت امر آگاه شده باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بجهت ری روان شده پسر سراج الدین
قاسم شرابی در راه او در پیش آمد و بنا و استکشاف احوال کرد و از انجا که تهی دولتان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر سراج
الدین از قلت التفات او در غضب شده خواسته که گرز گران را ادب فرماید قاصد عصا در مقابله بدو سپر گرداند و گرز بر عصا خورده
بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده صورت واقعه معروض سلطان گردانید و روز دیگر چون امرا
بملازمت سلطان بیرون نیامدند اما سید علاء الدوله که بان جسارت متهم و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب کرد و کیفیت حال با او تقریر
کرد و او را بر انتساب بخاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر جماعت را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز سلطان بر سر صفا
آمده بشفاعت شیخ ظهیر الدین سلطان از غرامات ایشان درگذشت و خواست که دران چند روز محبوسان را اطلاق فرماید چون ارادهٔ
ازلی متعلق بان نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بانجا تشریف فرمود و قتلغ طشت دار که در سلک ارباب مانم
انخراط داشت زبان بغرامت گشاده در روی سلطان گفت مدتها در اندیشهٔ آن بودم که تاج و دار از تو بر آرم و ترا بدرک لحد
گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که با پدرم که ترا از ظل بندگی بمرتبهٔ خداوندی
رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارت اتابک محمد سید علاء الدین ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در جام شربت مسموم دادم سلطان
ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و سید علاء الدوله هرچند در جریمهٔ اول معاف آمد اما درین نوبت از آسیب آن
رهایی نیافت تفصیل این اجمال آنکه دران چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داد و از سید علاء الدوله التماس نمود که دران
سفر مرافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل مینمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جز مطاوعت چاره ندید
و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند شیطان رجیم ملک رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانیده تا قتل آن
سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش بهمدان فرستادند و این حرکت سلطان مبارک نیامد و بان
سبب در اندک فرصتی کار دولت سلطان بهم بر آمد **ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران ولا روی نمود** چون در
آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع سلطنت رقم شکرین رقم خواست که احوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان
که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق مسطور است که بعد از
فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ضبط و ربط امور ملک ببرادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگوی
مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمده و مدتی در تبریز متوجه همدان شد و لشکرگاه خالی گذاشته روی بهرات نهاد و قزل سلطان
ارسلان سلطان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف جبل و عسی روزگار
گذرانید شنید که قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق باشارت اتابک بهمدان رسیده سلطان
پیغام دادند که بنابر حقوق سالفه که شهریار بر عالمیان در بارهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم
اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته خواسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان

سواری ملاقات کرده بیاز ابایان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر شد سلطان بهمدان رفت و امرا بدینجهه که سلطان
فرو گرفتند و فخر الدین قتلغ بشمشیری بر ران سلطان زده سلطان را گرفته موقوف گردانیدند در خلال این احوال خلعتی باتابک
قزل فرستادند که ترا بر سریر سلطنت بر سریر مملکت باید نشست و قزل ارسلان ایمنی را فوزی عظیم دانسته دم استبداد زد و امرای
عراق که درایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را با اتابک مساوی بلکه راجح میدانستند باهم گفتند که چون با ولی نعمت خود
غدری چنین کردیم دیگری را بر ما چه اعتماد ماند اکنون مصلحت آنست که اتابک را از میان برگرفته مملکت عراق را قسمت کنیم و خاطر
برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و او را بجزای عمل خود رسانیدند و روز دیگر امرای طاغی ملک عراق را قسمت
نمودند و درین اثنا رسل ملوک اطراف مراسم تهنیت میرسانیدند و همه را التصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرارست و بنای
سلطنت او استوار نهشته که هر قاعده که خلاف اصلی باشد دیر پاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد و هوس نهاده باشند زود از پا
درآید فی الجمله عاصیان گمان بردند که دولت ایشان تا قیام الساعة و ساعة القیام در قبضه اقتدار ایشان خواهد ماند و خود در
اندک زمانی سلک تفرقه در رشته جمعیت ایشان افتاد مفصل این مجمل آنکه اسفهسالار حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری
ایادی ولی نعمت فرض میدانستند دستگیری منعم عقلا شرعا متحتم می شناختند سلطانرا از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار جماعتی
بآن جناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی فریقین در حدود
قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که با یار
قدیم سلطان بود برقع برافکنده در منصه آرزو جلوه گر آمد و قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی
اهله نظم صدای گنبد فیروزه میدهد آواز :: که آمد آب جوانی بجوی دولت باز :: بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک
محمد وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت و امرا پا از حد خود بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهم مملکت بدستور
سابق باشد و امرا از ممتنعی بتنگ آمده کس فرستاده و اتابک قزل ارسلانرا طلب داشتند و اتابک بهمدان آمده با سلطان ملاقات
کرد و از غایت تکبر دستبوس نکرد و جماعت بدگویان سلطان از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش ساختند و اتابک در مملکت مستولی شده
بی رخصت پادشاه مهمات می ساخت و سلطانرا محافظت تمام مینمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلصی برادر را در سلک ازدواج
آورده بطوی مشغول شد و سلطان فرصت غنیمت دانسته با جمعی از مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان در عقب شتافته در
حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد در
خلال این احوال لشکر از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شد و اتابک آهنگ رزم سلطان کرد و در کنار سفید رود فریقین
بهم رسیدند و لشکر بغداد منهزم شده سلطان بآذربایجان رفت و قزل ارسلان بهمدان آمد و سلطان بعراق آمده یکی از بندگان قدیم
خود را بجرایمی بکشت و قتلغ اینانج باین سبب از روی سلطان بگردید و مخالفت ورزیده بولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان
بحرب او رفت و بعد از محاربه سلطان بسبب بیخبری از معرکه روی برتافته بهمدان رفت و قزل ارسلان بهمدان آمده سلطانرا با پسر ملکشاه

بگرفت



بگرفت و ایشانرا بآذربایجان فرستاده در قلعه محبوس کرد و مهم سلطنت بقزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او اختیار
کردند بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او دیده بود و سلطان طغرل پس از قلعه
خلاص شده هر روز جمعی از مردان کار بدو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار
بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین مصاف داد و عاقبت نسیم نصرت بر پرچم سلطان وزید
قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمده درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع ترجیح و اختلال احوال سلجوقیان بحدود
ری آمده بود با سلطان طغرل تنازع آغاز نهاده و بعد از آمد و شد رسل قرار بران گرفت که ری را بتکش گذارد و چون مبانی مصالحه
تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد و مادر و پسر اتفاق کردند که سلطانرا
زهر دهند و سلطان برین اطلاع یافته همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و قتلغ اینانج را گرفته
محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت از حبس خلاص یافته و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرت
ابوبکر نزاع کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و ابوبکر غالب اینانج التجا بدرگاه خوارزم شاه
برد و تکش او را اجابت کرده مدد داد و قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در خوار ری میان او و سلطان طغرل
جنگی دست داده سلطان مظفر گشت و سلطان بعد ازین فتح بری آمده بساط نشاط گسترد و درین اثنا آوازه توجه تکش شایع
گشته اعیان دولت طغرل سلطان تکش را بر آمدن ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان بآن بلای نازل نمی پرداخت و بابک
فرستی خوارزم شاه بحدود عراق رسیده قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزم شاه بجنگ سلطان آمده در اواخر ربیع الاول
سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بهم رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و فرزانگی و بخار شراب پیش پیل
راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت شعر چو زان لشکر گشن برخاست گرد :: رخ نامداران ما گشت زرد :: من آن گرز
یکزخم برداشتم :: سپه را همان جای بگذاشتم :: خروشی خروشیدم از پشت زین :: که چون آسیا شد برایشان زمین :: ولی خبر ازین که
آسیابان اجل دانه امل او را بسنگ فنا آس کند و تند باد حوادث خرمن حیات او را متفرق گرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان
از سرمستی گرزی که بان می نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسب از صدمه گرز گران بر پای
درآمد و سلطان بر زمین افتاده قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مرا دست زینهار
ده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه و مقصود از تک و پوی خویش و بیگانه تویی آنگاه بیکضربت باد نخوت از
دماغ او بیرون برد و بابکیا چرخ گردان از گرز گران سلطان چه فایده و با تیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان
چه سود القصه جثه سلطان طغرل را بر شتری افکندند و سر سلطان را پیش خوارزم شاه آوردند خوارزم شاه چون دشمن را بر آن حال دید از اسب پیاده شده روی
بر زمین مالید و سر او را نزد خلیفه ببغداد فرستاد و فرمود تا جثه او را در بازار ری بردار کردند و درین باب فاضلی گفت بیت امروز
شها زمانه دلتنگیست :: فیروزه چرخ هر زمان با رنگیست :: دی از سر تو تا بفلک یک گز بود :: امروز ز سر تا بتنت فرسنگیست :: گویند

که در معرکه کمال الدین شاعر که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیرش بود آوردند وزیر با او گفت که آن همه دادهٔ قوت و
شوکت و شجاعت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که تیغ تیز برّان قرون بود و هوای
بد ورها هر عیب کرد و چون گرفت همه هوره آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شده بادهٔ حشمت
خوارزمشاه از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردید دست و مسند آل سلجوق را در بساط زمین انداخت
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که خلافت
ولی نعمت کردند هر یک ببلای محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیلهٔ حشمت حشیشهٔ نکبت دیدند و روزگار دمار از هر یک بر آورد حق تعالی هیچ
آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق ولی نعمت نگاه نداشته یکی نصرت الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بود و بعد از فوت
قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک
اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر آذربایجان
استیلا یافت او از فرط اندوه در قلعهٔ النجق بمرد ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن چغری بیک
بن میکائیل بن سلجوق و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در خمس و خمسین دست تصرف در دیالمه کوتاه گردانید و
بتنبیه عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نمود و بار دیگر بربقهٔ طاعت درآمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر گشت و بفرمان
او مسموم شد چنانچه سابقاً ذکر یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او
دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمان فرمای گشت و چون سیزده سال و کسری
سلطنت راند وفات یافت پسرش ایران شاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه مذهب شنیع ملاحده ورزیده و بر کرمانیان بیداد
میکرد و بعد از پنج سال حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر میبرد
بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در
گذشت و بعد از وی پسرش محمد چهارده سال سلطنت کرده بامر ریاست مشغول گشت و رحلت نمود و بعد از وی ولد او طغرل شاه قایم
مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از او اولادش ارسلان شاه و توران شاه بیست سال با یکدیگر
منازعت نمودند و در هر وقتی که یکی ازین شاه زادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بملک کرمان راه یافته و بعد
از ایشان محمد شاه بن بهرام متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در میان او و ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرد و او
التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل شاه را بلشکر داد تا متوجه کرمان شده و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت ذکر شعبه سیم
از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او براندازد
خواجه نظام الملک [illegible] آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاه زادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم سپاهی
و تبعات لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این التماس مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت

خوارزمشاهیان را

قیام



قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بضبط آن ولایت قیام نمود و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه
والی حلب بود و محصل خراج [illegible] پیش سلیمان رسولی فرستاد و خراج انطاکیه طلب داشت و سلطان در جواب گفت که چون این ولایت
در حوزهٔ تصرف اهل اسلام آمده خراج نباید خواست و بنا برین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شده و
با یکدیگر محاربه کرده حاکم حلب کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا
تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرا را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشتند خودش از خوف عذاب و
نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا
منشور حکومت آن ولایت باسم سلیمان نوشتند و رسول را مقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه شنیده خود
مراجعت نمود و کیفیت حال بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر شد و حکومت مملکت شام را از او
مقرر داشت و چون قیصر قصد بلاد دانشمندیه کرد و دانشمندیه از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و او و
بعضی از امرای دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته و او در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده
درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شد و مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و در اواخر
دولت مسعود چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او
لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و اتابک جاولی که رئیس رؤسای ارکان دولت مسعود بود و امرای قلج ارسلان را بفریفت تا او را
دران آب غرق کردند و پسرش مسعود بجای او بنشست و داود ده پسر داشت از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون
دولت آل دانشمندیه ضعیف شده بودند طمع در مملکت ایشان کرده ذوالنون دانشمندی پناه باتابک نورالدین حاکم شام برده
او فخر الدین عبدالمسیح را بمدد فرستاد تا سیواس قیصریه را بازستد و چون ذوالنون رحلت کرد اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج
ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایت او اتساع یافته مملکت را بر
پسران خویش تفویض نمود و چون قلج ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر مهترش
او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده هر کدام از برادران با او در موافقت زدند که پدر با او تفویض نموده بود در قرار گذاشت و بهر که تعلق
نمود قلع و قمع او کمر همت بست و بالشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قلعه محصور گردانید و چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند
مدت محاصره امتداد یافت و آخر الامر صلح کردند و مقرر شد که شهر بسلیمان دهند و غیاث الدین با اتباع خویش در امان بیرون رفته در یکی
از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال هر دو برادر برین و تیره گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول
گریخت و کار سلیمان در روم قوی شد و از دار الخلافه بسلطان القاهر ملقب گشت و از روم دل گرفته برادر زادهٔ خویش سلیم داشت و از آنجا متوجه
ترکستان و گرجستان شد و چون دران یورش شرایط حزم را مهمل گذاشته منهزم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود و فرصت نیافت و در
سنه ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را در مرتبهٔ طفولیت بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف

روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد و او از دیار فرنگ آمده چون عزالدین قلج ارسلان طاقت مقاومت نداشت مملکت را بدرود کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن شد و قلج ارسلان را بدست آورده در قلعه محبوس گردانید تا فرمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نمود و فتح قلاع کرد و بعد از شش سال در معرکه مخالفان فرمان یافت و پسرش عزالدین کاوس قائم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و در پنج سال درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین مدت بیست و شش سال پادشاهی کرده بامر حکومت قیام نمود و او نام دارترین قبایل دودمان خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داد و او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو منهزم شد و در سنه اربعین و ستمائه آن عدالت شعار زهر داده تا منیه جهانبانی را وداع فرمود بعد از او سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت او منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت بایجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم شد و در سنه اربع وستمائه براه عدم رفت و پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معزالدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او مهمات را برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بر وی تفوق خواهد جست و برادر دیگرش کیکاوس متوهم شده بروم گریخت و امرای برکاخان او را بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان پادشاهی موحد مسلمان بود او را بشام فرستاد و بعد از هجده و ده سال که در غربت بود چون خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات بسرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین در زمان آباقاخان بنابر فرمان او بیاسا رسید و بعد از او کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمود که متولی امور او معین الدین پروانه باشد و مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورد و مدت هیجده سال حکم سلطانی بر کیخسرو اطلاق یافت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانیت نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس مسلم داشت و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین معزول شد برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز را الحکم یرلیغ غازان خان مالک مملکت روم شد و بعد از مدتی باعلای کلمه عصیان مبادرت نمود بحکم غازان خان لشکر بآنجانب کشیدند که در ولایت کرمان حکومت کرده اند بتفصیل مذکور است و در قضایای روم تاریخ داود بن سلیمان شاه سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مسطور است و چون هنگام تحریر آن نسخه در نظر نبود به مجملی از حالات آن فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از ممالیک سلجوقیه بودند و نیز دولت ازان طبقه بانیطان انتقال کرد واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعه سلجوقیه ثبت گردد

**ذکر شمه از احوال خوارزمشاهیان**

جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه بیکفشه و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و انوشتکین بطشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتفاع نمود و چون مال خوارزم بخرج طشت خانه بود و شحنگی آن ولایت در زمان دولت سلطان ملکشاه باو مفوض گشت و انوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و باداب ایالت و حکومت و زیور شجاعت و فروهیت آراسته بود و در ولایت مرو بسبیل پدر خویش شحنه گشته بود و چون انوشتکین





وفات یافت زمانه بر تولی التفات باحوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر حکومت قطب الدین محمد** قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق حاکم خوارزم شده بخوارزمشاه موسوم گشت و او را در مرافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود دست داد و مدت سی سال بفراغ بال و رفاهیت حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر جامع میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه فرو نگذاشت و در ایام دولت او شعرا بمزید کرامت اختصاص یافته ابوالمعالی [illegible] زجاجی و جان خاص اوست هرگز بعقوق موسوم نشد و بکفران نعمت متهم نگشت و در آن سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرمودی و چون عمر او بسر رسید [illegible] رسید پسرش اتسز قائم مقام او شد **ذکر حکومت اتسز در خوارزم** اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور دانش اشتهار تمام داشت و او نیز چون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت داشت از انجمله یکی آنکه در اوایل که سلطان جهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده به بخارا رسیده روزی عازم شکار شد و در شکارگاه طایفه از غلامان که در تارکی کمر خدمت بر میان بسته بودند و با هم مواضعه داشتند پیرامون سلطان درآمده قصد آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته هنگام گرمای روز از خواب درآمده سوار شده بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله آورده سلطان را اخلاص کرد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده در مصیبتی عظیم افتاده است از سر اشفاق از خواب درآمدم و فی الفور روان گشتم و بواسطه این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافت روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او بمرتبه تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت شد و الخالف پیوسته بر آن می بودند و اندیشه می نمودند که ضمیر سلطان را نسبت باو متغیر سازند و سلطان جهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از انجا مراجعت نموده ببلخ رسید و اتسز بر مکاید حساد و اضداد او واقف شده از سلطان خایف گشت و ملتمس رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان شاه را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت که این شخصی است که دیگر روی او را نخواهیم دید ایشان گفتند که چون اینمعنی بر ضمیر انور روشن است اینهمه نوازش و فرستادن او بخوارزم جهت سلطان بر زبان گوهرافشان گذرانید که حقوق اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت ممنوع بود و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکات ناپسندیده او کوفته خاطر شد و بر تا نمود از جانبین بار و وحشت زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و سیاه با سپاهی قیامت اثر از جهت استیصال اتسز عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت و اتسز نیز لشکری مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای شد و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی تکلف مقاتله روان شد و دلاوران لشکر ظفر اثر تکامیشی نموده قتلغ پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میان بدو نیمش زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خود سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از آنکه فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان میل ازان بر کفران نعمت اقدام نمود تا در وقتی که سلطان در مصاف قراختای شکست یافت ببلخ آمدند و فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک

خود شده و در آن بلاد ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهنی که بجلال سلطان راه یافت تجبر فزود و چندان از پیش لکاخ و داغ
راه یافت و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد ❁ و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه انتقام آن فعل مستنکر سلطان سنجر بار دیگر بقصد اتسز متوجه خوارزم
و بر ظاهر شهر نزول فرمود و منجنیق نصب کرد و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید اتسز
بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورده دست در دامن اعتذار زد و زبان باستغفار گشاده از حکایت سابق
اظهار ندامت و پشیمانی کرد و در استعطاف ضمیر پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر رضا
آمده دست از محاربه باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر دولت خود رسید بمسامع جلال رسانیدند که اتسز بدستور معهود
مخالفت میورزد و عهد و پیمان را وزنی نمی‌نهد و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد تا اگر
شاید در مقام متابعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند و اتسز ادیب را در آن ولایت نگاه داشته از زمره اوباش
جمعی سفاک را بمال فریفت و ایشانرا بمرو فرستاد تا برشیوه فدائیان ملاحده سلطانرا هلاک سازند و ادیب صابر ازین
سکالش آگاهی یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه
کرده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال رسید فرمان همایون نفاذ یافت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند
بعد از مراسم جست و جوی آن دو بداندیش را در خرابات یافته و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم فرستادند و اتسز چون
از صورت حال آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اربعین و خمسمائه سلطان سنجر لشکر را
ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم معطوف ساخت و این چند بیت از نتایج طبع انوریست که در حین توجه سلطان گفته
نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست ❁ بصلح ویم نیز آهنگ نیست ❁ ملک شهریار است و از شهریار ❁ هزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر بادپایست خنگ ملک ❁ کمیت مرا نیز سم لنگ نیست ❁ القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزاراسب که اکنون بجز نام ازان
نشانی نمانده رسیده بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این چند بیت گفت بیت ای شاه
جهان همه جهان حسب تراست ❁ از دولت و اقبال شهی کسب تراست ❁ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ❁ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
و رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته در میان اردوی سلطان
انداخت بیت گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد ❁ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد ❁ و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده
در تسخیر هزاراسب شرط جد و جهد بجای آورد و چون شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را بدست آورده هفت
پاره سازند رشید بخواص و ندمای سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محلی خاص معروض داشت که وطواط مرغکی
ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را هفت پاره سازند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره سازند سلطان
سنجر ازین سخن متبسم شده از خون رشید درگذشت و چون هزاراسب در تحت تصرف سنجر درآمد سلطان در حرکت آمده ظاهر





خوارزم را مخیم اقبال ساخت و چون عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و
پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش می‌گفتند بمجلس همایون شاه سنجر آمده و بعد از تقدیم فصول موعظت
زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان افگنده پیشکشهای لایق فرستاد و در مقام تضرع و زاری
درآمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم احوال خوارزمشاه
کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز بموجب آمده هم از
بالای اسب سر فرود آورد پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت سلطان از قلت ادب او در غضب آمد اما چون در تعهد عفو فرموده
بود اثری بران مترتب نگشته و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر عز و شرف نزول فرمود ایلچیان را بخوارزم فرستاد و اتسز
را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه سرافراز گردانید و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشانرا خشنود ساخت
و بجهت سلطان تحفهای گرانمایه مصحوب ایشان گردانید و جهت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از امر سلطان جمع شد
چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر ولایات
تصمیم داد و داعیه آن داشت که والی جند با کمال الدین که مدتها با هم طریق موالات و مصافات سلوک میداشت در آن یورش موافقت
نماید و چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهادند و اتسز جمعی را از
معارف نزد او فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آورند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن
مدت حیات والی جند بپایان رسید لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید وطواط از دیرگاه بساط محبت و
مودت ممهد بود طایفه از حساد که هرجا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از مخالفت کمال
الدین خبر داشته بنابرین خوارزمشاه چندگاه رشید را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید رشید درین باب قصاید
دارد و از آنجمله یکی اینست بیت شاها چو دست حشمت تو بر سرم نزد ❁ در زیر پای قهر تو ام را بسود چرخ ❁ ای حسن اصطناع وجود تو شریفتر
عیسیم بکابت عالم در رنج فرسود چرخ ❁ دیگر آنکه نظم سی سال شد که بنده بصف نعال در ❁ بودست مدح خوان و بر تخت پادشاه ❁ و اندر خدای
ملک که هرگز نه ایستاد ❁ چون بنده هیچ خواجه در هیچ بارگاه ❁ اکنون ز دولت تو بنده سی ساله شد ملول ❁ در دل ملول مدت باید ملال راه ❁
لیکن متیقن شده که بنده دوم شد ملول ❁ جو بد گناه بنده بیچاره را گواه ❁ و بالجمله چون ملک مستخلص گشت اتسز نبیره خود ایل ارسلان را بحکومت آن دیار
نصب نموده بخوارزم مراجعت فرمود و در سال ثمان و اربعین غزان سلطانرا اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان شد و اغلب در روز آنحضرت سلطانرا
بر تخت می‌نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می‌ایستادند و مناشیر و احکام بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح گردانیدند
و شب در قفس آهنین محبوس میداشتند و اتسز بعد از استماع این خبر بطمع ملک سنجری دندان تیز کرده ببهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم
آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمد و براه آب آمویه روان شد و چون مسافت قطع کرده خواست که قلعه آمویه را
در تحت تصرف آورد کوتوال حصار که مردی کاردان هوشیار بود در مقام ممانعت آمده و اتسز رسولی پیش سلطان فرستاده

باظهار متابعت و مطاوعت تقرب جست و التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که اتسز بخود ایل ارسلان را با لشکری بدو فرستد تا قلعه
آموی و کوه و دیگر قلاع و بلاد به او ارزانی داریم و چند نوبت ایلچیان آمده شد کردند و بجایی نرسید و اتسز با وی محروم بخوارزم معاودت نمود
و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود که والی خراسان بود و با اتسز دم از مصادقت و
مودت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از وی استمداد نمود و اتسز پسر خود خنتای خان را با جماعتی که ذکر شد با سپاهی بیکران براه شهرستان روان
گشت و چون بآن حدود رسید توقف نموده مسرعان باطراف فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در دفع خشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا
خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از میان نگارگاه از طایفه غزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کرده نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا باستظهار امرای خراسان و محمود خان مرور کار رکنیه رانید و ایشان خود از طلب او ندامت
داشتند عاقبت عز الدین طغرایی فرستاده با او عهد و میثاق بستند که از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا
بخورستان رفت و خاقان رکن الدین بعزم ملاقات و اختلاط او از نیشابور بآن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو مصاحب یکدیگر بوده باهم مصاحبت نمودند
و در تنظیم مهام رعایا زدند و در آن اثنا خوارزمشاه را حبسی عظیم زحمت داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری
گفت که یک بیت از آن اینست بیت جمعند اکنون بیک برج در دو سعد :: در یک سرای پرده همیون دو شهریار :: و مقارن آن حال خوارزمشاه مرض گشت
و دوران مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند او را خاموش گردانیده استماع نمود و باین آیه رسید و ما تدری نفس بای ارض تموت
از آن فال بد گرفت کسی در غنی فال بد نگیرد دگر گیرد برای خود گیرد و زحمت او صعبتر شده در شب تاسع جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و
خمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه گردانید حمد الله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده
سال دم از استقلال میزد و گویند رشید وطواط بر جنازه او میگریست و آواز بلند این دو بیت میخواند و بجانب تابوتش میگریست بیت شاها
فلک از سیاستت میلرزید :: پیش تو بطوع بندگی میورزید :: صاحب نظری کجاست تا درنگرد :: تا این همه مملکت باین می ارزید ذکر حکومت ایل
ارسلان بعد از فوت خوارزمشاه بچهارده روز واقعه او فاش شد و ایل ارسلان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در روز جمعه امرا و
ارکان دولت با او بیعت کردند اما تنگ ابه و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده بحبس برادر
فرمان داد و امرای متفق را از میان برداشت و در ششم رجب سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بر سریر مملکت متمکن شد و اقطاعات و رسومات موافقان دولت
را از دستور زمان پدر زیاده کرده ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم گشاد و در ابتدای سلطنت او پسران بیغو خان و جمعی دیگر
از سروران قراخان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نموده که او بیغو خان را که مقدم قراخان بود کشته در مقام قصد دیگران آمده ایل ارسلان
ایشان را استمالت داده با لشکریان روی بجانب ماوراء النهر نهاده خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنیده همان صحرا نشینان ترکمان را که
از قراکوک تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده و خاطر بتحصن قرار داده و از قراختای استمداد نموده ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد
و خوارزمشاه به بخارا رسیده اهالی انجا را امیدوار مستظهر گردانیده عازم بلده سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک ترکی خاطر جمع کرده بکنار آب سند
لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده و دلیران جانبین کر و فری بکردند و چون ایلک ترکمان از انتقی لشکر ایل ارسلان مشاهده نموده ابواب



علمای سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول الحاجت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای قراخان را احترام
تمام بمقام ایشان تسییل کرد و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی امرای او که بفرط شهامت و درایت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ایتک
موید بود که در خدمت او بزرگ شده میل کشیده و ایل ارسلان بعزم انتقام متوجه شادیاخ شده و جماعت عصات را در آن شهر محاصره کرد و عاقبت	محمود قالسو
در میان آمده مهم مصالحه قرار گرفت و بنابر آنکه ایل ارسلان از ارسال تحف و هدایا که هر ساله پیش در بقراختای می فرستاد تا تعرض
بولایت او نرساند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم نموده قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب
گشته عیار بیک را در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن آن حال
خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم منعطف ساخت و چون در دار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و
ستین و خمسمایه از عقبه گذشته روان شد ذکر سلطنت سلطانشاه بن ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطان
شاه که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه سلطان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آن اوان والی جند بود در مقام منازعت
آمد بنصیب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت میراثی نباشد و سلطانشاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد شعر
هر گه که سمند عزم من پویه کند :: دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند :: انجا رسول نامه بر ناید کار :: شمشیر دو رویه کار یکرویه کند :: تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه فرستاد رباعی صد گنج ز انجم بر آن ما را :: کاشانه ز عرصه میدان
ما را :: خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را :: چون سلطانشاه این ابیات شنید رباعی دیگر گفته در جواب
برادرزاده خود روان کرد رباعی ای جان عم این عزم نه سودا گیرد :: وین قصه نه در شانه و در ما گیرد :: تا قبضه شمشیر بالا بد خون ::
تا آتش اقبال که بالا گیرد :: چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر
تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه گشته التجا به دختر کور خان برد و او در آن ولا فرمانفرمای قراختای بود و فرمان داد که
تا شوهرش با سپاهی لا تعد و لا تحصی در مرافقت تکش خان متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و سلطان
شاه و مادرش از خوارزم بیرون آمده تا ملک موید ملحق گردد و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و
ستین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست و خطبا و شعرا در تهنیت قصاید و رسایل پرداخته بعرض رسانیدند گویند که
رشید وطواط که در ملازمت ابا و اجداد تکش خان سن شریفش از هشتاد و هشتاد تجاوز کرده بود در محفه نشسته ادا ورده رشید
معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت خلافت مصدر در
سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنابر کبر سن بنده و ضعف شیخوخیت به انشاد این دو بیت قناعت نمود ابیات جدت ورق زمانه
از ظلم بشست :: عدل پدرت شکستها کرد درست :: ای بر تو قبای سلطنت آمده چست :: هان تا چه کنی که نوبت دولت تست :: و چون تکش
خان بر ممالک استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده رسوم تعدی از میان برداشت و محبت او در دلها قرار گرفت
چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفته تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان در دفع او ایبا زدند و بعد از

جهت جستجوی بخت هر ایام پیش ملک مؤید فرستادند و عروس ملک را در نظر او جلوه داد از قبل ایل خوارزم نسبت بخود و پسر لاتعداد زد
و ملک مؤید بگفتار آن کفار فریفته شد و لشکر را جمع آورده با ایشان پیوست و روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان بیرون
ملک دینار با آن مقدار سپاه که داشت بعزم محاربه در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخت و انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون
بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قطع مفاوز نمیتوانستند نمود و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه نشسته است
لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که از بیابان پای بیرون می‌نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک
مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر در بارگاهش بدو نیم زدند و عسکر ترکان و سلطان شاه بشادیاخ
رفتند و خوارزم شاه ملک را بدست آورد و بکشت و سلطان شاه گریخته پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در خیر مکنت
طغانشاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور انواع دلجوی سلطانشاه
کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان خوارزم پای بر معارج سروری نهاد و کار او از سر رونق
گرفت در اثنا ایلچیان قراختای متعاقب می‌آمدند و زیاده از مال مقرر ملتمسات مینمودند و حرمت سلطان نگاه نمیداشتند
سلطان تکش بقتل یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابرین میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل
شد ذکر رفتن سلطانشاه بقراختای سلطانشاه چون شنید که میان برادرش و قراختای نزاعی دست داده خصومتی روی نموده
شادمان گشت و این معنی را از امارات اقبال خود پنداشت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای پیوست و شمه از میلان خاطر خان
نسبت بخود تقریر کرده و فرمان فرمای القوم شوهر خود قرما را با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد نمود
و بخوارزم رسیدند تکش خان فرمود تا آب جیحون بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد جانبان متعذر گشت تکش در شهر بتهیه
اسباب مقاتله مشغول شد و بنابرآنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت
تکش متفق‌اند از آمدن پشیمان شده عزم مراجعت کرد و چون سلطانشاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود تا فوجی از
از لشکر با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش برد و سوال او مبذول افتاد و قرما بوطن خود بازگشت سلطان
شاه بر سر ملک دینار حاکم سرخس راند و ملک دینار از بیم جان خود را در خندقی که مملو بود از آب انداخت اهل حصار
او را بیالا کشیدند و سلطانشاه از آنجا بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت داده بنفس خود متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن
نواحی بودند متفرق شدند و چون چشم ملک دینار بروی افتاد روی گردان شده ماند و بیم نامره در چهره بماند و آن قلعه
که منسوب او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس باو دهد و طغانشاه دیگر باره سرخس گرفته ملک دینار را به بسطام
فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با ده هزار سوار جرار بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم لشکرگاه شد و در
شهور سنه ست و ثمانین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر طغانشاه روی بگریز نهادند و چون سلطان
شاه برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود بعد از وقوف جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرا طغانشاه ملول گشته اکثر

سلطان



سلطان شاه پیوستند و ملک او را چندان رونقی نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاد و استمداد نمود اما
فایده نداد و درین نامرادی روز بشب می آورد تا رخت بسرای عقبی کشید و در جانشینی پسرش سنجر شاه قایم مقام شد و
منکلی تکین اتابک بر ملک استیلا یافته دست بمصادرت گشاد و بقیه امرای طغانشاه و سلطانشاه روی بخوارزم نهادند و خوارزمیان
بمخالفت بر خواستند و چون شنید که تکش خان مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و با پنجاه مرد کاری شب از میان اردوی تکش
خان گذشته بشهر در آمد و روز دیگر چون تکش خان دانست که برادرش در مرو است عنان بر تافته بشادیاخ رفت و عاقبت میان
او و سنجرشاه هم بر صلح قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین یوسف و بهاء الدین محمد و غیرهم بجهت امر صلح
پیش سنجرشاه و منکلی تکین فرستاد و ایشان آن جماعت را نزد سلطانشاه فرستادند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس
بودند و بعد از مصالحه سنجرشاه و تکش امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علمای خراسان بود
و بزیور زهد و تقوی آراسته و اختصاص داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و قضاء شیخ الاسلامی خراسان بوی مقرر بود بشادیاخ
رفت و منکلی تکین بوسواس شیطان این عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکری فراهم آورده متوجه
شادیاخ شد و بعد از چندی روز نهضت بسبزوار رفت و سبزوار را محاصره کرد و سبزواریان در آن ایام زبان بطعن و دشنام گشاده
سلطان را از امتحان ناسزا میگفتند و سلطانشاه از این معنی در غضب رفته بکلیه تمام در استخلاص شهر مبالغه فرمود و چون کار ارباب سبزوار
باضطرار رسید بشیخ احمد بدیلی که در علوم مهارت داشت توسل جستند آن بزرگوار در ساعتی که از شهر بیرون میرفت طایفه از اوباش
در عقب او سنگ انداختند و زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات بر بی خردی ایشان ننموده بمجلس سلطانشاه رفته
شفیع شد و سلطانشاه در اکرام شیخ کوشیده از ذلات سبزوار درگذشت و بشهر رفته پیش از یکلحظه توقف ننمود و شیخ احمد
در حقایق مثنوی و غزلیات و رباعیات دارد و از انجمله این رباعی ثبت افتاد بیت ای اگر از غبار تن پاک شوی ... تو
روح مجردی بر افلاک شوی ... عرش است نشیمن تو شرمت بادا ... کایی و مقیم خطه خاک شوی ذکر آمدن سلطانشاه بشادیاخ جمعه
چهاردهم محرم سنه ثلث و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرمود و منکلی تکین محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی تکین از
روی اضطراب سادات و علمای عظام را شفیع ساخت تا تکش خان او را امان داد و شفاعت الجماعت را قبول کرد و منکلی تکین
از شادیاخ بیرون آمد و سلطان بوجود شریف خود ظاهر شهر را مزین گردانید و موکلان بر منکلی تکین گماشت تا هرچه از مردم بظلم
گرفته بود استرداد نموده بخداوندان بازداد و بعد از آن او را بموجب فرموده آیه اسلام با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی
سپرد و آن جماعت او را بقصاص رسانیدند و چون مملکت نیشابور مستخلص شد تکش خان زمام اختیار آن مملکت در کف کفایت پسر بزرگ
خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بجانب خوارزم رفت و سلطانشاه غیبت برادر را فرصتی عظیم دانسته لشکری بشادیاخ کشید و
ملکشاه از محاصره تنگ آمده صورت حال نزد پدر فرستاد و تکش خان مرو از ولایات نزول فرموده و بتغییر آن ولایات کوشید و زمستان بقشلاق
مازندران رفته تمامت امرای خراسان روی بآستان فرخنده نشان آوردند و چون بهار شد تکش خان عنان بجانب خراسان معطوف

ساخت و در مرو قرار داد کان لطایف سعد بر تخت سلطنت نشست و هیبت و صولت او در ضمایر قرار گرفت و خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطبها
تلفیق نموده قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان مسلم
تکش خان بن ایل ارسلان ابن اتسز ۞ پدر بر پدر پادشاه تا بآدم ۞ فرازنده تخت فیروز بختی ۞ چو خورشید بر تخت فیروزه طارم
سلطان تکش بیت احسان بگشاد و از حساب کرم ضمن ابوابها کار را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا لبهای گران مایه اختصاص داد و بعد
مدتها که میان او و برادر غبار فتنه ساطع بود چون سلطانشاه در جنگ مرو منهزم شد و رکن شوکت او منهدم گشت مصلحان از جانبین
صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر سوابق ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کردند و در روزی چند بساطها مخالفت در نوردیدند
اما سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نقض پیمان و آل بود لاجرم تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید جد اعلای خواجه
علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی از ارکان دولت شرف شهود حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این
رباعی گفت بیت نعلک شبرنگ تو هر گنبد نیرو ۞ چو کف تو روز تو چون نپرد ۞ حکم تو بیک لحظه اگر دور بگردی ۞ سودای محال از سر گردون ببرد
و سلطان بدین طرز شراب خورده قایل این رباعی را بانعام سرافراز گردانید و بوقت تحویل حمل روی بعراق نهاد و چون بان حدود رسید
میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانکه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی را در ری بحکومت نصب کرده بازگشت و در
اثنای طریق شنیدند بسمع اعلی رسانیدند که سلطان سنجر خوارزم بالمغرب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران عرض
داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده سر خویش گرفته است و تکش خان بخوارزم رفته ترک بزم کرده آن زمستان
ترتیب مجلس پرداخت و در وقت بهار بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در
میان آمده خواستند که برادران ترک منازعت کرده با هم راست آیند و سلطانشاه سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میکرد و در اثنای این
اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه معاتبی که در مجلس سلطان یافت خایف گشت و بعضی از مخالفان قلعه را کرجانب ایشان اعتماد نیست معین
گردانید و باستحضار تکش سرعی فرستاده مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بسرخس روان شد و چون خبر وصول او
بوالی سرخس رسید دو اسبه باستقبال شتافت شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح حصار و دروب تسلیم ملازمان پادشاه کرد و آن اقتدار
کرد و صورت این واقعه جانگداز مسموع سلطانشاه گشت بعد از دو روز مرغ روح او از قفس کالبد در پرواز آمد و چون ملک و خزانه سلطانشاه مستقل
بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و در نیشابور پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه
که والی نیشابور بود بعیده و شکار شهر تمام داشت با تقییدات مرو از پدر التماس نمود که جایی در عوض نیشابور باو دهند ملکشاه با سپاه
مفوض گشته حکومت نیشابور بملک سلطان قطب الدین محمد شد **ذکر رفتن تکش خان بعراق** سابقا رقم زده کلک بیان شد که تکش خان
متوجه شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی هم بر مصالحه قرار یافته و ولایت ری در حوزه تصرف کاشتکان تکش خان آمده و چند تن یکی از عظمای
که از امراء رفیع مقدار بود نصب فرمود و مراجعت نمود و زمان اوان که سلطانشاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته
قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را کرده این خبر بتکش خان رسید و بنا بر خلاف سلطانشاه نتوانست کرد بعراق رود
بهرام

چون خاطر



چون خاطر از مهم برادر فارغ ساخت روی بری نهاده و سلطان طغرل تبش رسید و سلطان تکش خان از ری بجانب همدان نیت بسیاری
از قلاع و بقاع بشمشیر او مسخر شد و الناصر لدین الله طمع آن داشت که سلطان بعضی از عراق عجم را بدیوان او مسلم دارد و درین اثنا رسل از
جانبین آمد و شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت و در مقام استرضای خاطر خلیفه آمده خلیفه وزیر خویش را موید
الدین ابن قصاب با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد و تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر با تدبیر چون باسدآباد رسید
از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او مجتمع شده بکثرت و شوکت خویش مغرور شد و خبر بتکش خان رسید
که از دار الخلافه منشور و تشریفات حکومت مبذول افتاده و جناب وزارت مآب جهت ایصال آن بدین مقام آمده و در اداء شکر چنین نعمت
مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید چون سلطان
بکمال عقل و کمال حذاقت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تا در پی ابن قصاب پردازند و او را از بر
پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین رواده متوجه اسدآباد شدند و ابن قصاب
صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آب روی خلافت بریخت و لشکریان از عقب او تا دینور رفتند و خواسته بسیار گرفتند و
تکش خان روزی در همدان قرار گرفت و از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان را بقتلغ
اینانج داده مقرر فرمود که امرای عراق تابعین او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف کفایت و قبضه اقتدار پسر خویش یونس
خان نهاده چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای
راه بمسامع جلال رسید که ناصر الدین ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض باو شد و تکش خان بجنب
ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی مقرر فرموده مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و عشرت گذرانید و در فصل بهار
لشکر بجانب دهستان کشید و خان بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان
که با او بشیوه بدزدی کالا میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بفشار تا لشکر بهم رسند که ما او را گذاشته بجنب تو خواهیم پیوست و
خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان تسویه صفوف قیام نموده تا نیران محاربه اشتعال
یافت و ان جماعت از عقب لشکر اسلام در آمدند و دست بغارت و تاراج قتول بر آوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده
و جمعی کثیر عرضه تیر و شمشیر شدند و بعضی از معرکه جان بیرون بردند و از شدت حرارت هوا و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان
تکش بعد از هجده روز بخوارزم رسید و دران وقت که تکش عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچی نزد برادر خود ملکشاه فرستاده
پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق اند و چشم در راه وصول آن برادر دارند و ناصر الدین ملکشاه بنا بر التماس او در حرکت آمده
پیش از انکه ببرادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته مال بسیار گرفت و برادران در همدان با یکدیگر ملاقات کردند و چند روز
بساط نشاط گسترده و بتجرع کاسات می ارغوانی داد شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را به نیابت
خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا سعادت پای بوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد روی نمود

ذکر آل و حال سلطان سنجر والده سنجرشاه در حبالهٔ نکاح تکش خان بود و خواهر سلطان را در تحت تصرف آورده بسبب این ازدواج
تکش خان سنجرشاه را تربیت فرموده اخر الامر سنجرشاه بتسویلات نفسانی از راه رفته با یکی از امرا هم‌داستان شده عهد بسته که پیش ازین
اسباب سلطنت این سر الکسی که اعتماد بجانب او بود و ظاهر نکرد اند و قبل از خروج مخالفان این موضع بسامع علیه خوارزمشاه رسید و
سنجرشاه را پادشاه طلب داشته با اندیشهٔ تمام بدرگاه رفت و اورا بموجب فرموده میل کشیدند و در مجلس بازداشتند و دران واقعه سنجر
شاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کمین بیدلکانی برخواست ... دل از سر کار این جهانی برخواست ... چون بهر قضا چشم مرا میل کشید ... نرگس از عالم جوانی
برخواست ... گویند که نور باصرهٔ او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه اینمعنی مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان که محرم او بود درین قضیه محرم
نبود داشت و بعضی از امور ناپسندیده که از ان عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که محبوس بود و بالتماس ارکان دولت
خواهر سلطان خلاص یافت و اقطاعاتی که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته بدین دستور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه
داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک جانب
ترکستان لشکر کشد و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسیده اینکه عراق کرد منفصل ابن محمد ... یونس خان را در دولت
باصره ضعفی پیدا شده معالجهٔ آن میسر نشد و بنابرین شاه را الیه درشب بخراسان آمده و میاجق را در ان ولایت بنیابت خود گذاشته در دست
یونس خان مؤیدالدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج را بقتل
رسانید و سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از ان صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان
... شده دانست که این معنی از امارات عصیان است اما بحیثیت مصلحت وقت اظهار اینمعنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد ایمن
رسیده توقف نموده سلطان از خوارزم بیرون آمده بعزم دار الخلافه روان شد و بعد از طی منازل چون بهمدان رسید درین اثنا
وزیر فوت شده موت او از بغدادیان پنهان داشته و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد که
ابن قصاب را از گور بیرون آورده سرش را از تن جدا کرده بخوارزم بردند و اینمعنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت
و لشکر بغداد بعد از محاربه بدست درسپاه زدند و ایشان را امان داده باصفهان رفت و در ان ولایت چند روز توقف نمود
خاقانی شروانی این قصیده در مدح او گفت و دو بیت ازان درین محل ثبت افتاد بیت فرّ و که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ...
ملک عراقین را همچون خراسان گرفت ... ماهچه چتر او حلقه گردون گشاد ... مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ... و در حین انصراف پسر خود را
بحکومت اصفهان نصب فرمود و میانجورا باتابکی او مقرر کرد و چون بخوارزم رسید منشور خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه نوشته پیش او
فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مرو رود که هوای ان دیار موافق مزاج او نیست اما میل بکار او را بران داشت که بار دیگر عازم
ان دیار شود و در ان ولایت رنجور شده روی به نیشابور آورد و در نیشابور روی بسفر آخرت نهاد و چون این خبر بسمع سلطان
رسید جزع و فزع بسیار نموده عزیمت غزوی که داشت مهمل بگذاشت و بنابر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه اندیشهٔ عصیان و خلاف
در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعدالدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه بنشابور فرستاد و بر موجب فرموده

علمنوده



عمل نموده پسران ملکشاه که مهتر ایشان بود بخوارزم روان فرمود و درین میان خان ترکستان و خواهرزادهٔ ایشان وحشتی روی نموده الب درک
بجنگ آمده رسولان بخوارزم فرستاد و پیغام داد که اگر از جانب سلطان اشارتی ظاهر گردد حال خود را از میان برداشته ولایت را
بدیگر ولایات منضم گرداند و تکش خان بتدارک مهمی که سالها آرزو داشت کلک بیان گشت تواجیان باطراف و جوانب فرستاده با لشکرهای
پراکنده بخوارزم آورده و مسرعی بنشابور ارسال شد و تا قطب الدین نیز از انجا توجه نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق
روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمود را باولا ورانچیل افکن شیر شکار در مقدمه روان کرد
و مشار الیه با الب درک پیوسته بر سر خان که در ان ولا بجند تاختن آورده بود رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد
تعاقب نموده خان را باجناد بخدمت پدر آورد و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیهٔ اعوان و
انصار خان مایوس شدند در خدمت الب درک کمر خدمت بستند و خدمتش بکثرت خدم و حشم مغرور شده باعلان کلمهٔ عصیان تکش خان
مبادرت نمود و تکش خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و پیمان بستند و بنفس نفیس متوجه نشابور شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه
دران دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که از جادهٔ صواب منحرف گشته دم از استبداد
و استقلال میزد از راه برد و چون آوازهٔ سلطان در عراق شایع شد میاجق با وجود کثرت جنود در خود قوت دست
ندید که با ولی نعمت مقاومت کند لاجرم هراسان شده و لشکریانش پراکنده شدند و با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان
سپاه بهرام صولت را امر فرمود تا بتکامیش او قیام نمودند و از خوف جان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله شتافت و دلاوران
لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب او بیوفا باز نمی‌داشتند تا نوبت دیگر در عراق برآمده و در اثنای این تک و پوی رسولان
فرستاده و اظهار ندامت میکرد و زبان باعتذار و استغفار میگشاد و از بیم سطوت شهریار گرد ان اقتدار التماس ترک استحضار
مینمود و چون همگی همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دیگر را چون برق و باران از عقب او روان فرمود تا ناگاه
بسر وقت او رسیدند اکثر اعوان او را گردن زده وان پرفش با دو سه کس را به قلعهٔ فیروزکوه پیش گرفت و آن
حصار را پیش ازین بمکر و حیلت از گماشتگان پادشاه ستده بود و اینبار تحصن کرده با ذخایر فراوان باتابقن فرمود و لشکر سلطان
متعاقب او رسیده بمحاصره مشغول شدند و حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته بر شتری سوار کرده و از قلعهٔ قزوین بدرگاه پناه
جهانبان رسیدند و سلطان بزبان عتاب و خطاب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که مبذول فرموده بیادش آورد
و جرایم و آثامی که در برابر آن ازوی صادر شده بود برشمرد و فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که سر او را بشمشیر تیز از تن جدا کنند
اما بواسطهٔ نیکو خدمتی برادرش آنچه که مدت العمر با دوره موسوم گشته بود جانش بخشیدم مشروط آنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زندان
حرمان نشسته و محبوس باشد بعد ازان در حد و حدود باقی ایام بگذراند و مقارن این حال بشیران خبر غلبهٔ خان ترکستان گرفتن خان او را
لشکرها داده بجنگ الب درک فرستاده بود و رسانیدند و رسولان دار الخلافه با تشریف فاخر و صلات وافر و منشور سلطنت ملک خراسان
و عراق روی بترکستان نهادند و چون خاطر خطیر تکش خان از مهمات ترکستان فراغتی می‌بود خلاص یافت قلع و قمع طایفهٔ ملاحده پیش نهاد

ضمیر ساخت و تسخیر قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا کشاده بود و تعلقه ارسلان گشا موسوم شده و بعد از چهار ماه که آن را محاصره
کرده مهم بر مصالحه قرار شد و اسماعیلیه با اتباع و اشیاع و جهات و اموال خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت آن قلعه
به برادرش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسماعیلیه دانسته بودند که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است
فدائیان فرستادند تا او را به نیزه هلاک سازند و انجماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای خود بیرون آمده او را بزخم
کارد شهید کردند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض از
خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان
اما روزگار کینه گذار بلا اراده قادر مختار متعلق بان شد که پیش از تمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد و بر در همان سرای که
حمید الدین کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ قتلت قتلت در بارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال رسید بغایت
ملول و متاثر گشت و فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت تخریب قلاع ملاحده کمر بندد
لشکر مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بموجب فرمان با اسباب حصارگیری بمحاصره مشغول شد و خندق آنرا که فدائیان عمیق
همت که بیان پهناور بود انباشته قریب آن شد که هم دران چند روز مفتوح گردد که ناگاه ایلچی علم سلطان محمد تکش آنرا بال
بر گرفت و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت واقعه چنان بود که دران اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده امر
فرموده در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسر آورده صحت یافت بر مرض مشغول شد و چون سلطان قبل از عروض مرض تمام سپاه
لشکر جمع کرده عازم آن شد که بولایت ایشان رفته انتقام معطف گرداند و هر چند طبیبان مانع آمدند که این پریشانی از مرض بغیر مصلحت
گوش سخنان مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمد و چون بمنزل چاه عرب رسید علت زیاده شد و لبیک اجابت گفت و این حال در تاریخ
شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر واقعهٔ تکش بسلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشته بهانهٔ مرض از در حصار مصالحه
برخواست و متاثر متوجه خوارزم شد **ذکر سلطان محمد خوارزم شاه** سلطان محمد بمرکز دولت رسیده امرا و ارکان دولت مجتمع شدند و مجلس بزم
آراسته شد و رخسار عروس ملک بزیور وفاق پیراسته شد و در روز پنجشنبه عشرین شوال سنه ستین خمس مائه او را بر سریر سلطنت نشاندند
و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف ممالک روان شدند و چون واقعه تکش مسموع غیاث الدین و شهاب الدین غوری شد تسخیر خوارزم
را در خاطر خود جای داده با لشکری انبوه روی بتسخیر نهادند و در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رسیدند و
دران اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه با سایر شاهزادگان بیرون کرده در مقابل سلطان غیاث الدین شهاب الدین
بود برآمدند و از صباح تا نیم روز غوریان بجنگ مشغول شده بهنگام استوا اندرواه دادند که بجنگ فراهم مردم شادیاخ شود و ضبط لشکر
ناممکن بود که هر کرا دران حال هر چه در دست داشت پنداشت و بعد از آن رخوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش شناخت بموجب
حکم متوقف شد و غرض از آن غارت سیاست بود و آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با امانت تکالی
بجانب غور فرستادند و تا بسطام و جرجان سرکشان نامزد فرمودند و آن ممالک را در تحت ضبط خویش در آوردند و برج باره شادیاخ را

عمارت



عمارت کرده ملک ضیاء الدین با لشکر از اوان دران جا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده و سلطان شهاب الدین بجهت
تخریب قلاع و بقاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته دران
دیار به تشویش روزگار رسیدند رانیده مضمون کلمه ان فی ذالک لعبرة النسی عجائب بخاطرش خطور کرده بود مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت با
نه گشتند از خوارزم بیرون آمده مسافت می پیمود تا در ذی حجه سال مذکور در شادیاخ نزول فرمود و فرمان داد تا لشکر بر شهر محیط
گشتند و غوریان از دو راه بیرون آمده پای ثبات فشردند و بنا بر عقیده که بقوت و شوکت خود داشتند خواستند که بجنگ بازد
دست برآرند اما چون جاسوسی از جلادت خوارزمیان شنیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم در کشیدند و از بیرون عراده
و منجنیق در عمل آوردند تا بروج و حصار که سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق نیز انباشته شد و غوریان چون دانستند
که بذل اسیری گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند و سلطان رقم عفو بر جراید و جرایم مخالفان کشیده الحاقت را
معزز و مکرم نزد سلطان غور فرستادند که بدانند العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بندند و چون شادیاخ باره دیگر در تحت
تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سور آن فرمان داد و سلطان بسرخس رسیده که تو آل قلعه در مقام مخالفت آمده بموجب فرموده امیر لشکریان
بمحاصره مشغول شدند بعد از فتح شهر سلطان عنان بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده بطرف رادکان
روان شد آنگاه با لشکر بزرگ از ناحیه ترک روان شدند و در ظاهر شهر فرود آورده حاکم آن موضع که بتجارب ایام مهذب شده دران
ایام حکومت آن موضع تعلق باو میداشت جز تشفع و تضرع چاره ندید و بر لاجرم سفرا در میان آمده تقبل فرمود که مبلغی خطیر از زمان
و پسر خود را بالخدمت فرستد تا سورت غضب او تسکین یابد و در خلال این احوال آوازهٔ غوریان شایع شد و سلطان از مرو کوچ فرموده
رفت و چون کنار رود عسکر او شد سلطان شهاب الدین از طالقان رسیده و صلاح دران دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و
لشکریان در توقف و عبور متردد گشته بعضی بگذشتند و سلطان محمد اختلاف ایشان را مشاهده کرده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس حل
انداختند و رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از این سخن عار
داشت و تن بصلح در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست بظلم و بیداد برآورد و
درین اثنا سلطان غیاث الدین از دار فنا رحلت نمود و سلطان شهاب الدین از این خبر طبل ارتحال فرو کوفته بمرو رفت و چون بانجا رسید محمد
جربک را که رستم روزگار بود بحکومت آنجا و یا نصب فرمود تا ایوره و ناحیتین بر دلا جرم تاج الدین خلج و دیگر حکام طوعا او کرها مطاوعت بر میان
بسته پسران خود را بمواجب پیش او فرستادند و در اثنای این حال جاسوسان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از پایان آمده بمرو رسیده اند و مشار الیه
با سپاهی پرخاشجوی روی بمرو خوارزمیان نهاد و بعد از تلاقی فریقین ریاح دولت و اقبال سلطانی در تسنم آمده با آنکه لشکر غور اضعاف سپاه
خوارزم بودند روی از معرکه بر تافته و محمد جربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخته و دلاوران خوارزمشاهی از عقب او رسیده فصیل سور را خراب
کردند و محمد جربک را بدست آوردند و از بیم صولت او یکی از امرا ناگاه بر سینه اش زده از سرا اسباب نزول نمود و سر او را بخوارزم فرستادند و سلطان
محمد بقتل او انکار بلیغ نموده چون خبر کشته شدن محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف بسیار خورده آثار غم و انکسار بر صفحات احوال او ظاهر گشت

زیراکه محمد جرک بجرأت و جلادت آراسته بود و عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل بظاهر هرات رسید و زود
تا منجنیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ منجنیق در محلات روان شده اهالی هرات فریاد بر آوردند و تمور غازی که از امرا
غور مقدم بود و در آن ولا والی هرات شده در میان آمده بخوارزم شاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین
وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک به رسم نعل بها مبلغی که خواهند تسلیم مینمایم خوارزمشاه
بنابر حسم مادهٔ نزاع و کین و حفظ دما و اموال ارباب همت بمصالحه راضی شده و تمور غازی به تقبیل بساط همایون شتافته بعواطف
عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و بجهت تحصیل مالی که مقرر شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان
برسم او مطلع شده توفیر وجه مقرر را ذخیرهٔ سرای باقی انگاشته و به پیمان خویش وفا کرده از ظاهر هرات متوجه مرو شده در آن
چند روز الب غازی ازین سرای مجاز روی بمنزل حقیقی آورده و مقارن آن اخبال مهابان سمع سلطان محمد رسانیدند که والی
غور سپاهی فزون از ریگ بیابان فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام برون کشیده متوجه الصوب سلطان شرایط حزم مرعی داشته
از راه بیابان در حرکت آمده و بدار الملک رسیده اهالی آن دیار از وصول لشکر بیگانه اعلام داد و مقتدای انام شیخ شهاب الدین
خیوقی بر منبر خطبه خوانده رغبت محاربه فرموده و از جهت رغبت رعیت بمحاربه زیاده شده سلطان باستحضار عساکر فرمان داد
و از گورخان استمداد نموده و در اندک زمانی هشتاد هزار سوار جرار در خوارزم جمع آمده خوارزمشاه خطهٔ توزا لشکرگاه ساخته
خاطر بر جدال نهاد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری بجانب شرقی شط فرود آمده و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر
عبور کنند ناگاه شنید که تنکوطراز سپهدار قوم قراختای با لشکری عمیق در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان
السلاطین میگفتند بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و وقار سلطان شهاب الدین از جای رفت
و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد اجمالی که نقل آن متعذر بود بموجب فرمودهٔ او بسوختند و لشکر ناگاهی
دیده خواب به بستند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفت و سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر بیان از عقب غوریان روان شدند
و در آن حدود هزار اسب مخالفان را دریافتند و از جانبین مبارزت کردند و بعد از قتال ناخوش رایت دولت سلطان شهاب الدین
منکوس و کوس دولت او منکوس شد و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربی که از سمرقند بود و بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن
مجلس فی البدیهه گفت بیت شاها ز تو غوری بلباسات بحیث ٭ مانند خوتره از کف بات بحیث ٭ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد
پیلان تو شاه داده از مات بحیث ٭ چون غوریان باندخود رسیدند از خود دیدند آنچه دیدند تبیین این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان
می آمدند با ایشان باز خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار با سلطان شهاب الدین
بودند عرصهٔ شمشیر فنا شدند و سلطان غور با صد هزار حیله و روز خود را بقلعه اندخود انداخته لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند و نزدیک
بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین میخواهم که پادشاه اسلام به تیغ کفار و شمشیر کین ایشان
کشته شود و طعمه کنند آنکه مراد است از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیلهٔ آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان غور را این سخن موافق

مزاج



مزاج افتاده از سر هر چیز که در حصار نزد خود مضبوط ساخته بود برخواست و پادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای از
در قلعه اندخود برخواسته و رفته و سلطان شهاب الدین باندوهی که شرح آن نتوان داد قطع مسافت نموده تا بغور
کوه رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه رسولی پیش او فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که این غبار
وحشت نخست از آن جانب بالا گرفت و جریمهٔ آنجناب بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست و طریقه آنکه بعد ازین طریق نقض عهد
مسلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد و آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبع سلطان
شهاب الدین از فرار و انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر
سلطان را بمدد و معاونت احتیاج افتد و بجهت دفع خصمان از وی استمداد نماید در آن باب شیوهٔ موالات و رسم اخلاص
مرعی دارد و آنچه مقدور و میسور باشد از زر و سپاه و اسلحه و غیر ذلک در بارهٔ او تقصیر ننماید و در همه ابواب معاون او
باشد و قاعدهٔ دوستی را کما ینبغی رعایت کند و پایان آن حال سلطان شهاب الدین در ضمن قضایای سلاطین غور از مساعدت دولت
امولت **ذکر حکومت ملک قطب الدین ایبک** بعد از شهادت شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود
آن مستولی شد و غزوات و فتوحات از وی صادر شده درگذشت چنانچه در تاریخ ابو المؤید مذکور است و چون پسری نداشت علام
ایلتمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان او را بجای او نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار
یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود
ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ سلطان شهاب الدین بود در مستولی شد و چون محمود از آوازه وقع جنگ و حرب
و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال او ملول شده مخالفت آغاز کردند از آنجمله عز الدین حسین که از اعیان دولت غور
بمزیت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بار دیگر با امرای غور رسل و رسایل متواتر
فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تجشم فرماید من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکری که در شادیاخ بودند
نامزد آن صوب فرموده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هرات رسیدند چند پل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و
از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف خسروانه اختصاص یافته مقارن این حال طایفه از اشرار که در سلک هواخواهان سلطان
محمود انتظام داشتند بقصد [illegible] سلطان متفق شدند و امرای خوارزمشاه نهضت نموده بر سر ایشان تاختن برده سنگ تفرقه
در شیشه خانهٔ جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستاده استدعای وصول سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده چون
بحدود بلخ رسید کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهاد و عماد الدین که از امرای بامیان بود قبل از وصول سلطان
بآن نواحی دم از هواخواهی آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و متابعت زبان گشاده چون رایت ظفر نشان
از افق بیابان خوارزم ظاهر گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق
زیرا که بر حصانت و متانت قلعهٔ هندوان که نه خاره و خارش مشحون بود و حصن حصین اعتماد کرده دروازه باز بسته و نایرهٔ خشم سلطان

استخلاص آن فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه او را در میان گرفتند و بجد هر چه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند
عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر نیست شفیعان انگیخت و طالب امان شد و از انجا که صلابت سلطان
بود بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون آمده مشمول عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه
روز بروز سمت تزاید پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شده درین اثنا مستحفظان طرق یکی از چاکران او را گرفته
آوردند و نامه بامرای بامیان فرستاده بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان نامه بدست او داد
که اقرار کند آنکه عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرتش گنگ و لال شد سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقض میثاق
استحقاق آن پیدا کرده که بر اراقت دم او فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته بود تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز
نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معیشت او کما ینبغی مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر
آگاه گشت خواست که از خروج اباء نماید عماد الدین معتمدی پیش او روان کرد که اصلا مخالفت ننماید و بر فور مقالید حصار را بملازمان
کامکار سپارد و او بنا بر فرمان پدر متوجه اردوی همایون شد و منظور نظر عاطفت او گشت و سلطان حکومت بلخ بیکی از امرای خود (؟)
تفویض نمود و باز او را با لشکری جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش در قبضه قدرت او نهاده
سپهر تیز کام بر نهج مراد خاطرش سیر نمود و پیش از وصول او بهرات مبشران رسیده خبر مقدم او را بسمع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و
اعیان شهر باستقبال مبادرت نمودند صناع و محترفه و اوساط الناس بآیین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و اقمشه [illegible]
مملو گردانیدند و سلطان با حشمت و عظمت تمام که دیده هیچ جوان بختی بدان هیات نشان نداده بود و گردون بیان عرش پیش او ندای
ادخلوها بسلام آمنین در آورده مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشادند و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافه
انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از انجمله حاکم ملک نیمروز بخاطر طاعت او
روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منخرط و منتظم
گشت و سلطان جهت استمالت سلطان محمود والی فیروزکوه علاء کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده
معروض داشت که مطلعش اینست بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ⁂ محمود بن محمد بن سام بن حسین و در مراجعت علاء کرمان محمود در سولی
چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد او بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نمود و از اطاعت و اذعان خویش اعلام داد و التماس
کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود را بر سر [illegible]
باسم و لقب سلطان محمد موشح و مزین گردانید و بعد از فراغ ازین قضایا فخر الدین حرمیل را بانعامات و تشریفات مفتخر و موقر ساخته و نام ملک
اختیار ولایت هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاده فرمان داد تا از مال خراسان هر سال و بیست و پنجاه هزار دینار سرخ [illegible]
خرج خویش و رشمان (؟) ملک داده و بجانب خوارزم مراجعت نمود **ذکر جنگی که میان قراختای و خوارزمشاه روی نمود** چون سلطان خراسان را
مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم رسل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضرت سلطان نمودند خصوص



اهل بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر مرجان فروشی بر ایشان مستولی گشته بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را
از لوازم طبیعت او شناخته و سلطان نیز از تحکم و استخفاف ملحدان قراختای متبرم و ملول گشته از ادای مالی تجاهل گشت و فرمود
تا اعضای آن بی خرد را خرد کرده در آب انداختند و چون آثار خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بیکران به ماوراء النهر کشید و بخارا
رسیده سزای پسر مرجان فروش که در باره او گفته اند لا یصلح الملک و السریر لمن کان ابوه بیع مرجانی در کنارش نهند و عزیمت سمرقند
تصمیم داده و در مقدمه رسولان بجانب فرستاده و سلطان عثمان پادشاه آنجا بنا بر آنکه میان او و حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود
بالطوع مقدم سلطان را استقبال کرده بانقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نموده و در ولایت خویش فرمود تا خطبه و سکه بنام خوارزم
شاه زدند و خواندند و خاطر ساکنان سمرقند بالقاب سلطان محمد مطمئن و مستظهر و آسوده خاطر شده بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با
سپاهی همه یکدل و آهن دل بنیت غزا روی بصوب ممالک گورخان نهاده پادشاه قراختای فرمان داد تا تاینکو طراز که لباس ملک او را
طراز بود مستعد کار و متوجه حرب گشت تاینکو طراز با خیل غرور و لشکری مانند مار و مور در جنبش آمده و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول
سنه ست و ستمائه ملاقات فریقین و موازات فئتین دست داد و بحکم سلطان که دلیران معرکه بنا دون (؟) و تعلل کرده بازو و تیر و کمان و سیف و
سنان دراز کنند تا آنزمان که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشایند آنگاه یکبار حمله آورده و بنا بر
اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان کر و فری مینمودند تا آنزمان که وقت معهود رسید و در آنزمان آسیای حجاره بدور گردش
آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت **نظم** خروش کوس و بانگ نای برخواست ⁂ زمین چون آسمان از جای برخواست ⁂ و در گردان
از تحصیل ارواح معزول گشته نوبت بخنجر و سیف و سنان رسید و عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز
نهاد و تاینکو طراز زخمی خورده در میان کشتگان افتاد و از لشکریان خوارزم شخصی بسر وقت او رسیده خواست که سرش از تن کند چاره [illegible]
موضع ایستاده بود و او از برشیه (؟) که دست نگاه دار که تاینکو طراز است آن شخص او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو طراز را با فتح نامه
بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتح نامه باطراف می نوشتند منشیان لقب سلطان را اسکندر ثانی قلمی فرمودند و سلطان فرمود که
امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بود اگر از روی تفال لفظ سلطان سنجر القاب میکنند می شاید و منشیان بموجب فرموده
عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن سه بیت ثبت افتاد **بیت** سلطان علاء الدوله
سنجر که ذو الجلال ⁂ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد ⁂ شاه عجم سکندر ثانی که رای او ⁂ بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ⁂ خورشید وار تیغ
تو از مشرق صواب ⁂ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ⁂ بحسب سلطان ازین فتح در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی الاسلام
یکی هزار شد چون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود بسمع آنحضرت رسید که حاکم اترار بر قرار تمرد و سرکشی اصرار ورزیده از
طریق ضلال قدم بجاده طریق مستقیم نمیگذارد لاجرم چون سیل از خانه بآنطرف روان شد و بدان حدود رسید چون حاکم اترار دانست
که عصفور تاب مقاومت صیفور ندارد و با شیر میان آل و یاس (؟) بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاد و بچاره گری خود و عزم داشت
سلطان بر حال او ترحم نموده از سر جرایم او در گذشت مشروط بانکه با رجال و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید

دران سرزمین بفراغ بال روزگار گذرانید و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون بدار الملک خود قرار گرفت فرمان داد تا ... و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا در دار خود را بر ضمیر آفتاب تاثیر او جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت کلمهٔ ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید **بیت** شهنشاها جوان بختا توئی آنک ** تو آن کز همت خواهد فلک قرض ** بجنب همت کم‌مایه‌ات ** بگنجد جهان در طول و در عرض ** همه پاکان گروهی بهدیت ** پس از تقدیم و تیر دست فرض ** همی گویند بهر جز درود ** که السلطان ظل الله فی الارض

**ذکر توجه خوارزم شاه بجانب جند**

در اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بعلوی سلطانی اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند سرکشی آغاز نهادند و خوارزمشاه جهت حسم مادهٔ فساد ایشان روان شد و سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و چون سلطان بمقصد رسید امرای سغنین را از میان برداشت و منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصرهٔ سمرقند مشغول شده و هفتاد نوبت میان ایشان محاربه واقع شده پیش از نکبت بر اهل اسلام غالب گشته اند بنابرین سلطان از جند با سپاهی افزون از حد و چند عازم سمرقند شد و آوازهٔ توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظمای دیار ترکستان بود و در سلک امرای گورخان انتظام داشت بسمع رسید با ارباب سمرقند صلح کرده از دور شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت مبادرت نمودند و میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک استیصال سازد تا ختن و ختن در حوزهٔ دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک او را استیصال سازد تا کاشغر و ختن او را مسلم باشد و بعد ازین ... کوچلک برو غالب آمده بار دیگر منکوب شد و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه جمع آمدند از جانب سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکری فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فرقتین بهم رسیده سپهبد جاه کوشیدند و امرای سمرقند برخلاف پادشاه و با هم عهد بسته رسولی پیش گورخان فرستادند پیغام دادند که در روز مصاف با اشیاع و اتباع خویش از سلطان رو گردان شده بنوعی پیوندیم شرط آنکه اگر خان غالب آید خوارزم بر همه و مسلم باشد و خراسان هم و گورخان ایشان را از اصناف ... داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملهای متواتر آوردند سپهبد برگشته ولاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیختند و بسطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمی شد و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده ... و در روز جنگ سلطان بلباس مخالفان ملبس شده طایفه از خواص او همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از ان معرکه گریختند و انجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برد و چون فرصت یافت در کنار آب فناکت بلشکر خویش پیوست و اهل اسلام بوجود او حیات تازه یافتند و چون از خبر فوت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کردند و از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت کرده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

**ذکر مخالفت فخر الدین حرمیل**

چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در لشکر قراختای شهادت یافته فخر الدین حسین خرمیل بی تحقیق و تفتیش رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاد و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از و سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود

و چون



و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج سلطان محمود بود ایلچی او را بنوازش اختصاص داده باپیغامهای دلپذیر رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منشیان عتبهٔ سلطنت گرفته مقید گردانید و چون آوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کرده پشیمان شده ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و معاذیر دلپذیر بر سبیل التماس نمود که جراید جرایم او را بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت سهوات و عثرات فخر الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم خوارزمشاه متعجب شدند چنانکه درین ایام مردم از تحمل و بردباری و مواسات و کم آزاری حضرت ملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد متعجب گشته و بعضی که نه اصل و نه نسب و نه فضل و ادب دارند بمجرد آشنائی قدیم در مجلس حاکم راه یافته اند و بر مایدهٔ احسان نشسته انواع اطعمهٔ لذیذ و شربتهای بره که در قوت متخیلهٔ ... ایشان نگذشته متمتع گردند و از جامه خانهٔ انعام او بخلع گرانمایه متحلی می شوند و بیمن دولت او از ورطهٔ محنت ... خلاص گشته بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار ... میرانند و ... بر بساط نفاق و شقاق ... چون خرمیل را از اسب ... طرح نهند و بر کفران نعمت اقدام می نمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجه میگویند که فلان طایفه همان طایفه قدر ان ندارند که از نان نعمت دراز کنیم و اگر درین مقوله حرفی صادر گردد باید گذشت با دلیلی نعمت و خداوندان حشمت از امرا و ارکان دولت باشد و با وجود اینهمه ذلت این صاحب نکبت دیگری از اصحاب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با انجماعت در مقام انبساط و اختلاط می آرند و قریب بان شده که ارباب دانش و فضیلت و صدور و اشراف و اعیان و اهل ورس و خداوندان ورع و تقوی و تقوی و ارکان دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بر مهره و سخره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این ... غدار بی سامان منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقام شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که فخر الدین خرمیل بار دیگر خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بعزم دفع او بجهت شده لشکری پراکنده جمع کردند و خرمیل چون بر حال مخالفان اطلاع یافت با رکان دولت سلطان که در ... خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعدهٔ ایمنی را از سطوات سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سر رشتهٔ امیدشان بخاک نامرادی انباشته گشت و چون اختلاف والی هرات از کمین غیبت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات مأوای شیران و ملجاء دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل نشود ممکن که مهم بتوزیع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند رای عالی حاکم است و نقش اینکلمات بر لوح خاطر پادشاه اسلام کالنقش فی الحجر ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا [illegible] که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق انبساط و اختلاط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل امتناع نمود و ملک عنان استیلا را

کرفته اشارت فرمود تا ارباب قصبه بتهاجر شده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صباحت و ناطق خرمیل بباد
غارت و تاراج داده او را بقلعه روزن فرستاد و بعد از چند روز امرا سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از
گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رزین نام با نو وادباش اتفاق نمودند و در هرات متحصن شده یاغی گشت و در ا
مجاصره اشتغال نمود سعد الدین وزیر ایام گفت که من مطیع اما چون الحضرت متعرض شریف پیر توالتفات برین دیار نمی افکنند شهر
تسلیم نمایم و دران هنگام خوارزم شاه بواسطه مخالفت بوزرای که یکی از خویشان مادری او بود بنشابور آمده بود اما با نفرود
این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده در
مخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا بانداختن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر شد
سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال درشان او بتقدیم رسانیدند و هلاکش ساختند و تجدید بهرات در حوزه تصرف دیوان جل
درآمد و سلطان بخوارزم معاودت نمود **ذکر وفات سلطان محمود غوری و شرح بعضی حالات** چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات
استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر سلطان محمد غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج
الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرد و بفیروزکوه رفت و ملک محمود در قدوم او مبتهج گشته لوازم
خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه بن تکش خان سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست
که قاتل او کیست اما در افواه والسنه سایر و دایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود
که از عهده پادشاهی بیرون آید اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت
خوارزم شاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان حضرت فرمود که تاج الدین علیشاه بنیابت
الحضرت متصدی امور غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده و خلع گرانمایه با آن جمع فرموده چون نشان
حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان بتاج الدین علیشاه رسید زبان تهنیت بگشاد و علیشاه جهت لبس خلعت بخانه درآمد و فرستاده جامه
برگرفته از عقب او درفت و بیکضرب شمشیر سرش را از تن جدا کرد و در حین تحریر قضیه این بیت بخاطر رسید بیت اتفاد **بیت** از برادر
دانسته تا جان نداد :: هیچکافر با برادر این نکرد :: و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزم شاه متصرف فیروزکوه شده در
سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین ایلدوز که حکومت غزنین تعلق با و میداشت حرکت نموده و یکی از اتابک
او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشته چون دران ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر خاطر مستولی
عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسید
بر ممالک سلطان محمود غزنوی مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین تصرف نمود و از آنجا بعزم دارالخلافه بیرون آمد و اسباب عداوت
مزید وحشت سلطان و ناصر خلیفه شده سبب بادی خصومت که سابقا میان سلطان و ناصر خلیفه واقع شده بود گشت چنانچه تفصیل مذکور





کرده و انشاالله تعالی **ذکر وحشتی که میان تکش خان و ناصر خلیفه روی نمود** سابقا در اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان
لشکر بغداد را منهزم ساخته وزیر خلیفه بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفت و هر وقت امری از وی صادر
میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه درانوقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه صحبت مسلمانی اظهار کرده
خلیفه آنرا قبول نموده بود و بحجت تاکید آن معنی چنانچه دستور پادشاهی باشد فاخره بانجانب روان کرده و دران روز خطبه فرموده
ناصر خلیفه علم او را بر رایات سلطان محمد تقدیم مینمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر شد و دیگر ناصر خلیفه
از جلال الدین التماس نمود که چند فدایی و ارسال بغداد فرستاده بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گردانند تا بفرمان او
عمل نمایند و در اطاعت خلیفه با ایشان شرط نصیحت بتقدیم رسانند جلال الدین حسن فدائیان ببغداد فرستاد و ان جمهور باشارت ناصر اغلمش
را که در عراق برکشیده سلطان بود هلاک ساختند و دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی شد در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین
مراسلات و مناشیر ناصر خلیفه ظاهر گشت که بمحمد غوری نوشته بود و او را در مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع
خوارزمشاه سهل و آسان شمرده و چون اکثر بعضی از خلفا عباسی دست نشان و پایمال بوده بودند و بعضی از ایشان منقاد آل سلجوق و چنین
سلطان بعضی از امرا خود را برابر آل بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیعتری پنداشت و امثال اینصورت که از
ناصر خلیفه ظاهر میگشت بر خاطرش گران آمده میخواست که بهانه تمسک جسته از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چون خاطر شهید
کرلی عذری بقصد دارالسلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده ایمان خود را
بباد داد و بسبب اتفاق او دران امر آنکه از ناصر خلیفه وضعی واقع شد که سلطان هیچ نسبت نداشت و این موجب بادی انکار او شد
تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شده و با فرقه فدائیان الموت را فرمود تا بجرم رنجش
او را بکفایت کنند و اسماعیلی موجب فرموده بالصواب رفته موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند سلطان
عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بامثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام قصد چنین پادشاه
کند که همت او بر اعلای کلمه دین و استیصال اعدای ملت سید المرسلین صلعم مصروف باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صفحه حال
امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت باشد بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت سادات حسینی دارند و بس و
آل عباس بغصب این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام بجهاد و غزا در راه خدا تقاعد نموده و از قمع ارباب بدعت و ضلالت
که بر اولوالالباب واجبست تغافل کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر خلیفه را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با علاء الملک سید
که از جمله سادات بود وصیت کرد و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاه بیرون از حد شمار در حرکت آمده و چون بدامغان
رسید خبر یافت که سلطان اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری و زنجان آمده است و سلطان بتعجیل تمام روان
شد و هر دو لشکر در نواحی ری بیکدیگر رسیده صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشت و اتابک سعد دستگیر شد و سلطان
خواست که بسیاست اتابک فرمان فرماید اما او بعضی نوازش و تحف های خطیر قبول فرمود و قلعه از قلاع فارس را تسلیم داشت و در خدمت

انصراف یافت و چون باسطخر رسید پسر اتابک ابوبکر از مهم مصالحه خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر
گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفت و بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بر ولایت
در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهان گشای نزدیک رسید روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقب
رفته او را دریابند و سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود که در یکسال گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد و اتابک
ازبک در امان ضمان باذربایجان رسیده سکه و خطبه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد ببغداد شیوع یافت
خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنیست برسالت نزد
خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی درآمده
کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال او نگذشته بود و بتحقیق پیوست که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزم
شاه بودند و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند چون ببارگاه فلک اشتباه درآمد خوارزمشاه
را دید بر نهالچه نشسته جامهای تکلف پوشیده و شیخ بطریق سنت علم نموده سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت
که بنشین بهمان برپای ایستاده بعربی خطبه فصیح و بلیغ خواند و سخنان دلپذیر بزبان آورده بمخلص بذکر بنی عباس کرد و فضایل و
کمالات ایشان بیان فرمود و شرف آنجماعت را ابنای زمان در حیز تقریر آورده و نام خلیفه را ستوده بتخصیص حدیثی روایت
کرد که مشتمل بود بر نهی از اضرار آل عباس و ایذای ایشان و ترجمان خطبه معروض گردانید سلطان در جواب گفت که این خلیفه بغداد
که تو ذکر کردی بدین صفت نیست من چون برسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که بدین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول
از ایذای ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که از ایذای ایشان صدور یافته هم
از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت و شیخ آزرده بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع خلیفه رسانیده بغدادیان بتوهم
و تهیه اسباب مخالفت و محاربت مشغول گشته و چون سلطان بعقبه حلوان رسیده در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان بر
معرکه سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گوییا کمال اسمعیل در آن زمان گفت که بیت مانند پنبه دانه که
در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان پنبه و از شدت برودت برد سرما اکثر لشکریان ضایع شده و بیشتر چهارپایان
بچراگاه عدم فرستند و مضمون و لقد جئوا السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بر چهره اقبال و دولت آن
پادشاه باستقلال ظاهر شد و قصد خاندان عباس بر روی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون صورت سرما
گرم تر شد صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورده روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخت و پرتو التفات بر
ترفیه احوال سپاه انداخت و بتلافی آفات اشتغال نموده بهر گشته اهتمام نمود اما چون مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هر چند
سلطان کوشید فایده بر آن مترتب نگشت **ذکر دشمنی که میان چنگیز خان و سلطان محمد روی نمود** در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت بدرجه قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده و راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر از اقصی

مشرق



مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی باقصی میکردند و در آن اوان که
منجذب لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین مفروشات و ملبوسات در اردوی او غلای تمام داشت و بیع و شرای
این منافع بسیار مرتب میشد بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه قابل مول
جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آنوقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشینان که با او در مقام مخالفت زندگانی
میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان منهدم گردانیده بود و محافظان طرق فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از
موضع خود بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق توانند دانند با صاحب آن بازدو فرستند و چون تجار بحدود خان رسیدند راهداران
رخوت احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر حله را که به ده دینار یا سه
دینار خریده بود به بالش نقره بها کرده چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفت و گفت که این شخص را اعتقاد است که
مدت العمر جامه بر نپوشیده ایم و انگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلطان با ما منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه
مصحوب احمد بود قلمی کرده سپردند و او را نیز موقوف داشته و رفیق دیگرش بخدمت خان طلبیدند و هر چند چنگیز خان از ایشان
پرسید که قیمت قماش شما چند است ایشان در جواب گفتند که ما این متاع را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه
افتاده باضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان بود بهای رخوت داده با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجای
بجای آورده همه را خشنود گردانید چه در آن زمان چنگیز خان بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست و در هنگام مراجعت تجار چنگیز خان
فرمان داد که هر یک از پسران و نوینان و امرا و اعیان او ملازمان خویش اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داد تا باهم تجارت
متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصای آن عاجز آمد
بدیار غربی توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجاران طرف بجانب ما آمده اند ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده
رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرموده ایم تا ظرایف و تنسوقات
حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت یکبارگی بالفت و یگانگی مبدل گشته غبار محبت و مودت مشحون گردد تا
بازرگانان بسبب معموری مملکت از بی تحاشی و تردد خاطر آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند حاکم آنجا
امیر اینالجق که لقب غایر خان یافته بود مبادرت نمودند یکی از آنها که با خان آشنایی قدیم داشت او را اینالجق خطاب کرده
کوفته خاطر گشت و قاصد جان و مال بازرگانان شد و ایشان را موقوف داشته قاصدی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان
چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل فرمان داده چون این خبر بغایر خان
رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مال ایشان را برداشت و یکی از ایشان گریخته این صورت را بعرض پادشاه جهان گشای رسانید
و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت به تجار ما چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده
و طلب آنکه او را پیش ما فرستد سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت کیفیت حادثه را معروض چنگیز خان گردانیدند و آتش غضب او

اشتغال یافت و بخت بر شبا زو زبر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری جل علا نصرت خواست و آوازی کر میتی بود در نظر
او بر مخالفان بگوش او رسیده از انجا فرود آمده و بدلی قوی و املی فسیح باستظهار لشکریان فرمان داد و ایلچی سلطان
فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد
چون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید یکماه در انجا توقف نمود و با پری پیکران خورشید منظر بر خلاف عادت تجرع می
ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی بیت فردا علم فراق طی خواهم کرد :: طالع سعد قصد هجر خواهم کرد
معشوقه موافقست و ایام بکام :: اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد :: و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار
بود بر دوشت و مرغزار انداب خیمه بی غمی زده بر خاطرش میگذشت که بیت ایدل چون زمانه میکند غمناکت :: ناگه برود زتن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند :: زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت :: و بعد از انکه داد عیش و خرمی داد نیت بدفع فساد کوچلک
پسر تایان که شمه از حال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در ان ولایت بساط نشاط گسترده روزگار
بزبان حال در گوش او گفت که رباعی ایام بکلست و بس نامی خورد :: گل خود چه که نیز بلبل نمی خورد :: از دور فلک دریغ باده در ان
بس نو و نه دیر کس نامی خورد :: و درین اوقات چون شنید که توق قنباق که یکی از سرداران ترکستان بود از امرای تایانگ گریخته متوجه
کشته با بعضی از سپاه روی توجه به جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی خان
از پی او پویند و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده به جند رفت و از انجا
روان شده طی مراحل مینمود تا به بیابان رود خانه رسید و خونهای تازه کشتهای بی اندازه دید و در میان کشتگان مجروحی دید
ازو استفسار نمود از تقریر او چنان معلوم شد که لشکر چنگیز خان توق قنباق غالب آمده اند و دست بقتل ایشان یازیده اند
و بعد از غلبه از ان معرکه کوچ کرده اند و بطرف اردوی خان روان گشته سلطان از عقب لشکر مغول رفته تا بایشان رسید و
صف آراست کردند و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیز خان را گفتند که ما از جانب پادشاه رخصت جنگ خوارزم شاه نیستیم اما اگر سلطان
ابتدا کند در مدافعت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون این مقال کرات معروض داشتند شعر مکن شهریارا جوانی مکن
چنین با بلا کامرانی مکن :: مکن شهریارا دل ما نژند :: میا در ریحان خود از ما گزند :: که چنگیز خان بهر کار دگر :: فرستاده ما را درین بوم و بر
نداریم از ان شاه لشکر پناه :: اجازت به پیکار خوارزمشاه :: بر آشفت سلطان گفتا بشان :: بر انگیخت لشکر به پیکارشان :: لشکر مغول چون دیدند که
خوارزمشاه متوجه ایشان شد پای ثبات فشردند و دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب لشکر سلطان را از جای بردند
و قریب بان شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شده پسرش سلطان جلال الدین حال آشفته از دست رست که موقف او بود حمله آورد
و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بحال سپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتغال یافت و سلطان جلال
الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب شانه زدند :: رقم کفر بر زمانه زدند :: و مغولان در یورت خویش
آتش بسیار افروختند و بر باد پایان سوار شده خاک در چشم زمانه زدند و مانند آب که از فراز روی به نشیب آورد متوجه اردوی خان

کشته



کشته و انچه مشاهده ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از بیم این خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته گشت **ذکر فرار سلطان محمد و قتل
بعضی ملک زادگان** و سلطان محمد چون از سپاه اندک خان دست بردی دیده بود هم و هراس بسیار بخاطرش راه یافت و بجانب سمرقند معاودت
فرمود و در ان ولا منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنین معلوم میشود که سعود او تاد ساقط است و نحوس ناظر و نیر درجه
طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود و تخصیص متوجه خصمان شدن و این سخن علاوه تموج
تحیر و پریشانی خاطر او گشت و در ان معرکه چهار صد هزار مرد جرار با او بودند از انجمله پنجاه هزار مرد را انجا قطعه اترار نزد
غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه
در ان میان بودند در سمرقند نگذاشت شصت هزار مرد تاجیک که هر فردی از ایشان برابر رستم و اسفندیار بودند بمحروسه
روی قلعها و حصارها نهاد و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی
که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای درین خندق اندازند انباشته گردد لشکر و رعیت ازین سخن دل شکسته شدند و او از انجا
بر انجشب روان شد بهر دیار که گذار میکرد خلق آن دیار را میگفت که چاره کار خود بسازید و گریزگاهی بجنگ آرید تا از جنگ خوانین خود
در امان باید مسرعان بخوارزم فرستاده تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و ذخایر و نفایس و جواهر متوجه مازندران
گردند و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی از اطراف نو آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب جیحون
انداختند و خود با حرمهای سلطان محمد خان روی توجه بمازندران نهاد و از قضای دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان
سمت تزاید می پذیرفت با خواص و مقربان مشورت کرده گفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چه باید کرد و هر کس باندازه
خرد و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی می اندیشیدند و طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که
حالا مهم ماوراء النهر از ان گذشته که مضبوط گردد حالا جهدی باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک
منوط بان است که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون باید گرفت تا مخالفان باین طرف نیایند
و جمعی دیگر گفتند که صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان برویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را
پسندیده باین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نکرد و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار
عراق متمکن بود با تحف و هدایا به بلخ آمده و با وجود مجلس سلطان راه هر گونه سخن فرمت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان می نشاند که
مخالفان مستولی شده اند اولی است که متوجه عراق شویم و خویش را از ارتکاب محاربه با ایشان دور داریم و ملک لشکرهای طبرستان
جمع کنیم و از سر استظهار و تمکن روی بدفع لشکر تاتار آوریم و سلطان جلال الدین این سخن انکار فرموده گفت که مصلحت است که
سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکریان بمن دهد تا بر ان کنار آب آنگاه دارم
و نگذارم که لشکر مخالف عبور فرمایند و سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات نفرموده که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط
بود و رای او تاد در نهایت سقوط آخر الامر بنابر صواب دید عماد الملک آهنگ عراق کرد و باتفاق چون زهر تلخ از بلخ در حرکت آمد

و از انجا جمعی را بنجح آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و سپهر بر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع او
رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافته سلطان جهانگیر قتالبرنج نوبت سلطنت خوانده و سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته
بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا و سپاه که از خیلها و حشم بوده و ایشان را تعقلبان
میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند و سبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین نام از سلطان متوهم شده باردوی چنگیز خان رسید
و تیموز برتند و را از زبان امرای مذبور مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت خان و محرکان
بر تبرم و مخالفت آن جماعت از سلطان و از زبان چنگیز خان نیز مضمر قبول خدمت سطری نوشت و بدست جاسوسی فرستاد و بنحوی که
بدست یکی از خواص سلطان افتاد و بر فور بعرض رسانید و خوارزمشاه و امرای درگاه از یکدیگر متوهم شده امرا سلطان شبی قصد
خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه را خالی گذاشت و ایشان بتصور آنکه سلطان در انجا باشد دست برد
نکال بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال بنظر بینندگان آمد و سلطان سالم ماند و القوم عذار روی بفرار آوردند
و آب روی مروت ریختند و همچنان که گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده بر باقی امرا اعتبارش
نماند و تعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید و جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دوران متحصن گشت
عمارت باید کرد که خزاین و عساکر و عشایر با آنجا نقل کنند و دران حصار صحیح سه مرزه هست در انجا تحصن باید جست تا از غیب چه
ظاهر گردد و سلطان بان سخن التفات ننموده در شهر سنه خمس عشر و ستمائه به نیشابور آمد و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بعیش
و نشاط آورد و چون یقین میدانست که از ایام زندگانی چند روزی بیش نمانده بجهت دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود
و اصحاب لهو و لعب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از اطراف
حاضر آمده بودند بدان سبب که هیچکس مجال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر گشته زبان تشنیع و سرزنش
دراز کرده گفتند نمیدانیم که این چه حالتست که پیش آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر حال می اندازد و نه وزیر جانب ارباب
حاجات در جواب گفت که آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صوابست اما من تر دار باب خردمند ورم که از ترتیب اوقات عزا کی
بتعلیم الات مراد انکه نمی توانم پرداخت و سلطان امر فرمود که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب دهم و تا آنها تکمیل نمیشود بهیچ کار
نمی توانم پرداخت و در خلال این احوال منهیان رسیده بعرض رسانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از آب
آمویه گذشته ... بر دو حیرت و اندوه بدماغ سلطان راه یافت نظم ... ترس رخ و جو بیدا بیرید الحست
شاهی رسیده و بهزار حسرت و افسوس از راه اسفراین روان شده فرمان داد تا مادر و خواتین و دیگر خواتین متوجه قارون دز شوند
یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت است بیت حرمها فرستاد تا بیشکاره لقارون دز آن قلعه استوار و چون سلطان
بجه و دوری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که ... رکن
الدین با سی هزار مرد در پای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از مقدم آگاه گشت باستقبال مبادرت نمود و در اثنای

این حالات



این حالات آن دو نوبین از قتل و تاراج ولایاتی که بعهده ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه می شتافتند چنانچه در تاریخ
گذارش قضایای چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان از این قضیه ها آگاه شده متوجه جبت تا وقایه زندگانی خود سازد
مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب را که طلب داشته بود از لرستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه شتافت و سلطان
او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق رسید بازگشت و عماد الملک با دو خان دیگر باستشاره
و دفع آن قضیه مشکل پیش او فرستاد و ملک جواب داد که این لحظه کوچ کنیم و صلاح آنست که کوهی است بغایت حصین میان لر
و فارس که از آن کو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت برثمت رسند بانجا پناه بریم و از لر و شول و فارس ... صد
هزار کس از سوار و پیاده جمع کنیم و بتمامت مردان کار مداخل کار را معین سازیم و چون لشکر مغول برسند بدلی قوی بمدافعه مشغول
شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت تمام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا
یافته از ظفری که خدای عز و جل نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای مکاشفه اتابک
فارس است و دفع استیلای او بیت درین فکر بودند کامد خبر ... که ری گشت ازچه زیر و زبر ... ملک نصرة الدین راه ولایت
خویش گرفته سلطان با پسران متوجه قارون دز شدند و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق شدند و در اثنای راه فوجی از
مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و با آنکه اسب سلطان تیر خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاده بی
توقف در گذشت از آنجا متوجه گیلان شد و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را
در حصار گذاشته از عقب او پویان شدند شعر ببر جا که رو در نهادی براه بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه چون سلطان
بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود
بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که در راه همراه داشت تلف گشت و سلطان از انجا بقصبه که از اعمال آبسکون در
دریا بجزیره از جزایر آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جاسوسی بود از مغول که جبه نویان از ری و عقب او
فرستاده بود و چون از کیفیت سلطان راه پیشان بجزیره نیافته بازگشته متوجه قارون دز شدند و بعضی از خواص و اولاد سلطان
در انجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف خزاین فراوان شدند
و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصره قلعه ایلال که ... و حرمها در انجا متوطن متحصن بودند مشغول شدند و در ... کس نشان نداده
بود که مردم انجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها آب از بهر احتیاج
نداشتند و دران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر خوارزم در پیرامون آن نشسته بودند چرخ دوار جیره آب بازایستاد
و باندک روزی در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان
ساعت که ایشان بجای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه از آستان حصار آب بیرون آمد و بدست مغولان اولاد و عیال سلطان
افتاد و از انجمله ده هزار دینار زر سرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمی و چندان اقمشه و جواهر آبدار دران قلعه بود که در خزاین هیچ کس

نی گنجه مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصرالدین وزیر را بیاسا رسانیدند و اولاد ذکور سلطان هرچند
خورد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارن ذراکاه گشت و بر گرفتاری مادر و سایر
عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانید و بیهوش گشت بیت چو زین سهمگین حالت آگه شد خبر یافت سلطان
آشفته دل ز جانش برآمد نفیر و خروش بیفتاد زار و از و رفت هوش چو آمد دگرباره با خویشتن همی کند موی و همی خست تن
جهان دست غم حلق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان بمرد انا لله و انا الیه راجعون و در اوان مرگ او کفن نیافتند بهمان
جامه که در بر داشت او را دفن کردند و این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ئیل روی داد و مدت سلطنت او
یکسال و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از انجمله سلطان جلال الدین
و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند از ایشان اگه بیشتر منکوب شد با وجود کهتری ذکر او تقدیم افتاد

**سلطنت سلطان رکن الدین** سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرده زمام حکومت آن مملکت در قبضه
درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان از نیو
خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاده سلطان رکن الدین مستظهر شده بعزیمت حرب متوجه ایشان گشت و
بعد از محاربات ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشت و همه را بجان امان داد بلکه همه را باقطاعات جمیله
سرافراز گردانید بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع اهل خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد گشتند و در آن
اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده بود متوجه شد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه
شده بگواشیر رسید افراد اجناد ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار و عزم قرار بخدمتش پیوسته از خزانه ملک زوزن
بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان رفت و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط
مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده بیرون اقامت در [illegible]
[illegible] ما بین ایشان بنابر قاضی متعرض قتل رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مقتول گشتند و جمعی از شهریان بقتل آمدند و رکن
الدین [illegible] حکومت اصفهان سر گرفته بری رفت و عنان عزیمت بطرف فیروزکوه تافت و سپاه تتار از عقبش شتافتند حصار را
مرکز وار دور گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمود رکن الدین [illegible] از آنجا بیرون آوردند و هرچند مبالغه
نمودند که پیش امیر لشکر [illegible] بجان ذلت در نداد و بنو عاقبت او را با تمام متعلقان و اهالی قلعه بشهادت رسانیدند ذکر

**سلطان غیاث الدین** و سلطان [illegible] پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان
محمد در جزیره آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از
نیابت ملک زوزن بود [illegible] حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید [illegible] دلیند
غیاث الدین را بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار به [illegible] مراجعت نمود و در آن دیار متوقف نشده با لشکریان

پدرش

پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان نظام
داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس شدند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد سلطان [illegible]
در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا بسببی از اسباب از براق حاجب رنجیده با متعلقان از راه کرمان
متوجه هندوستان شد چون بحدود کرمان رسیدند چون آن قلعه کواشیر بهوس ماه رویان خطای شجاع الدین ابوالقاسم را بر آن داشت
که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق نیز ناکام آماده محاربه شده جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روگردان
شده ببراق پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بعد از تمکن در کرمان
بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین
مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان او که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی که
شایسته لطف بودند نواخت و برخی را که بقهر لایق میدانست از میان برداشت و جای ایشان زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی
از خواص در خدمت برادر بماند و سلطان جلال الدین بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات جمعی از سرهنگان ملک غیاث
الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا تو مرا بخدمت خود راه دادی
و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که تو را از آن باید داد تا خدمت کند سلطان غیاث الدین ازین سخن مشوش
گشته سلطان جلال الدین این معنی دریافته بگوشه چشم اشارت کرد که ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان غالب
گشت غیاث بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شده گذر او بر منزل ملک نصرت افتاده کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از منزل
بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و کاسه چند تجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت برخاست و پیش اسب او
قدمی می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان کتفش زد ملک آواز برکشید که ملک را کشتند و مردم از سطوح بجانب
غیاث الدین پران شدند و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاص یافت صباح سلطان بعیادت ملک رفت و جراح را فرمود تا
معالجه کند چون کارد بجان و کاره باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حق پیوست و غیاث
الدین بواسطه این عمل شنیع که بهیچ از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از آن که بفرمان سلطان جلال الدین در بیرون بارگاه باز داشته
امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند یکی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان آوردند و او از فرط شرم و
حیا سر در پیش انداخت و زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون تاتار [illegible] به عراق آمد سلطان جلال الدین
در مقابل ایشان صف آرای گشت و غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرای آن دیار که
با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و مالعبه هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین به بغداد
رود و او متوجه بغداد شده خلیفه مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و بعد از چندگاه که در آنجا توقف نمود بار دیگر عنان عزیمت بجانب
دیگر معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده [illegible] خویش بجانب کرمان استدعا نمود و براق با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم

سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص ملازمان خود که
عدد ایشان به پانصد نفر میرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافت و برفاقت یکدیگر بشهر درآمدند و براق بر وی
بلوازم مهمانداری قیام نموده از مقام خود پای فراتر نهاد و با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب کرد
روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینهمه نخوت و عظمت ترا که داد جواب داد که آنکس که دولت سلطنت از سامانیان
انتزاع نموده بغلامان ایشان یعنی غزنویه ارزانی داشت و از ایشان بسلجوقیان داد و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک قوم
که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسل آن گشته که مادر سلطان را خطبه کرد
و وضع آن در حیز مکنت و قوت خود دید بار کام سر رضا جنبانید گفت اتمام این مهم موقوف آنست که والده راضی شود و مادر بعد از کرب
جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق با معتمدان زره در زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفتند و بحجله درآمده شرایط خدمت
بجای آورد و چون برین روزی چند بگذشت دو کس از جمله فراشان براق حاجب پیش غیاث الدین رفته گفتند که بهیچ وجه بدین
شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم جهت ده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان و از آنجا که
طینت پاک سلطان بود بدان تن در نداد و بر نقض عهد و میثاق مبادرت ننمود و چون اراده پادشاهی زوال باستقلال دولت
خوارزمیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص سلطان غیاث الدین این صورت واقعه را بسمع براق رسانید و او
فی الحال آن مستحضر را فرا فرمان داد و بعد از تحقق چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بود فرمود تا هر دو را در مجلس عشای
ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان غیاث الدین را با متعلقان محفوظ و مضبوط گردانید و بعد از هفته فرمود تا رسنی در گردن
آن پادشاه که سر بچنبر گردون فرو نمی آورد انداختند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر پیمان بایمان موکد گردانیده ایم
که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه سانست ناله و افغان باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود
تا او را نیز هلاک کردند و تمامت حشم و خدم او را شربت ناخوشگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز
رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات نوعروسی را بمقراض قطع داماد بی ناموس منقطع گرداند و سلطانی
مقهور سازد و زنجیری بر پای اسیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگر چه برین نهج روش نهاده اما گاهی حریفان ظالم
پیشه را گوشمالی بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران گردن کش را در پس زانوی ناکامی بصد
غم و اندوه نشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات چنین که شخصی از ارباب مطالعه در
وصول بدین جا بنا شاه بخراسان بر سبیل استهزا اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی چنان
شه بیک شود گاهی چنین او بیک شود وه که مثل این مردک شود و هذا جنون العاشقین ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی سلطان
جلال الدین منکبرنی بعد از نوبت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمده بیت
اگر در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه که از سم ستور بیگانه انگیخته شده به تیغ آبدار فرونشاند

واکر



واگر عیاذا بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری بچون پدر مطعون السنه نگردد و با آنکه چون آوازه توجه لشکر
مغول بجانب عراق شنید به تیلاق آمده و مبشران بجانب غزنین از پیش برادر خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا
و نوزده هزار سوار در آن سرزمین بودند فرستاده و از بازآمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا بمرکب حماقت سوار بوده
و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب در
نصاب استحقاق بنوعی قسمت پذیرد که دیگر مجلس ما از اندازه خود بیرون نتوان نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان
نشست و چون اکثر خواص و سپاه خوارزمشاه که بمرور الشهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقدام
نمودند و مورد او را بقدوم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند و سلطان در مقام عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفت میان
او و برادران محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امراء بد اندیش با یکدیگر مواضعه کردند که هنگام فرصت جلال الدین
را در ورطه هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال اعلام داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان برین
وقت مکر لجاج و عناد دارند با خواص و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون
باستوا رسید بطایفه از لشکر تاتار بازخورده از هنگام بام تا محل شام محاربه نمود نظم چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه بسلامت جان بیرون برد چون ازلاق سلطان و آق سلطان از رفتن جلال
الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند از عقب او شتافتند تا زوزن که از مضافات هراتست رفتند و گرد او نرسیده بازگشتند و
چون سلطان بغزنین نزول فرمود امراء لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف جهان متفرق بودند روی باو آوردند سیف
الدین اغراق با چهل هزار کس از قانقلی و ترکان خلج بوی ملحق شد و امین ملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست و چون
فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آنجا بسمع شریفش رسید که تکجک و ملغور نویان
مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول گشته اند و نزدیک بآن رسیده که حصار را در حیز تسخیر آورند سلطان احمال و اثقال را در آنجا گذاشته
بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمه لشکر مخالف بقتل آمده چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از
آب گذشته پل خراب کردند و فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بپروان
مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو نویان را با یکی از نوینان و سی هزار سوار بدفع سلطان
نامزد فرمود و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد و قیقو چون بموضع پروان رسید بسلطان جلال الدین رسیده سلطان آن ده
حرب و کارزار شد بیت بیاراست دست چپ و دست راست ✱ بقلب اندرون جای خود کرد راست ✱ و فرمود تا مجموع لشکر
پیاده شده جلو اسپان بر میان بستند و از صباح تا رواح بمحاربه و جدال اشتغال نمودند و چون خورشید عالم تاب از مشاهده
آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید هر یک از اهل کفر و ظلام و ارباب نور و اسلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین
بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام کشید سپاه سلطان صف دید زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف گویا قضیه چنان بود که قیقو بکری

اندیشیده و دران شب هر سواری و رعقب خود تمثالی از چوب بند نصب کردند و مردم سلطان تصور آنکه مغولان را مددی رسیده
خایف شدند و خواستند که از معرکه روی برتابند سلطان ایشان را دل داده ازین رای فاسد مانع آمده فرمود تا آز روز نیز باز
بجنگ مشغول شدند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضاله را بقتل رسانیدند
و هر دو نوئین با نفر قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چنگیز خان چون از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم انجا در
حصار متحصن شدند و اظهار مخالفت کرده خان یکماه بمحاصره مشغول گشت و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ کرده بحصار بامیان رسید
و سکان آن قلعه نیز در و از ها ببستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای محاصره روزی از پسران جغتای که چنگیز خان
او را بغایت دوست میداشت تا آسیب تیر چرخ هلاک گشت دل شاه بر دل شد اندیشناک ؛؛ ازان کین جنان اندر آمد بجنگ
که از تاب او آب شد خاره سنگ ؛؛ و چون قلعه مسخر شد فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و از بزرگ و تاجیک و خورد و بزرگ که
چند نقل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار در آمده از شتفی پسر نگذاشت و فرمود تا سکان و گربکان را اکشتند گویند که بطون زنان
حامله می شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سر او را از بدن جدا میکردند و بعد از ویران کردن و سوختن آن موضع را
خان بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ئیل دست داد و ذکر فتوحات هند کسیان
دران روز که سلطان جلال الدین در باران بر سپاه چنگیز خان غالب آمد سیف الدین اغراق و میمنه را بر سر اسپی نزاع
واقع شد و ملک هرات تا زیانه بر اسپ او زد و بنابر آنکه سلطان بر قانقلی اعتماد نداشت از باز خواست آن جرات تغافل
ورزید سیف الدین اغراق در خشم شده چون شب در آمد با سپاه قانقلی و ترکان خلج بطرف کوهستان شقران شتافت و
باین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشت و بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین
شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام خوردن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود سبکتگین رسید
معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه اجتماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان شده از آب سند
بگذشت و در انجا محمود یلواج را بدار وغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد بیت
چنگیز خان با سپاه ؛؛ بقصد ولی عهد خوارزم شاه ؛؛ دران هنگام که شیر صبح از بیستان آفاق بر جوشید خور شان ز مهر هند در
رسید بیت در آورد خود را اگر دشمن جان ؛؛ که زه بود بر قامتش چون کمان ؛؛ چون سلطان جلال الدین که از طرفی تیغ آتش
بار میبست و از طرفی دریای خونخوار و دانست که دران معرکه از تاب آفتاب حوادث جز بسپر سپاه نمی توان برد و از ان
معرکه دل کس جز باستعمال سیف سنان جان بیرون نمیتوان برد بالضروره آماده قتال و جدال شد و قت ضرورت چون نماند
گریز ؛؛ دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛؛ سپاه چنگیز خان بر ترخان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله آوردند و حد متش را
با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای بر گرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد مرد که با او در قلب
مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چندکس را بر خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان

آزوزکار

آزوزکار زاری کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی صد بوسه بر دست و بازوی او دادندی و اگر سام نریمان آن گرو فر
مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد
و قریب آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بجنگ آورند چون
کار از نام و ننگ بگذشت جاش ملک عثمان سلطان را گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد او عز را با نهرا زدرود و وداع
وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله آورد و ایشان رمیده سلطان عنان بر تافت
و چتر خویش را ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رود خانه
زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان دران امر با او موافقت کردند و چنگیز خان بر کنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویشتن را
دران رود خانه اندازند چنگیز خان مانع شده و سپاه تاتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام شد و چون سلطان
از ان غرقاب خلاص یافت در کنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید و در مقابله میمنه و که مخالفان از روی او را غارت میکردند
چنگیز خان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمده و زین بر کشیده نمد زین و چتر او قبا در آفتاب پهن کرد تا خشک شود
و غلاف شمشیر را از آب پاک میکرد و چتر را بر سر نیزه تعبیه میکرد و در شیب آن تنها نشسته و هنگام نماز دیگر هفت نفر از مردان که از ان
غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آفتاب با ان هفت نفر از مردان که از ان غرقاب بیرون آمده بودند
روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته بیت بد و آفرین کرد و گفت از پدر ؛؛ بد پسان
نزاید بگیتی پسر ؛؛ بصحرا چو شیر است فیروز جنگ ؛؛ بدریا دلیر است چون نهنگ ؛؛ و روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید
بلکه کسی مرد از پسان ندید ؛؛ نه از نامداران پیشین شنید ؛؛ و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از دو قابع قوی و
فتنهای عظیم متولد شد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود با جمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیز را بر وی حکم
ساخت و از اولاد ذکور طفل شیر خواره را بموجب فرموده کشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر
سلطان که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمایه بظهور آمد و مضمون کلمه ترجا بجا
بظهور آمد ذکر سانحات و سوانحات سلطان جلال الدین چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا
پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن نواحی آوازه رسید که دران نزدیکی طایفه از هنود
بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردان از جنگل چوب دستها بریدند و با ان جماعت قلیل بر سر ان مفسدان شبخون آورده اکثر را
هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در
حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاد و چون شیران زمره را بدو زخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت لشکریان کرد و چون
خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بتعقیب سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد که در
داشت قصد محاربه ایشان نمود و بعد از نوازی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطانی غالب آمد و بعضی تیغ پیشه دشت آمده عدد طلازمانش

بسه هزار رسید و بعد از آن متوجه دهلی شد و چون بآن حدود رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درین ولا
حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت
آنست که چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس التمش در جواب چندگاه تامل مینمود و از وخامت
عاقبت اندیشیده آخر الامر رسولی را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان
فرستاد و ایلچی التمش در باب تعیین یورت مقام آورد که موافق مزاج سلطان نبود و لاجرم از آنجا مراجعت فرموده بکوه بلاله
و نکاله آمد و از آنجا تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار آورد و درین اوقات
عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید از سر استظهار رسولی پیش رای کوکار فرستاد و خطبه دختر او کرده رای شار آن را اجابت
نموده دختر را با پسر و لشکر معین بحضرت ارسال داشت و دران ایام میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و
منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد در کنار آب سند اقامت داشت و سلطان معاونت پدر زن را از لوازم
شمرده جهان پهلوان اوزبک با هفت هزار مرد بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم
گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بملتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش
سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر قباچه شده قطع منازل کرد و در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد
سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمد و در راه قلعه بسرام را حصار داد و دران جنگ تیری بر دست خورده
چون قلعه مفتوح شد اهالی آنجا را تمام کشته و در حین بازگشت گذر او بظاهر ملتان افتاد و قباچه در مقام محاربت آمد سلطان
مظفر و منصور شده و متوجه اوچه شده مردم آنجا آغاز عصیان نمودند و سلطان آتش در شهر زده بجانب سندوستان رفت و
فخر الدین سالار از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین خطایی که سر لشکر او بود بر حرب اقدام نمود تا از رفقان در معرکه بدست
کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد **ذکر توجه سلطان جلال الدین بکرمان و از آنجا بعراق** سلطان در آنجا
نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بشهر اوچه فرستاد
و در خلال این احوال مسموع سلطان شد که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن نشسته و اکثر لشکریان بلاد بهوای خدمت سلطان دارند
و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغولست سلطان یاد یار و دیار خود کرده از راه کیج و مکران حرکت فرمود
و در کیج اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحدود کرمان در آمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون
سلطان رسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار کامکار سپرده و سلطان بقلعه
کرمان در آمده مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد و براق حاجب بهانه درد
پای تکلف نموده در شکارگاه سلطان دانست که از قاعده او خیانتی ظاهر خواهد شد و جهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق
فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم داده مردی صاحب تجربه را دران دیار باید گذاشت شخصی را پیش ما باید فرستاد

نادران



نادران باب با وی مشورت کرده اید براق گفت که سلطان باید که عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این عزم صمیم
و اتباع او بر شاید و این ملک و قلعه را از کوتوال چاره نیست هیچکس از بنده مناسب تر نیست چه بنده قدیم و عمری در خدمت خاندان
خوارزم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته ام اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت نماید
میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازها بستند و چون سلطان
روی مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد **ذکر توجه سلطان جلال الدین بجانب اصفهان** سلطان جلال الدین
در اوایل سنه ثلاث و عشرین و ستمایه متوجه فارس گشت و رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد
سوار باستقبال روان کرد و عذر تقصیر خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین سوگند مغلظ بر زبان آورده ام که مدت العمر
هیچکس را استقبال ننمایم و کفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او را پذیرفته اتابک نزلهای گرانمایه از زر نقد و جواهر ابدار و خیمه
و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از خاندان اتابکی در عقد سلطان
منعقد شد و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام که از آل بویه بود و مقیم خطه یزد بود با تحف
و هدایای مناسب بخدمت سلطان فرستاد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خوانده و در پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک
چابک سوار داشت و از آن پانصد اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آن هشتاد و
چهار سال عمر گذرانید و در سنه سبع و عشرین و ستمایه در اصفهان بفوز شهادت فایز شد و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که
غیاث الدین برادرش با ارکان دولت و اعیان حضرت در ری اقامت دارد و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توغهای سفید
برافراخت و ناگاه بر سر ایشان تاخت و غیاث الدین و بعضی از امرا که با او بودند متفرق شدند و سلطان مادر غیاث الدین را پیغام داد
که درین هنگام که فتنها قایم است و دشمنان بر حدود و اطراف ممالک اند مناسب نمی نماید منازعت و غیاث الدین با خواص خود پیش
بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر یک از امرا مرتبه معین داشت و عمال جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور رسانید و نور الدین
منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیده گفت که مطلعش اینست **بیت** بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین
بفر خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ∴ و بعد از آن قضایا سلطان عازم تستر شد و دران سرزمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب
بغداد در حرکت آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در دفع دشمنان نصرت و معاونت مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار
الخلافه فرستاد و خلیفه چون از پدر و جدش رنجش در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشقره تیمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا
سلطان را از حوالی مملکت براند و بجانب اربل کبوتر روانه داشت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار مرد بقشقره تیمور پیوندد و چون سلطان
مسکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی نیاز بقبله
دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمایی که سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر قوت رفتار ندارم
مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود و کره همراه داشت چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار از [illegible]

پیاده نهاد و پیاده قدمی چند بنهاد و بار دیگر روی بسوی آسمان آورد و بسوز و نیاز هرچه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بارخدایا من جبار را بی طلب
داشتم از پشتش نشستم تو چیزی فرستادی که از آثار گردن نشانه آلهی چگونه باشد این بار تصور کنم که تو غلط شنیدی یا می شاید که
من در دعا غلط کرده باشم بالجمله قره تیمور بر کثرت عدد خود و قلت مردم سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین
باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست و سلطان فوجی را در کمین داشت و با پانصد مرد
گهی بر یمین و گهی بر یسار گهی سوی قلب آمد آن نامدار آخر روی بگردانید و مخالفان بتصور آنکه سلطان بهزیمت رفت منهزمست
بشتافتند و در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان
بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت و قره تیمور کشته شده بغدادیان منهزم شدند و رسولان بدارالسلام رسیدند و سلطان از عقب
رفته آتش نهب در آن نواحی زد و بر کریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین گوگبری حیله اندیشیده جمعی را
روان کرده و خود در عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواران چند ایلغار فرموده بی خبر بمظفر الدین رسید و او را
دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده تاسف بسیار خورد و سلطان
بازای آن معذرت عنایت و عاطفت بظهور رسانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک
پسر جهان پهلوان که در آن اوان حاکم تبریز بود و تعلق النجی کرنجه خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته
در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرد و بمحاصره مشغول شد و آن زن بر باره رفت و
چشمش بر سلطان عالیمقدار افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج از باطنش سر بر زد و
دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی حقیقت التفات بآن نمیکرد
و دیگری از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مهم باتمام رسانم و خدمتش را
قاضی ساختند ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر سپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن شده تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند
و چون این خبر باتابک ازبک رسید بر فور از غصه جان بداد و حکومت آنمکان باتمام رسید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی
بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار سوار متوجه گرجستان شد و بانتقام آنکه گرجیان باندک زمانی پیش از این نخجوان و مرند را
غارت کرده بودند ناگاه در دره گرجی بسر وقت ایشان رسیده و دست بر روی تمام نمود و لشکریان سروران گرج شلوه و ایوانی را
در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و سلطان شلوه را که مردی عظیم جثه قوی ترکیب دید با او گفت که کجا شد آن صولت که
بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم سنان آتش بار مشاهده نماید شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد
و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی بنا بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت
مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر در قبضه اقتدار ایشان نهاد و سپاه فراوان جمع آورده بنیت جهاد روی بولایت گرج نهاد و جمیع
طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع شدند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آوردند چون بدان



حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه نزد حاکم آمده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید
از مادران گرج در مکامن متردد باشند تا معاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه
این معنی را معلوم کرده بالفور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس از اعیان گرج را حاضر ساخته
بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از فرزانگی که داشتند راه سهو را در نظر سلطان
تزیین دادند و چون خبث عقیده منافقان برای جهان بین روشن شد از جای برخاسته شمشیری که در دست داشت شلوه را
بدو نیم زد و سایر الجماعت را سیاست فرمود و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داد
در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس و بیران ساخته بر جای آن مساجد و مدارس بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب
دقاق را رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره کرده با مقدار سپاه که توانست ایلغار کرد و اکثر
لشکریان از رفتار بازماندند و ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز
از تفلیس بحدود کرمان آمد و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود
و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاه و رعیت گماشت
و در معموری مملکت باقصی الغایه کوشیده و اکابر و افاضل گردن کشان جهان روی بعتبه علیا آوردند کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان
بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت در آن قصیده ثبت افتاد حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل نقاب کفر
تو برداشتی ز چهره ایمان براق عزم تو گامی که بر گرفت ز هند نهاد گام دگر بر اقاصی ایران که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
بقصیم سپه تفلیس و آب ازعان و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده وزیر دله و رجی که بضبط تفلیس مشغول
بود از راه برده به تبریز آمده اند و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده و او در هر چند روز از آنجا و اطراف ممالک را
غارت کرده و تاراج نموده و ملکه باخلاط رفته و صاحب حجاب او گشته است و سلطان از این اخبار پریشان و دلی جان گشته با لشکر آنجا
آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت و لشکریان هر کس را که می یافتند می کشتند و هر چیز را که می دیدند بغارت
می بردند و بدین وتیره تا در اخلاط راندند و نفیر و فغان از زنان و مردان برخاست و طایفه از خواص را فرستاد تا سپاه را
از شهر بیرون کنند و عوام تیر غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازه بسته بقدم ممانعت
پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمودند
و از آنجا باصفهان رفت و اعیان و سروران سپاه را استمالت داده به غزا و جهاد ترغیب و تحریض نمود و کار حرب آماده گشته
چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای پرجفای سلطان عالیشان غیاث نادان عنان بر تافته بلرستان گریخت و سلطان
با وجود وهن چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برد و دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم
گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامات قیامت پدید و سلطان در قلب ماند و لشکر تاتار گرد او را در میان گرفتند و سلطان

جنگهای صعب کرده مردانگیها نمود و از معرکه بیرون جست و در شبی از شبهای زمستان چندان توقف نمود که فوجی از هزیمتیان باو
باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در مقام محاربت شهادت یافت ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر
و اعیان ملک باستقبال شتافتند و سلطان بر تخت اصفهان متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که در جنگ سستی نموده
بودند مقنعها بر سر انداخته گرد محلات و اسواق بگردانیدند و جمعی که رتبهٔ امارت یافته بودند و در آن معرکه پای ثبات فشرده دست از
آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عاطفت گردانید و لقب خانی داده باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر محاربهٔ سلطان
جلال الدین با گرجیان** در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد
و چون سلاطین روم و شام و ارمن و گرج و آن حدود از صولت و دولت هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان
شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت دشمن اندیشه مند گشته
با اینهمه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کمهای حاضر ساخته بر خواص و عوام متجنده تقسیم نمود و اخوات سلطان رسیده در برابر
اعوان سلطان صف کشیدند و سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته بر آمد تا مشاهدهٔ ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم
قبچاق افتاد که در میمنهٔ لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران
قبچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر تشفع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص داده
بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک نان قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بر مقتضای حق نان که بر ذمهٔ شما دارم تیغ
نمیباید کشید قوم قبچاق شرمنده گشته مرکز خویش را خالی گذاشتند و بطرفی رفته بنظاره ایستادند و سلطان بلشکر گرج خبر روان کرد که
اسبان کوفته و لشکریان مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکیک بیرون آیند و دست در گریبان یکدیگر زنند و این سخن موافق سروران
گرج افتاده دلیری از ابطال لشکر که از ضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و سلطان منتظروار ز لشکر بیرون تاخت برسان شیر
بر پیش هژبر اندر آمد و دلیر وهم از گرد راه نیزه بر شکم او زد و آن ملعون از اسب در گشت و جان بمالک سپرد و پسر او متعاقب در برابر سلطان
آمده از عقب پدر بدوزخ رفته و بعد از ایشان از نادری بضخامت جثه چون کوه بیستون نیزه در دست مانند هیون بیرون آمده بر سلطان
حملهای پیاپی آورد و اسب سلطان از کثرت جولان سست شده بود و سلطان حملهای او را بیکدستی رد میکرد و تیر بکمان شده
چشم زخمی رسید و شهریار دین پرور بر خصم آن کافر پای در آمد چون نوبتی دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر وی زد خاکی گر
بر زمین افتاد و فریقین از مشاهدهٔ این حال که پیش ازین امثال آن میسر نبود تعجبها کردند و آوازهٔ تحسین باوج علیین رسید خوف و هراس بر آن مخاذیل
غالب شده و از اهل اسلام خایف شدند و هم سلطان از آنجا بسر تازیانه اشارت فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش
نهادند و گرجیان چون دست بردی چنان دیدند هزیمت بدادند و اکثر کشتگان در آن صحرا راه آمد شد مسدود شد و چندان مرده در آن
ماوا افتاد که زمین از بار گران بستوه آمده و ناله و افغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح
نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت نمود و چون رؤسای آن جماعت از

بخار



بخار اخلاط غافل شده بودند و بمتانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها بسته و گردن از مطاوعت پیچیده
زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منزل ساختند و با اسباب قلعه گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک پرداختند
و از جانبین مستعد حرب و جدال و قتال و نزاع شدند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ از ناوک در روش تا مدتی مدید
امتداد کشید و در آن اوقات هرچند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات رحمت و سخط را ترتیب دادند فایده
بر آن مترتب نشد و چون روز بروز جمعیت آن جماعت بیشتر از پیشتر سمت ازدیاد میپذیرفت و ساعت بساعت اسباب تمرد و عصیان بیشتر
مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از محنت قوت بی قوت شده آثار ضعف و انکسار در صفحات حال ایشان ظاهر و لایح شد
و لشکر ظفر قرین سه شبانه روز بموجب فرمان جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در
افگندند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدای طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت
مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت
رای فیض بخش فرح فزای بر بقایای اهل شهر ترحم نموده بر زبان گوهر فشان گذرانید که ما از هفوات و عثرات این شقی سینه نادان گذشتیم
باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در آنکه خود قرار گیرند سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین
فی الفور بیرون آمده منظور عاطفت و عنایت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدین واعیهٔ آن دارد که با شهریار آفاق
عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید و سلطان روی بمجیرالدین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت در هم خزیده
مناسب نمی نماید هیچ تکلیف بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد چون دانستند که وقت لجاج نیست
عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را در خدمت خویش فرموده بود که زره در زیر قبا پوشند تا بوقت فرصت زخمی
بر سلطان زنند و تهییج فتنه کوشند چون ایبک بدر قصر رسید چشم ملازمان عتبهٔ فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود
داهل طغیان افتاده مانع دخول شدند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده التفاتی نکرد و فرمان داد تا آن
مقهور را مقید و محبوس گردانیدند و از آن هنگام که عروس شام جلوه کرد و عالم نورانی چادر ظلمانی در سر افگند سلطان با ملکه حاجب
که دختر ایوانی بود خلوت کرد و تشفی حاصل نمود و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاهیان
بسیار و بحر استظهار شدند و سلطان این فتح نامدار مسبب شهرت او در ولایات ده هزار قرار شده درگاه او دیگر بار ملجای صغار و کبار
گشت و یکی از فضلای آن ایام این رباعی گفته بیت ای شاه جهان همه بکام تو شود ؛ گردون بستیزه غلام تو شود ؛ صبر است مراکه
عالمیان ؛ پس دیر بماند که بنام تو شود **ذکر احوال سلطان جلال الدین خوارزمشاه** در زمانی که سلطان جلال الدین
بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب روم و شام فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند تا شفاعت
نمایند که سلطان از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل از
داشته سلطان التفات بان سخنان ننمود سبب تحشش خاطر و توحش ضمایر ایشان شده و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنحضرت غایب

بودند بنابرین سبب باب در خلاف سلطان توجه نمود و لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان
بیماری داشت بعزم انتقام روان شد و چون بپایان موش رسید با شش هزار سوار بود و تا میان صفها رسید گردید
و آتش حرب زبانه کشیده قریب آن شد که بنسیم اقبال سلطان در وزیدن و تبسم و غنچه امال در تبسم آید مقارن این حال سلطان
از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد
خواص سلطان را گمان شد لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل آید و باین اندیشه متوجه گوشه شدند و اعلام خاصه از عقب سلطان
حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون انحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار برتافته بود و بسبب
این اندیشه فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان را تصور آنکه سلطان حیله اندیشیده که ایشان را بکمین گاه کشد بدادر دادند
که باید هیچکس از ایشان از اتفاق تتبع نماید و سلطان بالضروره روی بجانب اخلاط نهاده تا بموضع رسیده بود التفات بر احوال سپاه
انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که جرماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده
متوجه عراقست سلطان مضمون کلمه الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان بحکام روم و شام و دیگر بلاد فرستاده
ایشان را از توجه لشکر تاتار اعلام داد و گفت من میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قدرت من
راه یابد و از میان شما برخیزم یک لحظه بفراغت در خانهای خود نتوانید نشست و طلیعه آنکه طریق موافقت و معاونت مسلوک دارید
تا لشکر ما قوی دل شده به دفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید گره ترین اشیا از طرف اعدا شما رسد مصرع شما هر یکی
جان کنید خرد را بدین کار دربان کنید وچون نهال خلاف در جویبار خواطر ارباب خلاف بالا کشیده بود از مقام عداوت تغافل
نصیحت سلطان بسمع رضا اصغا نمودند رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاد تا استکشاف احوال نماید
وچون او بمقصد رسید بی آنکه شرایط احتیاط و تفتیش مرعی دارد بمجرد استماع ارجوفه مراجعت نموده بشارت بسلطان رسید که لشکر مغول
معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر هست و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور شده مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان
دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن باب گفته بیت شاها ز می گران چه برخواهد خاست وز
مستی بیکران چه برخواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست و بعد از چند روز که داد
خرمی و شادکامی دادند ناگاه در شبی که شاه و سپاه بخواب مستی و غفلت فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اوزخان از بن قضیه خبردار
شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سلطان سکونت پذیر شود آبی بسر بر
ریخت و با لشکر سوار شد و روی براه نهاد و اوزخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنبانید تا میان او و دشمن
مسافتی پدید آید و اوزخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی براه آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکامیشی کردند چون دانستند
که حال چگونه بقتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تواریخ را در مال حال سلطان
اقوالست بعضی گفته چون بمیان کوهستان رسید لحظه باستراحت مشغول گشته اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند



و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف ملتبس گشته سیاحت اختیار فرموده و درین باب روایات دیگر منقولست بالجمله دولت خوارزم
شاهیان منتهی شده مملکت باولاد چنگیز خان منتقل گشت تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وتبدل من
تشاء اگر تحول حال جهانبانان بمقتضات قدر اجرا ماجرای حال بر خلاف رضاست نه حق عز و علا ذات بیمثال آن پسندیده خصال را که
از مدح او گنگ و لالست تا قیام ساعت بشوم سریر عزت و حشمت داد او ده بمنتهای مرادات و مرامات رسانا دبالنبی و آله الامجاد
ذکر طایفه از قراختای که در کرمان حکومت کرده اند اول عمده ایشان قتلغ سلطان براق حاجبست او و برادرش حسام الدین تایکو
از امرای ختای و ارکان دولت خان خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان متقبل شده بود بخوارزم
آمدند و نعمتهای لذیذ خورده جامههای لطیف پوشیدند و هم آنجا بودند چون رایت دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براق حاجب
با قوم و خیل و حشم و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاهیه مثل سونج ملک و شکر ملک براه کرمان عازم هندوستان شدند و در آن
اوان ملک شجاع الدین زوزنی والی کرمان بود و او بطمع بر جهرگان قراختای لشکری مرتب داشته روانه چین رفت و راه بر ایشان
گرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنان رقم ده ملک بپایان گشت و در سنه تسع و عشر و ستمایه بر ملک کرمان
استیلا یافت و او پادشاهی عادل قاهر بود و از اکتای قاآن بن چنگیز خان پسر در خامس فراوان و تفویض مملکت کرمان
و لقب قتلغ خان موسوم شد و مدت حکومت بسر آورده در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستماه دعوت حق را اجابت نموده در
مدرسه که خود بنا کرده بود و بیطا هر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت
او برادرزاده اش قطب الدین ابو الفضل بن سلطان تایکو قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ان ایام قتلق ترکان را در
حباله نکاح آورده بود و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و یک پسرش موسوم برکن الدین خواجه حق بود ملازمت قاآن مینمود
و از دختران سونج ترکان را نامزد اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود
انتظام داشت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش سلطان قطب الدین آمد و مریم ترکان با میرسام نبیره اتابک یزد دادند ذکر
حکومت سلطان رکن الدین رکن الدین خواجه حق در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد
خویش منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب گشت و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان بار دور
و سلطان رکن الدین در روز شنبه بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه عروس مملکت کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده
سال بامر خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون
مسند خانی بفر دولت قوبیلا قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته بتشریف و پایزه توجه بآن
جانب نمود و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر تهیج خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بغور دولت
خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان ساعت بار در رفت و چند گاه رکن الدین
را در مقام برغو باز داشت عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد و سلطان رکن الدین سه دختر داشت و یک پسر

دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شد و بعد ازان قتای شاهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمائه در قید حیات بود و دختری
شهر بیرون بخیر و عبادت میل تمام داشت و از خباثت و شرارت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ نکاح اتابک علاء الدین
یزدی بود و دیگری در عقد اتابک علاء الدین پهلوان جد اتابک احمد لر **ذکر سلطنت سلطان قطب الدین** چرخ گردان بعد از آنکه مدت شانزده سال
او را بر گردان داشت از اوایل فصل خریف تا منتصف شوال سنه خمس و ستمائه بکرمان رفت و آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زده بود از اوایل
کار او را در سفر و حضر روی نمود و بمن طاعت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که ترکان خاتون اشتهار داشت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت
تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه و عشرین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان
سنه مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان چهار دختر داشت پادشاه خاتون
و بی بی ترکان و ارده و قتلق و یورتقتق و پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چندگاه
بطریق پسران میداشت و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند معلوم نشده که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه
سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف و جوانب طلب داشتند و یکدو روز پیش خود نگاه داشته بعد ازان بامرا و ملازمان
می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب داشت و
چند سال سراوق آباقا خان بوجود او آرایش یافت و بعد ازان خاتون کنجاتو گشت و بی بی ترکان در حبالهٔ نکاح امیر عضد الدین
حاجی آمد و ازوی دو پسر متولد شد نصرت الدین ملکشاه و غیاث الدین برکشاه و ارده و قتلق زن شاهزاده بایدو خان بن طرغای بن
شد و یول قتلق در عقد عز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت **ذکر حکومت ترکان خاتون** بعد از وفات سلطان قطب الدین
امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نمودند و واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی
ستان گردانیدند پادشاه فرمود که سلطان قطب الدین مدت العمر بنیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی
داشتیم و بنا بر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خاتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف آن
خاتون خیره عادله در تعمیر ولایات و ترفیه رعیت و افاضت خیرات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی خیر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن
از هیچ پادشاه ذو اقتدار بظهور نه پیوسته بود و در ان اوان که براق اغول با لشکر جغتای بعزم محاربه آباقا خان و استخلاص ایران از
آمویه بگذشته حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو سپاه واقع
شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانید و آباقا خان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف خسروانه
اختصاص داده بطرف کرمانش روان فرمود و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاد و حرمت جانب خاتون پدر رعایت میکرد
نوبتی در مجلس بزم آن قران نمود که آن ملکه رقص نمود و خواص و ندیمان برین بیت مترنم شدند **بیت** بر آهنگ چرخ و اختر و بخت نو جوان
آن به که نوبت خود با جوان دهد ترکان خاتون ازین حرکت ناپسندیده برنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف نموده راه
روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصاحبت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار





وفیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و در اثنای راه مرض صعب برو غلبه یافت و در شب پنجشنبه سنه سبع و ستمائه هم آنجا رخت حیات
بینداخت **شعر** جهان از فرکاوسی بپرداخت ؛ و حجاج سلطان را چهار پسر بود مظفر الدین محمد شاه و قطب الدین طغانشاه و رکن الدین محمود
شاه و علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت و اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است **ذکر سلطنت جلال
الدین سیورغتمش** جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود و سلطانی عاقل فرزانه و خسروی کامل مردانه بود در ان
سال که اباقا خان عزیمت خراسان نمود او با استصواب ترکان خاتون متوجه اردو شده و سیورغامیشی اختصاص یافت و بتشریف خسروی مشرف
گشت و حکومت و انجوی برادرش به وی تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید چون چهار بالش خانی از شکوه اباقا خان
خالی ماند احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنا بر مودت احمد خان با او و مادرش قوتی خاتون و هواداری نوجان
نوین سلطان جلال الدین بمنشور حکومت کرمان و نشان قزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و باز ترکان خاتون
کرتی بطرف اردو میرفت و در سیاه کوه ملاقات نمودند و سلطان حکم را بر خواند و ترکان در اثنای استماع الحکم متاثر شد که از هوش رفت و
سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر حکومت متمکن شد و ترکان خاتون چون
باردو رسید بعضی از امرا و شمس الدین محمد صاحب دیوان مصلحت چنان دیده که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش
مشترک باشد و هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده گردد
و بدرگاه ارغون خان که در خراسان دم خلاف میزند ملحق شود و ملتجی باو گردد و صواب چنان مینماید که ترکان خاتون زمستان
در اردو توقف کند تا در بهار که سلطان جلال الدین باینجا آید در حضور او مهم کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خاتون در بردع
مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم تب محرق بروی مستولی گشت و در انجا دست اجل دامن حیاتش گرفت
و او را هم آنجا دفن کردند و بی بی ترکان در اردو بود و چون خبر واقعه مادرش شنید بحکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بی بی
خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و نعش ترکان خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند
و ترکان خاتون در سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نموده چنانچه مدت و پنج سال و چند ماه باشد چون سریر سلطنت
ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت بایدو نام شخصی را با رسال شره بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باحضار سلطان جلال الدین رسیدند
و سلطان با خوف و هراس عازم اردو شد و بمقصد رسیده بر غوجان او را در موقف باز خواست آوردند و اگر عنایت بوقا جلبانک شامل
حال او نمیشد ازین مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت مخلص و تبرات آنگیشه پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه روش کردند
و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین سیورغتمش کشیدند و تمامت مال کرمان را ششصد هزار دینار جهت اخراجات
قوری مجری داشت و هر سال دولت ده هزار دینار باقی جهت خاصه او که داشته و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت
یافت و با حرم محترم بدار الملک خود مراجعت نمود و بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده منکو اغول بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش
البش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن سعد زنگی است و نسب مادرش براق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابکان سلغر بود

که قتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حبالهٔ نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد ابوجعفر کاکویه بود که
آن کس پادشاهان عجم میرسید و خانزاده کردوجین با این علو نسب و پاکی صورت و خوبی سیرت و حسن اعتقاد و زیور
عدل و کثرت خیرات و ارتکاب حسنات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مدارس و مساجد و بقاع خیر که بهمایت
ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بیننده آمده که محاسب وهم بسر حد عدد احصای آن رسد کاتب حروف در بلاد
در شیراز دیده بسیار بتکلف ساخته اند چون سلطان بر مسند حکومت کرمان تمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی
از لشکریان نزار روانه کرمان گردانند و ملتمس او را مبذول داشته بحکم یرلیغ چریک چرماو غازان بسیج کرده بکرمان آمدند و تا
زمان طلوع ماه چو توق ظفر پیکر نصرت صاحب قرانی فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول
سنه تسعین وستمائه ارغون سریر خانی را وداع کرده کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین
شاه عالم قایم مقام پدر که در آن حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادرزاده
متوجه کرمان شد و در سنه احدی وتسعین وستمائه بآن ولایت رسیده برادر را گرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و گروهی خادمان
و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند و اسباب معد و مهیا داشته
سلطان از آن حبس خلاصی یافت اما بار دیگر گرفتار شد و در شب بیست و هفتم رمضان در وقت افطار کشته شد و در همان خدمت
اثر کار ناپسندیده شاه الحال پادشاه خاتون شده بجزای خود رسید و سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب سلطان
شاه جهان نام داشت و دختر عصمت الدین شاه عالم ذکر عصمت الدین شاه عالم خاتونی عادله و فاضله خوب صورت نیک طلعت
بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نیکو نوشتی و این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشانش
کردند آسایش جان بیدلانش کردند و موی لب نگارم کرد نبات از آن روی سه جوب دهانش کردند و هم او گوید رباعی
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران هوا را گذر بدشوار است همیشه باد سر زلف بر زمین جنبد که تار و پود وی از عصمت نکوکار است
و هم وی فرماید رباعی ای لعل تو دیده هرگز ز شکر رقم یا غالیه بر نوش کجا کردستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی آب زندگانیست هم چون بر
سریر ملک قرار یافت پرتو التفات بر احوال رعایا و ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان پرداخت اما در قتل برادر جهان
که عدیل و نظیر نداشت اقدام نمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال آخرت او گشت و در نوروز سنه اربع وتسعین وستمائه بکرمان خبر رسید
که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند و پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون
صورت این قضیه تحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بشیراز رسیدند و لشکریان اطراف بر ایشان
جمع آمده مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدرالدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف
طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش خوش آمدگو و تعبیر خواب و کلمات اهل نجوم باطل دلخوش کرد شعر
که داند که فردا چه آید پدید مگر آنکه فردا وی آفرید اکثر امرا و اعیان پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خانزاده کردوجین پیوستند

این فعل و ستان که می بینی تکمانند گر و شیرینی تا حطامی که مفت می نوشند همچو زنبور بر تو می جوشند با زو تهی که ده خراب شود
کیسه چون کاسه رباب شود ترک تازی کنند و دلداری دوستی خود نبود بیداری راحت خوان بکان بازارند کاستخوان از تو دست بر دارند
و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت متابعه دروب ایشان خانزاده کردوجین فرستاد و کردوجین تقاضا نهاده لشکریان بشهر درآمدند
و خواص پادشاه خاتون بقتل و اسیری گرفتار شدند و امرا او را در خانه باز داشتند و باعلام انجال سرهان بار روی بایدو خان روانه
کردند و بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قهرزرد شده پادشاه خاتون را بتوکلان سپرد و در آن ییلاق بار بقوماق بایدو خان بالحکام
شاه زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون آمده گفتند بیت اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته
و از همان شربت که در حلق برادر ریخت در کام جانش چکانیدند و مدتی در قریه مشکن بانام مدفون داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه
بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند شعر گر فلک برد و از زر و زور نه گور بود بهره بهرام
گور ذکر حکومت ملکشاه خسروی خوب صورت مهیب طلعت بود و چون در روز عید اضحی رئوس منابر بنام سلطان اسلام غازان
خان آرایش یافت ملکشاه پسر ملک ناصرالدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس وتسعین وستمائه قاضی فخر
الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او و متعلقان او شاهزادگان کرمان و اعیان ولایت
از دیار مستوحش شدند و چون سلطان محمد شاه بار دوم رفت چنانچه در تواریخ مشهور است اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده
قاضی فخرالدین بیچاره را بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مشهور است و چون
سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نمود و حال مملکت بدان سان دید برای دفع ملال از بام تا شام بر شرب مدام اقدام نمود و [illegible]
مستاد و مستسقا شد و در بیست و نه سالگی از این منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش را
بجای او نصب فرمود ذکر حکومت شاه جهان شاه جهان ملازمت غازان می نمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف منشور
ولایت کرمان سرافراز شد و عازم آن جانب گشت و او هر چند دلیر و چابک سوار بود اما چون بتجربه روزگار نرسیده بود اتجمان
خانزاده قتلغ شاه و در ادای مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را باندک جریمه می کشت و چون این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده رسید
او را طلب داشت و دیگر رخصت انصراف نداد و ملک کرمان بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول منضبط کردند و قطب الدین شاه جهان
اقامت پیش گرفته در شیراز ساکن شد و صاحب مال فراوان شد و هم آنجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلغ و او را
مخدوم شاه نیز میگفتند و حضرتش والده شاه جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال
کرمان قلمی میشود ذکر ملک ناصرالدین محمد چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار
در قبضه قدرت یکی از بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارای مملکت و سپاه و رعیت کما ینبغی بیرون آید قرعهٔ اختیار بر ملک ناصرالدین محمد
برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و اقوال و افعال او پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع وسبعمائه بملک کرمان آمد
مدت سی و پنج سال حکومت کرد و پسرش ملک قطب الدین نیم روز مستقل بود و در سنه خمس عشر وسبعمائه خواجه علاءالدین هندو جهت ضبط

این کتاب از ... حاجی ... دشتی

برسم امانت گذاشتم نزد ... الحسینی ۲۹

ال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان و عشر امیر حاجی برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شد و در سنه تسع و عشرین امیر پالش بن امیر ...
بن امیر چوپان بموجب فرمان روی بان مملکت آورد و مجموع ترکان را که پای از حد خویش فراتر نهاده بودند و دست تعدی و جور
باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید شر ایشان بالکل مندفع گشت و در سنه اثنی و ثلاثین امیر نصر بجهت مال کرمان رسید
و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو نامزد آنجا شده چون تمامی ملک عراق و فارس و کرمان را نوع تعلق با
محمود شاه اینجو بود اولاد او با ینولایات آمد و شدی مینمودند و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور
بکرمان آمده و در محرم سنه احدی و اربعین سبعمائة ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد مظفر آمده چون نسب خاندان
آل مظفر از جانبها در منتهی میشود و سلاطین قراختای مناسب چنان نمود که میان آن دو طبقه و این شعبه فاصله اجنبی واقع نشود و
بانقد المتوفیق گفتار در پادشاهی آل مظفر و شمه از حال آن طبقه اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت
پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان ایشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام
سلطنت انجاعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد که بر بلاد عراق استیلا یافت امیر غیاث الدین حاجی خواند
و وی از سجاوند خاف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس شان هم از قرای آن ولایت بود و او مردی قوی
هیکل بلند بالا بوده و از یزد هر چند موزه جسته که بپای آن بزرگوار راست آید نیافته عاقبت تا پای او برهنه ماند قالبی از نو
ترشیدند و شمشیر او را زن یزد سه من و نیم بود و در زمانی که لشکر تاتار بجهت تسخیر ولایات در آمدند حاجی خراسانی با پسر
ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله بودند و در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه
نمود اتابک علاء الدوله را امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روان فرمود و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت
یافت طایفه لشکر باز اکه ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه کشته شده و
امیر محمد و برادرش همچنان ملازم اتابک بودند و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود تا وفات یافت و اعجاز قهر
پدر بود و از محمد و ابوبکر عقب نماند اما منصور را سه پسر بود محمد و امیر علی و امیر مظفر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر
شاه سلطان محمد مظفر را میل کشید امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران می ربود و عاقبت زمین بان
در ربود و بسیار نیکو اعتقاد و دیندار بود و بجزای امیدوار مستظهر گشت واقعه انکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک
علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفت او از جای برخاست و آفتاب قریب بچاه قطره شده عالم روشن کرد و امیر مظفر صورت
واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده و از تعبیران استفسار نمود و آن بزرگ در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت
از خاندان اتابک بدر رود و در بام تو فرود آید و بعد دهر پاره از خورشید سالی بماند و هم امیر مظفر روز بروز در ترقی بود و منظور
نظر اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و در آن ولا که اتابک یوسفشاه بر قتل ایلچیان ارغون خان
اقدام نمود از بیم جان عازم سیستان شد و امیر مظفر همراه او گشت و بنابر عزم و سعادت مندان از اتابک جدا شده بکرمان رفت و

سلطان



سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او انعام و احسان فرمود و بعد از چند روز حب الوطن بر خاطر امیر مظفر استیلا یافت و
در روی توجه بیزد نهاد و مزاج حکام آن دیار جاده صواب منحرف دید و عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه با امیر
... که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد ان تحفه گرانرا بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون
... به یساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت و کیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر
تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی امرا دفع او نامزد
فرمود و امیر محمد مظفر بنابر قرب جوار لرستان و سوابق محبت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین ان فتنه مفوض برای و رود
او باشد ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدانصوب نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که بجانب او داشت شرط استقبال بجای
آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای
او را مستحسن داشته و مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی نموده
بامثله و احکام نواخته بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر بیشتر از بیشتر گشت و بعد از جلوس کیخاتو
در اوایل سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پابوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و انحضرت متوجه شده در صدد تربیت
امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و نیزه و شمشیر و چاق برسم سلاطین مبذول او را سرافراز گردانید و او را واسط جمادی الثانی سنه
سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق شد و امیر مظفر در ناصیه احوال فرزند دولتمند آثار دولت
و اقبال دیده شادمان شد و چون غازان خان وفات یافت و الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر
بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرموده حکومت و محافظت راه ابرقوه و مرودشت و هرات و اردستان علاوه منصب سابق و
ایالت میبد گردانید و در آن ولا الجایتو سلطان لشکر زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد و امیر مظفر را
ملازم رکاب نصرت نشان گردانید و بلحیظه مفارقت او جایز نداشت چنانکه چند نوبت عرق حمیت انجناب در حرکت آمده اشجاره
تقدم محاربه و پیش روی در رزم آزمائی طلبیده و اصلا مقرون باجابت نیامده و چون مهام ولایات گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت
و مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه می باشد صحبت
در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و در بین بجز و لد رشید او امیر مبارز الدین محمد مظفر ملازم پدر بود و در سنه احدی
و عشر و سبعمائه که الجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کوه گیلویه توجه نموده در نواحی بغداد بپارگاه شاه عالم پناه رسید و
بعد از انقضای یکفصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده به میبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز رفت در اثنای راه حکم بر لیغ
پادشاه رسید که احکام شبانکاره بای از دایره متابعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جنود شیراز عازم
آن صوب گردد و بخت کوشش مخالفان را بمزرع نصایح گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ ابدار دمار از روزگار
آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید مستمردان تقدم معاربه آمده ...

و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده آن دیار مستخلص گشت و صورت حال را معروض پایه
سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض او بر داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلقی که بولد رشید خود
داشت پند نامه نوشت مشتمل بر نصایح اصداق فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بر مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت
طایفه از اضداد دستمونیا در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکس کرده کوکب اقبال او از اوج شرفات قصر حیاتش
ساقط گشت و نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود
امیر مبارز الدین محمد و یک دختر او را برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و دو دختر دیگر والده مرحوم سلطان احمد خاتونی بود
فاضله صالحه متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه بود

**ذکر توجه امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان** بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد او بخدمت خواجه وزیر که مدتها میان
او و امیر مظفر غبار نقار ساطع بود توسل جسته در تمام انتزاع برلیک موروثی امیر محمد کشیده و ضیاع و عقار او را در موضع تضییع و تزار
آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی ایلخان سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص
گشته قایم مقام پدر در ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض یافت و او مدت چهار سال
ملازمت نمود و چون ایلخان سلطان سفر آخرت اختیار فرمود و سریر سلطنت بوجود سلطان ابوسعید بهادرخان تزیین یافت امیر
محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت و [illegible] آنجا مشغول گشت و بملازمت مجلس علما و فضلا میل نمود و در خلال
این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمده و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنیده که [illegible]
اسب خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بابرقوه نهاد و امیر مبارز الدین محمد بشرایط ضیافت قیام نموده آن اسب پیشکش کرد
و میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بواسطه شاهد
فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و مصاحبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره
داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در
ضمیر جایگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای مخالفت پیش نهاد و بمدافعت برخاست و شعله مناقشه
نشست و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم شده خواست که با داد محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد و امیر محمد در جواب
فرمود که نخست صورت واقعه را معروض رای خسرو کامیاب باید گردانید تا از موقف جلال حضرت قتال حاصل شود و کیخسرو فرزند مشتی
باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و بلباس عصیان ملبس شده و قلع و قمع
او در مذهب حمیت از معظمات واجبات است و سلطان ابوسعید خان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده
یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم
رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم باد نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد

و پای

و پای ثبات بر قرار وی متزلزل گشت و با اتباع و اشیاع روی بفرار نهادند و یک حرکت تا بنیاد خاندان سعید سالها را بباد داد
آورده‌اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو بر اهل و عیال خود ایمن اند ملک با پسر گفت چرا فسق و فجور متابعت نبود
و او نباشن میکنی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهان کدام است ملک گفت یکی را کشتن و دیگری را نگران
ساختن و دیگری را انداختن و در آتش کردند و بعضی را کشتن و برخی را گذاشتن بیت دوستان را بزر توانگر کن دشمنان را
بتیغ سر بردار و بالجمله بجهت متابعت هوای نفس و دمار جهان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر ترقی حال امیر مبارز الدین محمد مظفر
و بعضی از وقایع** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاهی
کشورگشای سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمد
حکومت خطه یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از مقدم شریفش یزد دیگر رسیده و مقارن این حال از شولستان
و ولایت بستان که ایشان را از انکو دری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از ربقه طاعت پادشاه گیتی ستان پیچیده
دست بغارت و قطع طریق و بیداد برآورده و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از نهیب
شمشیرش راه کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار آراسته بر سر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سی نفر بیش همراه نداشت
بودی تامل و توقف ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سرحوض عبد الملک بایشان رسیده آن جماعت وصول جناب امیر مبارز الدین
محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته و عنان سبک ساخته و رکاب گران کرده حمله آوردند و تیرباران کردند و یک تیر بجوشن امیر محمد رسیده و بدن او
با آسیب زخم [illegible] و دو چوبه که در زیر ران او مجروح شده چهارپای جانستان از پای درآمد و درین اثنا فوجی از
عسکر منصور رسیده نسیم نصرت و ظفر وزیدن آمد و نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و دیگری که از رؤسای ایشان بود
اسیر و دستگیر گرده روز دیگر بیزد آمد فرمود تا او را در تقیه مضبوط ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان
دیگر باردو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید
و نکودریان با دیگر ازین عرصه و عزیمت جمعیتی ساخته بجانب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی
اندک در برابر مخالفان پای ثبات و [illegible] مجال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم
هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خود گرفتار شدند و از نشان سرداری صاحب وجود نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه
امیر محمد شاه بنت شاه جهان سیورغتمش را در حباله نکاح درآورده و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه شجاع ازوی متولد شد و در سنه اربع و
ثلاثین جناب امیر مبارز الدین شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید شد و پادشاه بنوعی
ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو داشت او زیاده از همه بعنایت
که میل امیر مظفر محمد طراوت و رونقی بگیرد و حسن امیل او حضرت و نقارت پدید آورد هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت عنایت جانب
مبارزی را بخانه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او هر ساله صد هزار دینار کپکی تعیین فرمود و انحیی موجب مزید عداوت حاسدان

شد و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد مظفر بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره پرکاه را بنوک نیزه برگرفته پس برمی افکند
دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند پادشاه فرمود تا چند غراره پرکاه کردند تا قوت بازوی
جوانان مشاهده او کرده و امتداد و در میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست او سنگ های گران سنگ در ان تعبیه کردند
و چون اصحاب قوت سهم خود در پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیزه به نیزه غراره خویش برداشت المکاری بر مخ او راه یافته بزور
از اسب پیاده شد و بعرض سلطان رسانید که درین غراره ورای کاه چیزی دیگر است و چون بموجب فرموده کاه را از غراره بیرون
آوردند سنگ ان ظاهر شد پادشاه از کیاست او تعجب کرده شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند
و در ان زمستان پادشاه در بغداد قشلاق میفرمود و امیر محمد از انجا باحراز سعادت تقبیل مشهد معطر علی مرتضی علیه السلام که سالها آن تمنا
در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شده و بعد از وضع متبرک مطالب و مآرب دینوی و اخروی خود از حضرت درگاه قاضی الحاجات گرفته
و بعد از ان عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخت و پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول
سنه سبع و ثلثین و سبعمائه جهان پهلوان مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر ملاقات امیر محمد مظفر با امیر شیخ**
**ابو اسحق اینجو** بعد از ارتحال سلطان ابو سعید بهادر خان از مرحله مشحون با ذره و وبال مواد هرج و مرج در جهان آمده در هر سری سودای
سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورده انواع خرابی باحوال رعیت راه یافت فرزندان
امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و مالی که در شیراز داشتند روی بدانجا نهاده از ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که رشید اولاد او بود بر تمامی مملکت
فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده
و دیده سپهر بر سالهای دراز جوانی ندیده بخطه یزد آمد امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد
و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده و آثار انفعال بر ناصیه احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره
گفت که آمدن باین صوب بنابر اشارت آقا ام امیر مسعود شاه بود و اگرنه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و امیر محمد بصیقل کلمات
مهرانگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانید آن مهمان عزیز را در موضع یزد فرود آورد و اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی ترتیب کرد و انید
و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد بعد از قطع مسافت آن ولایت رسیده هر چند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو
بر وفق مراد نگشت بالضروره بازگشته بحدود یزد در آمد آوازه انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و دیدن آن
بران دیار برسبیل اعتبار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی ساخته یکبار
هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آمده در تسخیر ان بلده محروسه بدیقضا نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه
خواه باین شهر در آمده در قید اسیری گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویه تاریکی روی بدیوار
آورده امیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصه عقبی خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین
محمد با فوجی از سپاه منصور در مقابل ایستاده و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکری انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد

دشاه



و شاه محمود و اتابک علاء الدوله را با طایفه احرار از طرف میسره گردانید تا بر راه ابجیل شده نگذارند که مخالفان لگام خویش
تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبر دست پای ثبات فشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا جناب
تقوی مآب شیخ علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر احمد بهیچ وجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح و مصالحه
دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید و امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود
احمد خوانده معاودت نموده و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و غارت در ان حدود زدند و امیر محمد
از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته **ذکر [illegible]**
**امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد** چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسیده بعرض امیر محمد
رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز نموده التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید بافساد مفسدان خللی در مبانی
محبت سابق راه یافته باشد و دران باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر شده عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند
امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده و با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت
امیر پیر حسین از فر جناب مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او در چمن بهار راست و شوکت بالا کشیده و شرایط اعزاز
و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه با چند کس از خواص خویش بشهر آمده بود
که بر منزل دشمنان مشرف بود و طایفه از اعادی چون دانستند که رایات شیرپیکر نصرت و ظفر امیر احمد مظفر است دهشت و
وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و
بعد از تقدیم مشورت ان دو صاحب نکبت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه
باوج مهر و ماه کشیدند و دران اوان شهر شیراز از وجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی ننهادندی
مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در سر کشیده بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازه
سر سد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن باشد نهایت شهریان جان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار فرار را بر
افتخار ثبات مقدم میداشتند و جناب مبارزی شهادت شهر راند ولی چون چشم بکنار خندق نهضت فرمود و دران موضع خطرناک تا
دیده روزگار از خواب غفلت باز شده پاس داشته و بعد ازان بیشتر روزها بان مسوران مصاف میداشت که از تیغ آبدار آتش
بهرام خنجرگذار التجا به نجم مصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم تفرج و احتیاط بر اوج شهر و قلعه
برباره جهان نورد سوار شده و چون نزدیک دروازه رسیدند جمعی از دلاوران لشکر مخالف که بمخارج طرق بدرختان پایدار
استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند و آتش جدال افروخته و عاقبت چون سوار را مجال گردش
نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده رو دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز
گردون در مقام ترحم آمده بقیة السیف سپاه شهر بردند و دیگر بیراومان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهد طریق تسخیر

برهم دیوار و رخنه برج و باروی حصار منهدم شده چون بنیان شهر روی بخرابی آورده نزدیک بآن شد که شیراز قهرا فتح
کرده و مولانا مجد زاهد قاضی رکن الدین یحیی که از اکابر ملت بود رسایل استشفاع الکنجه این بیت را بامیر مبارز الدین مظفر محمد
فرستاد که نظم مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی و چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن
آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد غرور و ناز باندرون شهر شیراز خرامید و بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت
کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر جرار متوجه کرمان شد و چون ملک قطب
الدین نیک روز برادر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم انجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان
نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان را در کنار آورده حال رعایا چون زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه علت مؤونات[?] گذ
لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و درین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند
روز آن ولد رشید بوالد حمید پیوست و بار دیگر بارگاه فراخ[?] بیان بعلماء صغار و کبار گشت و بیامن مقدم عالی او نشر آب دولت
بجوی خود باز آمد **ذکر محاربه امیر محمد مظفر با ملک قطب الدین نیک روز** ملک قطب الدین نیک روز را چون این ربیع پیش آمد التجا
بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای محاربت و منازعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای
عالی اقتضا فرماید فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد کرده تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و والی هرات را آن[?] ...
مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آن جانب گردانید و ایشان شب
میراندند و روز در شعاب کوه و غارها مختفی می شدند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیدند و هیچ متنفسی از حال ایشان خبر نیافت
و چون بقریه خشخاش رسیدند یکی از مبارزان امیر مبارز الدین محمد که در آن نواحی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل تمام
آن چهار فرسخ را قطع کرده صورت واقعه بعرض رسانید و جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان
مشورت فرمود جمله طریق بیوفایی مسلوک داشته زبان بکلمه کریمه آیات لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند
مصلحت چنان می نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جنبیل[?]
متوجه انار سرحد شد و روز دیگر خراسانیان بی مدافعی و منازعی بکرمان در آمدند و اطراف مملکت در تصرف جناب مبارزی صورت
حال معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه مشغول شد و چون جلال زمان خان[?] مجتمع شدند همت عالیش بتوقف رضا نداد
تا حاجت باحتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید املاک[?]
اندیشه آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین مقبره متوطن در حوالی ضمیرش گشت و تا زاویه چهار طاق عنان باز کشید
در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه شجاع با وجود
حداثت سن حملهای متواتر کردند و در آن معرکه از هول قیامت نشان میدادند و کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سال خورده انگشت تحیر
بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در[?]
محله

محله مردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از بن جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفته بود
دست از تهیه اسباب جنگ باز نمی داشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت می ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر
تیری که در کیش امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای عربان به ستیزه و
آویز مشغول شده بعد از محاربات اکثر دلیران خراسان عرصه شمشیر فنا شدند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن آن حال مولانا معین الدین[?]
و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیدند و بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب
الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت اراده آن کرد که بجانب هرات بحیث[?] ... و بدین نیت بجانب
خراسان روان شد و آفتاب اقبال مخالفان مشرف بر زوال شده از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که باروی اعلی[?] ... رسیدند
کار و شان زیر و زبر گشت و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و مباشر صرف امور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل
بساط جلالت مناط جناب مبارزی مستسعد گشت و در سلک سایر ملازمان بل خواص مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز جمعی
از مشاهیر رجال از ملک داود متخلف شده بر خول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آوردند و بمقام فراغت عافیت ...
و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسلان برانگیخت تا با امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد
از اعراض پای بوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده ام
اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون در بلاد کرمان
بحضرت می سپارم و ملتمس او باسعاف مقرون داشته در جمادی الاولی سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک داود سر خویش گرفت و امیر
مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک ستان بشهر کوبانان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر سر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر توجه
جناب مبارزی بعزم استخلاص قلعه بم** چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه
بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت دعوی
پادشاهی حاصل کرده بکموتوالی[?] آنقلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان ابوسعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده
سر پنجه شجاعت واقفه[?] ایشان بر تافت و اکنون نیز همان هوس در سر و داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت
امیر محمد بتسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت عمارت حضرت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته تصمیم یافت در مقدمه شاه
تنلق[?] شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت امتیاز داشت و باعث برین امر بود با طایفه از شجاعان فرستاد و بنفس خویش متوجه
جانب شهرستان شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود در اثنای این
حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به بدرقه[?] ملحق شده و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون
تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی و چون حمله دلیران صف شکن دیدی بجای خود در قلعه ساختی و از ضیقی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال
یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که ماده استظهار وحده[?] اهالی بود خراب شود و کمترت[?] شهریان مجاری آب را

بر سمت منحول گردانید اما در آخر طوفان بلا جانان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و بعضی از پای درآمده و بعضی از قواعد ثبات
تزلزل پذیرفت امانه در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمد استخلاص قلعه
و ایالات آن خطه بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض نمود و بجانب کرمان معاودت فرمود و باعلام انجال و رسایل بخدمت امیر
متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین عزم قلعه گشائی غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افواج امداد بتسخیر بم
و قلعه بهشوان روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه هم تیره دل گرد
شکوه در دامن کوه فرود آمد و جنگی سخت دست داد و امیر هندوشاه که از ارکان دولت به هیبت دو دو قوشون قسمت فرموده ال
تا از جوانب درآمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص اتباع او در قلعه بهشوان متحصن شده هر روز جوش فوج لاکثر شدند
و امیر مبارز الدین بصرف همت به تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بود مذکر حب لب و بواسطه متانت
ساخت قلعه فتح آن مدتی در حیز تاخیر ماند و درین اوقات مطلقا غبار ملالت و شآمت بر حاشیه ضمیر انور مبارزی ننشست و چون
محصوران از علت زاد تنگ آمدند و خواجه بدر الدین هلال خازن را باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانیدند که سکان حصار بواسطه
جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را امان
بخشد و از اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود و باین جماعت مقالید دروب سپرده از روی نیاز بنده از مکارم خسروی بعید نماید
رای صواب نمای امیر محمد اقتضای آن کرد که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گرداند بنابرین ندای رحیل درداده لشکریان از
پیرامون قلعه برخواستند چون عصات فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و ذخیره ببالا
کشیدند و آبی را که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی برین مکیدت واقف شده امیر حاجی غیاث الدین
را بمحاصره ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه
انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت رسید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه روی نهاده زبان تضرع
گشاد شعر من آدم بهیبت اکنون کفن بگردن :: گر میکشی بتیغم ور میزنی بتیرم :: امیر مظفر رقم عفو بر جرایم او کشید عنان عزیمت بطرف
کرمان منعطف ساخت و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارت غدر و حیله از وی مشاهده رفت آخر بجزای
عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مرودشت و صحن رودان
و رستمجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده و رسم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده نشر فساد ایشان
تا حدود خراسان سرایت کرد چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ شد همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت شاه
مظفر رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و اعمال و اطفال خود
را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت
نهاد و حسن فولاد که بر عظمای ایشان تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام

انتقام

انتقام آمده و گلبن مملکت از خار مفسدت آن ای پاک پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بعزم دار الملک
کرمان در حرکت آمده و مقارن این حال فتح مبین مبشران سعادت قرین ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره
بجهانیان نموده بود بسمع خسرو با دین وداد رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه آن از قرآن مجید تفأل نمود و این آیه برآمد
که یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود محمود با نسیم نصرت و آیت فتح و ظفر رخ نمود و استظهار جناب مبارزی تضاعف
شده بنابرین وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر ظهور وحشت میان امیر
پیر حسین و امیر محمد مظفر در عرض این ایام جمعی از اکابر انام نرد شمار کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی با امیر پیر حسین چوبانی فرستاده مضمون
آنکه جمعی از مردم مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینمایند و چون امیر پیر حسین میدانست
که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بان سخن نفرمود و بر قاعده مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و شرب مصافات از کدر غبار رخاشاک
ارباب عداوات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا همام الدین اصفهانی منشی را جهت تحقیق این روانه یزد گردانید و از اغراض
اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین آن را ظاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام مملکت حضور امیر محمد در بابیت بود آن موضحه از
خاطرش محو شده هر چند باستدعای او رسل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطه آنکه از نشأه اثری پیدا نبود خاطر نشان جناب
مبارزی نمیشد و چون ضمیر منیر از آن خبری نمی یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خود خواجه رکن الدین حمید الملک را بکرمان
فرستاد و بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از روی شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متمکن و خونریزست و
اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت نمی باید جست و از مزاج وی طبع استقامت نمی یابد برادران از وجون آتش
از آب گذرانند هر چند در طلب مبالغه رفت مفید نیفتاد و در سنه اثنین و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت
اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضه اختیار شیخ ابو اسحق نهاد و بتصور آنکه جراحت خاطر او باین قدر تلطف پذیرد
و ماده وحشت او باین قدر مرهم پذیر گردد و از آن غافل مانده که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون درین سال ملک اشرف چوبانی
لشکر عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نموده امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر
عروس این دو مملکت را باسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق درآمده و بدین سبب تزلزل بقواعد دولت امیر پیر
حسین راه یافته کوکب حشمت او روی بهبوط در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در تحیر مانده بتهیه اسباب
مقابله و مقاتله اشتغال نمود و از احشام و صحرا نشینان و غیر ایشان سپاهی گران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورده چون
مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکمن تعلق بایشان داشت
با اتباع و اشیاع مانند نور و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق شدند و ازین حرکت چندان ضعف بحال راه یافت که
ضبط آن از حیز مکنت خود بیرون دید و چون ملک پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشته با حرم و عیال التجا بصاحب دولتی کرده
باخواص خویش درین باب مشورت فرمود و امیر مظفر الدین سلغر که از مهمات بحر مواهب الهی ورد و بان شیدی دری گرانمایه بر جواب ما حضر میگشت

و سروری سروی بلندپایه بود در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و پرتو رای صائب او بر عالمیان مانند آفتاب
میان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی با امیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم
و چون دست قضای نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکشوف گردانیده بود آن نصیحت گوش هوش راه نداد و جواب داد
که چون اندک وحشتی در میان آمد خاطر بالفت و مصادقت او راه نیابد و ضمیر بمجانبت او استقراری نپذیرد آری هر کمالی را زوالی
و هر اقبالی را انتقالی لکل حرکة سکون و غایة کل سکران الا کمون جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته بود
و آنچه محتاج الیه مهمانداری باشد مرتب داشته فی الحال امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان و خوانین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ
حسن بن امیر تیمور تاش بن چوپان که از ابنای اعمام او بود استعانت نموده با جراز فوت غضبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از
کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت او رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف او فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را میان شربت زهر
و شمشیر خون ریز مخیر گردانید و امیر پیر حسین بهر حال که بالای اختیار کرده رخت به دیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف را کلفت جرت شقت طعن و
ضرب بر اکثر مملکت عراق مالک گشت و چون بعزم تسخیر شیراز روان شد و نزدیک بان دیار رسید امیر شیخ ابواسحق که شعبده
نیرنگ افسر شاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشسته لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک فارس قبل از این تعلق بامیر محمود شاه اینجو داشت
و اولاد او اگر جمعیت شود بنده بشیراز رود و ترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرمود
امیر شیخ بشهر درآمد و معاونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان تا
زمان از دست ساقیان سیمین ساق شمه از جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطه سروری و شادمانی نهند که ناگاه ترکان مجلس افروز
سهام دلاوران جگردوز مبدل شد و نیل آمال و امانی بتیغ مصری مبدل و معوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز بحال
مذبذبه بخلاف معهود بازگشت و از غایت خشم و قهر رسم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود ملک از نوعی
یگانگان مراعات نمود و از دارالامان کرمان بدارالعباد یزد نهضت فرمود **ذکر فتح حصار مایین و شرح بعضی وقایع** در محرم سنه
اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین نمود تا قصبه مایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد
شاه مظفر و شاه سلطان را جهت دفع اضرار و اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم
ملک اشرف در آن طرف اند از طریق غیر معهود و قطع مغاوز نموده خود را در حصار مایین انداخت و روز دیگر مخالفان رخنه در فصیل کردند
و شاه سلطان شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داد و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران مکاوحت مینمودند و اهل خلاف چون
دانستند که مهم بروفق دلخواه سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر جمع آورده بانتقام شیراز باز
در حرکت آمده ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین در حرکت آمده عهد نامه ارسال نمودند ملک اشرف بهر دیاری که رسید و بارگاه افراشت و
چون شعب بوان که منزه دار روضه رضوان است رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند و آن ظالم بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند
و از دود آن ده هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع این حرکات بغایت متاثر شده مقارن اینحال خبر آمد که ملک اشرف به تبریز

مراجعت

مراجعت کرده خاطر جناب مبارزی از دغدغه او فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خود گردانیده بکرمان رفت و در آن وقت قلعه سیرجان
در تصرف مولانا شمس الدین بود و پسرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجه خود مسخر کرد
میان او و مولانا شمس الدین عهود استحکام یافته وعده در میان آمد مخصص سخن آنکه کوتوالان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه
گذارند و مولانا سوگند یاد کرد که با دوستان دوست و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف خدمتکاری اشتغال و چون
کرمان مسخر شد که مولانا ملازم درگاه باشد مولانا را از آن تاسف شد که از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند
تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه ضمیر والی فارس شیخ ابواسحق نشسته بزلال نصیحت بشوید و ابرقوه کشیا نکاره را از ولایت
معزول گرداند و مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید و جناب مبارزی این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته اسباب تجمل او را مستعد و مهیا گردانید
و بنوازش و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورده و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی
قرار یافت و از آنجا تغافل کرده بود تغافل نموده جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین
دخلی تمام داشته او را بخطاب معاطب گردانیده حکم کرد که خدمتش را سیاست کنند و خواجه تاج الدین را در آن حین این بیت بر زبان آمد
بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش :: تا خسرو تاج بخش خوانند ترا امیر مبارزالدین او را بخشیده و تربیت فرموده بدستور مهمات دیوانی مشغول
شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته شد **ذکر سلطنت امیر شیخ ابواسحق اینجو** چون ملک اشرف از فارس جانب خاور
مراجعت نموده قبه بارگاه امیر شیخ ابواسحق باوج مهر و ماه رسیده پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاده و ترتیب اسباب پادشاهی چون
تاج و تخت فرمان داده و عرصه مملکت فارس را در خم چوگان آورده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و
جوانب لشکر بیکران بر درگاه او مجتمع گشته گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان تحت تیغش پیوستند از نشاط شراب جاه جبان مست شد
که راه از جاه نمیدانست و بهر وقت متعرض ولایات جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکری افزون از عقد بنان
بجانب کرمان کشیده بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان فرود
آمده از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی با معدودی چند آنجا بودند و از حوادث دوران غافل که ناگاه دیدند بلا نازل شد یعنی بامدادان
که از خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در زمین چهار روی پنهان کردند لشکر فارس بیکبار بشهرستان بم برآمده یکلحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه
متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکهزار و دویست
کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای جاه ثبات از عروج آن بخاک زیر بغدر آنکه مجوید امید فتح الباب ایشان
انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و ببهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع اوغانی و جرمانی و تمامت
اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و از این خبر مشوش گشته طالب صلح گشتند و امیر شیخ ابواسحق از
تقدیم مشورت استمداد امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب کرد که در مبدا احوال در ملازمت امیر حسین میبود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی
قیام مینمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل روان شده امیر شیخ ابواسحق را ملامت بسیار کرد و گفت طریق صواب منحصر در مراجعت و حاکم شیراز

ملتمس او را قبول نفرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنا بر مواعظه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استجازه نموده از عقب توجه نمود
و چون بشیراز رسید امیر شیخ ابو اسحق رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت را بامیر ابراهیم داد
و او بواسطه کفایت و کاردانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت را ضبط نمود و کردانید عاقبت بعضی از آن زمره یکی از
رنود را تطمیع کردند تا او را هنگام فرصت و زمان مجال بزخم تیر هلاک ساخت و بار دیگر میان مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین
علی یزدی نزاع قایم شد همیشه در منازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج مرمر (?) بیرون آمده روی
بآن ولایت نهاده و خود را بگوشه کشیده و در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زد و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره
و اوغانی و جرمایی را امید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد التماسات مینمود و جناب مبارزی مسئولات او را باسعاف
مقرون میگردانید و درین اثنا پسرش عمید الملک بوی مکتوبات ارسال میکرد و مضمون آنکه سید غیاث را هیچ مصلحتی که انجانب شیراز
آید سعی و تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار نامدار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از
مغولان اوغانی و جرمایی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاده امیر محمد مظفر ازین حال آگاه شد با وجود پریشانی در
پای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که نسبت بسپاه دشمن بسیار بودند اندکی ملازم اردوی ظفر قرین خود گردانیده تا بین رستم
اسفندیار در حرکت آمده چون مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت و تلاقی عسکرین دست داد از جانبین بعضی از ابطال (?)
در حمله نخست مخالفان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع عظما و امرای آن سپاه چون عضد الدین حسین (?)
اسیر کردند و امیر محمد مظفر بعد ازین فتح عنان بازکشیده جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دور سیاهی سپاه دید
هرچند خواست که تاختن کند قوایم اسپش بجال او نارسیده بود و طریق خلاص و مناص از شامت کفران نعمت ممنوع همان لحظه نهال آتش که از
چهار خلاف بالا کشیده بود به تند باد حوادث منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده بود به آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و
سر پر نخوت او را عساکر منصور بپایه سریر سلطنت مصیر آورده گفته بیت که آتش ز دشمن برانگیختیم ؛ باقبال شه خون او ریختیم ؛ و امیر مبارز
الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان
معاودت نمود ذکر صادرات امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل وزیر باستحقاق صاحب تدبیر بعد از کشته شدن وزیر باستحقاق
مولانا شمس الدین صاین امیر شیخ ابو اسحق جنگ آغاز نهاد و بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و با لشکر از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب
افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بهر معموره که گذشت نمود از معموره گشت و
بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال بیاراست
و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اخاجی را که از سپاه امیر ابو اسحق بفرط شهامت امتیاز تمام داشت نقل آوردند و ازین جهت سپاه
دل شکسته شده مراجعت نمودند و در یکفرسنگی شهر فرود آمده امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد
تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر بسمع امیر مبارز الدین رسیده پهلوان علیشاه و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که





از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز مظفر و منصور مراجعت نمودند و سر ایشان (?) بلشکر
امیر شیخ را بشهر آوردند و بعضی را امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان در گردن اسیران آویخته بقبول او فرستاده
حاکم شیراز چون برین قضیه اطلاع یافت در همان روز بطرف یزد توجه نموده در موضع مهریجرد نزول فرمود و باقی را از خانقاهات (?)
جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود منطمس الآثار گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه جرات شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود
از راه تفت بجانب شیراز روان شد ذکر محاربه جرمایی و اوغانی و انکسار جناب مبارزی چون مهم مولانا شمس الدین صاین بانقطاع
انجامید هزاره و اوغان و جرما از آن حرکت پشیمان شده امیر شمس الدین با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر نقطای
اوغانی بقلعه که در شیر و داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین را گرفته بحصار برد و جناب امیر جمهور را بمحاصره آن قلعه
فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر نقطای که در دست ملازمان جناب مبارز است اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را تسلیم کنیم
و صورت مصالحه برین وجه قرار یافت و امرای جرمایی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خویش رفته
مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که نقطای بجان در مقام عناد است و سایر اوغانیان
نیز سرکشی دارند جناب مبارزی بقشلاق نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان
صادر شد که رفته نهب و تاراج بر منازل ایشان کشیدند و جرمایی را نشانه (?) گردانیدند تا آسیب بمطیع نرسد و امیر دولتشاه
که مقدم ایشان بود با شش نفر دیگر از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن
این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند درین اثنا بواسطه وسوسه نقطای مجموع امرای
جرمایی عصابه ادبار بر پیشانی تمرد بسته امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر نقطای و امیر
شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امرای جرمایی و اوغانی در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت و استحکام مبانی بقلعه سلیمان اشتهار داشت
تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آن جانب شده بپای آن قلعه رسیده و هرچند رسل و رسایل
فرستاد و نصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند تا شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرده بجایی رسید که با موزه مجال
گام زدن نماند لاجرم موزه از پای انداخته روان شد مخالفان سنگ باران کرده زخمی مولم بوی رسید و وی همچنان حرکت
یکی از خواص سنجان مقتول او را بازگردانید محصنان چون بتنگ آمده بودند شعار الحیله زبان بتضرع گشادند خلاصه
انگاه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید اهل و حشم خود را بفراغ بال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم
جناب مبارزی ملتمس ایشان را بانجاح مقرون گردانیده از در حصار برخاست متحصنان چون از تنگنای محاصره خلاص
یافتند بانحراف از جاده مستقیم و متابعت اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیدت اطلاع یافته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند
سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز معلوم شد که مغولان جرما
و اوغانی در اطراف ولایت دست تجارت (?) و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند

که در صحرای ابرو آزمائی کشته از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نموده هر یک از مخالفان را خیال آن بود که سرپنجه حریف را بجلادت
و دلیری ببازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بیچون هرچه تمامتر روان شدند و در دشت طاوس لشکر با هم رسید
صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالفان منهزم گشته سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا
دشمنان سپاهت اجتماعی باز گشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب انبوه [?] جناب مبارزی که
اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید بکارزار مشغول گشت تا هفت زخم یافت
و در اثنای کر و فر از اسب خطا شده بمضمون بیت فردوسی گو شعر ندیدی که شیر و پلنگ و نهنگ ٭ پیاده در آیند هر یک بجنگ
پیاده بمحاربه مشغول شد و مقارن این حال پهلوان زین الدین عاشقی که ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض
لیل و نهار خواهد بود با کبیر خواص از معرکه جدا [?] در تک و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید از مرکب فرود آمده اسب کشیده فرمود
که من قبل ازین بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام از مواهب لا یزالی شهادت طلبیده ام و اکنون
هیچ تمنا در خاطر نمانده و تو جوانی نورسیده ازین اسب سوار شو و از معرکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی درین باب الحاح نمود جناب مبارزی
سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکریان نهاده هشتصد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز
این خبر بکرمان آوردند شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرد و بجهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف
فرستاد و [?] دلیر هوشیار سپرده بروز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین قطار [?]
چند اشتر و استر از اوانی نقره و زر از خاصه خود ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین [?]
شاکر بمستقر خویش نزول فرمود ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض عهد و میثاق پیش ازین گفته شد که مرتضی اعظم سید صدر الدین مجتبی و ملک
نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد ازین
عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طائفه عصات را بعتبه خود راه ندهد چه جای آنکه ایشان را
مشمول حسنات و افضال گردانیده مستظهر گرداند بنابرین خواجه حاجی دیلم که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس محبت
و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته بوعده معاودت بکرمان
مستبشر گشت چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده ملوم و منفعل و شرمنده گشت و بجهت رعایت مصلحت ملک توقف
و حبس امرای جرمان و اوغان [?] داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نمود و تقریر فرمود که [?] سوار مرکب امیر محمد مظفر بودند
و در اعانت اولیا و اهانت اعدا دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را
از میان برگیرند خواجه حاجی این کیفیت دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق با این کیفیت میکرد و این بیت [?] بیت
سوار جهان پور دستان سام ٭ ببازی سر از ما [?] ٭ فی الجمله چون مکتوبات نفاق امیر شیخ ابو اسحق بمطالعه جناب مبارزی رسید [?]
اشارت خواجه حاجی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جواب [?] ما بین جانبین [?]

اگر خاطر



اگر خاطر امیر شیخ مائلست باتفاق سوار کافیست چون این خبر بشیراز رسید و تیر حیلت امیر شیخ بهدف مقصود نیامد [?] اقدام نمود
و امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاهی سنگین بتسخیر شهر جنت آیین یزد
رو نهاد و چون در آن اولا شاه مظفر در کرمان بود [?] و مبارزی در خطه نزول فرموده بنابر آنکه فرزند ارجمند شاه مظفر
در میبد توطن داشت چون خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق شنید عزیمت او در حرکت آمد بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و در راه
[?] روان شد و بعد از قطع مسافت خود را [?] میبد رسانید و هرچند قلعه متانت و رصانت و ممانعت مشید بود
مجدد العمارت و مرمت برج و باره فرمان داد و ترتیب اسباب جدال و اشتغال نمود و منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و بعد از
وصول شاهزاده مذکور امیر ابو اسحق محمد و زواره اصفهانی باطائفه از الجاد و اجناد روانه آن صوب گردانید و بکنج میبد رسیدند
و فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز بر سپاه زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان رانده و ایشان را [?] خواب غفلت یافته عنان
باز کشیده و گفت که بر مردگان تاختن آیین زنده دلان نیست شاه آزادگان و مرد مردان چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بتسویه
صفوف پرداختند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به نیزه گان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طائفه
هفتاد کس را بمحنت اسیری گرفتار گردانید و بسیاری از سرداران آن طبقه را از سرچشمه تیغ جهان گشا شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ
ابو اسحق از کیفیت حادثه آگاهی یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندق داشت و عمق آن
خندق که بیرون عمارت بود از همه بیشتر اکثر مخالفان چون بدان حد در رسیدند زحمت بسیار [?] مطموس گردانیده بازگشتند و [?]
آنکه قلعه مفتوح شد بشارت زدند شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سیف
و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت حملهای گران
و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح [?] شد جمله [?] گرفته و امیر تیمور که [?]
شاه و سپاه بود چند نوبت آمد و شد کرده و درین باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی نیز پای در میان نهاده حکایات حقیقت آمیز
بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبادی حال بصلح رضا نمیگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق با یکسوار متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک
رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ٭ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ٭ و چون شاه مظفر
آوازه مبارزت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمقر خویش
بازگشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد ده هزار سوار شیرازی که [?] ایشان امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان
رسیدند و بکنار فرخی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سپر ممانعت در کشیده بازوی مدافعت و معاودت
گشاده بنگذاشت که آن جماعت یکقدم از معسکر خود پیشتر نهند و در آن اولا امیر شیخ از میبد مراجعت نموده بشیراز آمد و چون شنید که روزگار با امیر سلطان
شاه جاندار و اوغانیان بچسان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اضداد مبارزی بود جهت
[?] محسود حساد بودند و در شیوه تحریر و تقریر مقتدا و پیشوا بدانجانب روند و آتشی که از صولت خشم [?] او در آن دیار افروخته

بزلال نصیحت متسلی ساخته عنان ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و چون در مجلس مبارزی راه یافتند خواجه عماد الدین محمود
تمهید مقدمات دلپذیر نموده باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر مبارز الدین محمد از التماس مصالحه برآشفت و گفت بنای عهدی که بارها
بسبب نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس بنائی که چند نوبت بی موجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی
از مصالحه اجتناب نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا رعیت پایمال حوادث نشود و مملکت
خراب نشود افتخار الامرا امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرموده آن دو بزرگوار بعد از توکید مبانی عهود و تأکید معاقد عقود و خلع و
تشریف کرامت اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر احوال ترکمانان جرماداو غانیان
و رفتن جناب مبارزی بکرمان بجهت قلع و قمع آن جماعت و وصول امیر سلطانشاه چون هزاره جرماداو غانیان
ملجائی و قول ایشان را در آن نواحی نماند پناه بامیر محمد مظفر برده از روی تضرع و ابتهال درآمدند و جناب مبارزی مطایای آمال آن جماعت را بعنوان
عواطف و احسان گرانبار گردانید و در یک روز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و رسومات آن قوم را بدستور سابق
مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی
امرای اوغانان و جرمی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرمان بیزد رفت و بان خطه رسیده امیر اردو بوقا را با طایفه از امیان (?)
و اوغانان بصوب اصفهان فرستاد و امیر اردو بوقا به درفنه نزول کرد و امرای اوغانی اظهار عصیان کرده روی بگریز نهادند
و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او بسمت التهاب یافت و در همان شب شیخ علی اوغانی را با طایفه از عصات بسیاست
فرمود و شخص خویش از عقب آن گروه بگرمستان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و بسرعت بکرمان روانه داشته شاه شجاع بنام او که آن
طایفه هر که دران حدود باشند بیاسا رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحکم پدر بسیاری از آن بی باکان بدست آورده از پای درآورد
و جناب مبارزی دیگر بار بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و اتفخص برسبب امیر شیخ (?)
الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شدند چون نزدیک معسکر امیر اردو بوقا رسیدند اوغانیان اسب را شناخته دانستند که حال چیست
تعقلای و امیر علی بلک که از امرای صاحب شوکت بودند بر تخته شیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که
دران حین سن شریفش به پانزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بجیرفت رفت و آن زمین مخیم اقبال او گشته اوغانیان در قلعه سلیمان متحصن
گشته و اموال و اثقال ایشان که از غایت تجمل بیرون از حد بود عرضه تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابواسحق بار دیگر داعیه نقض عهد
کرده خواست که به اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد بنابرین امیر سلطانشاه جاندار او را (?)
و نواحی هرمز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد چون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر
شیخ باو رسید که کشش و کوشش مرد از عقب نامه بعد میرسد باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بحرب امیر محمد مظفر نهید
و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که با جناب مبارزی داشت مکتوب را پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی بقطع نرسیده بود
که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت عتبه شرف دستبوس حاصل کند و در قبل (?)

ربیع



ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته امیر سلطانشاه بوعده وفا نمود و با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بعنوان
نوازش مخصوص گشته در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر و گرمسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان
و اوغانیان گسیخته گردانند چون دران دیار باتفاق نزول اشارت والجاعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف فرمودند
و جناب مبارزی جرایم ایشان را بذیل عفو و اغماض پوشیده بدار الامان کرمان معاودت فرمود گفتار در توجه
امیر شیخ ابواسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر بجنگ جناب مبارزی
و انهزام شیخ ابواسحق تا کل نکثت عهد کلرانه (?) نشکست زمانه و رشتش (?) و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه
امیر شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر شاه نصرت الدین یحیی و سلطان (?)
خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و عیال خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا دران شهر کشته نشوند
یک حرکت ناپسندیده و رای ناصواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر دفع او و جنگ لشکر بکار متصور گردید
و رعیت از وفور رغبت بکر اجتهاد در بنیاد کوشش بستند فی الجمله امیر شیخ ابواسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش
بطرف دروازه سعادت که دولتخانه جناب مبارزی آنجا بود حمله آوردند شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده
سر مخالفت درکشیده مانند برق خود را بایشان رسانید و در صدمه نخست یکی از امرای توشون را که بشجاعت موصوف و مردانگی
معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را ابطر شیر از حوالی دروازه ساخت و در مبدای حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته بود
محاصره و ضمیر ایشان جای گیر شد شاه مظفر روز را بر مردان کار و دلیران هوشیار سپرد و محافظت شهر مساعی جمیله بجای می آورد
از تنعم و آسایش احتراز و اجتناب نموده هر شب بنوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هرچند بنفت و منجنیق و تیر رعد و دیگر
اسباب قلعه گشایی توسل جستند سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت تیر رعدی بکرمان آوردند که
مشتری بقوت آن رای گشید چون یوسف زرین لقا ببرج دلو نزول فرمود و برودت زمستان هوا استیلا یافت امیر شیخ ابواسحق با کوس
و بی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بشیراز رفت و مقارن آن حال بواسطه آنکه طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود تا بحدی که برادر
از گوشت برادر تغذی میکرد و پدر از جان پسر بلکه جگر او میگذشت و مادر جگر گوشه طفل شیر خوار را بریان میکرد و دران اوقات
مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح رسید فی الجمله چون امیر شیخ ابواسحق در شیراز قرار گرفت امیر
یکجا که از امرای معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ ریکجه ملازمت ملک اشرف کرده بتوهمی از وحداشته بخدمتش آمده بود زمام
لشکر باو داد و قبای تقدم و ریاست بر بالای او برید زمام فتق و صلاح را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان
شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آئینه سپهر تیرگی میپذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا
برادرزاده اش امیر کیقباد بن خسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امرای رفیع مقدار دران سفر رفاقت نمایند شیرازیان با سازوسامان تمام و عدد
فزون بیرون از حد اوهام روی بکارزار امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکری بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان بچادر ظلام

در گرشیدی بطرف ضجان که در سر راه مخالفان بود نهضت فرمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جربایی و اغانی
احضار کرده تبشیر بعنایات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بزبان گوهرفشان گذرانید که دریای معرکه گردیست که از خون
کرام موج زند و آسیابیست که از خون عزیزان گردد خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ قریب سی صد کس از ملازمان خاصه و بندگان
دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن جربایی و اوغانی عرضه تیغ تیز و خنجر خونریز گشته
اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشند و لهذا از غل و غش عاری تا سزای اهل شقاق و عناد داده شود و جزای ارباب
وفا آماده و مهیا گردد و جربایان و اوغانیان روی تضرع بر خاک استکانت نهاده گفتند همه بندگانیم و تو خسروی همگی همت بر
استرضای خاطر شهریاری محصور است و رضا و خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون سیم بر وفاق قرار گرفت عهدنامها بر
سجل ثبات و ایمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز با رودی پدر ملحق گشت و
در همان روز شاه مظفر با رودی تیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصوره دست داد امیر مبارزالدین محمد بجانب
لشکر دشمن در حرکت آمد و یکبار از راه مستقیم منحرف شده براه اشتر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان جدیت از میدان
سعادت رباید و جناب مبارزی صورت معاودت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت در صبح چهارشنبه چهاردهم
شهر جمادی الاول سنه ثلث و خمسین و سبعمایه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه
بوجود مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارزالدین در قلب مقام ساخت و یکبار تصور آنکه شاهزاده
مرد افکن را در میدان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چاقی بر سر نهاد او زد و نگار در دست و پای افشانده در اضطراب آمد و شاه
شجاع از اسب پیاده گشت و بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیاد ثبات دشمنان را باد صرصر
آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد مظفر
وزیدن گرفت و از صنادید امرا شیراز امیر علی اتابک و امیر یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار بقید اسیر گرفتار
گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته یکبار و کیقباد بجانب فرار گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن معرکه بیرون
بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و جناب امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معین الدین یزدی حکایت میکرد که از جمله
ملک مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست مغلی افتاد هفتاد دو لعل ساخته و باقی را بدین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عنایت حضرت
کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تسخیر اوغانی و جربایی عازم بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی شیراز گردد و در
آنجا یک تار موی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد و مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرامی سلطان بعد بطن بجناب سیادت
پناه امیر شمس الدین علی بی تعهد (؟) منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید
آن موی عنبرین الوجه در آن میطلبید او سر بدان فرود نیاورد و آخر جای آن داشت — گفته یکسر موی تو بجهانی ندهم یکسر موی برابر دو
جهان مجموعست — و ... تا امیر محمد مظفر بحکم سید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت پناهی را در خواب دید که بزبان معجزبیان گذرانید





که موی محمد مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن بود بنظر امیر مبارزالدین رسانید و صورت واقعه تقریر کرد
و جناب مبارزی از این خبر بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفه لاتعد و لاتحصی پیشکش سید کرده قبول نفرمود و آخر الامر از مال
حلال قریه خریده بر اولاد او وقف نمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز** چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از مهم
لشکر فارغ شد و بواعث سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بمنزل تقارسیده در مجلسی که باکابر مشحون بود فرزند رشید خود
شاه شجاع را بصنوف اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب
مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابواسحق بعد از مشاوره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبدالرحمن الایجی
را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن المواقف بر کمالات و فضایل او دو شاهد عدلند و از شایبه جرح مصون بدلالت بکنوامان
و رهنمایی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید مبانی مصالحه پیش امیر مبارزالدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسر جان متقارن
رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو مرافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ارزویه دشت بموکب
مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام پادشاه علامه و دانشمندان مبالغه تمام نموده مبلغ پنجاه هزار دینار
جهت خامه آن جناب و ده هزار دینار برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه
شجاع تلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول شده جناب مولوی بانواع فواید مستفید گشت و قاضی عضد علیه الرحمه بعد از آنکه از رنج
بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل امیر شیخ ابواسحق
مطلقا اعتمادی نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد از این پیغامها بر گذارش حسام محصور و پیامها بر
سفارت سهام مقصور است و هر چند مولانا در آن باب شرایط مبالغه و الحاح بجای رسانید جز اباء و امتناع از امیر مبارزالدین محمد
چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرگ و طارم در حرکت آمد او نیز از راه نی ریز عازم شبانکاره گشت و
در اثنای طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و
اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابرین رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر بدین بیت **نظم** تا بستین جایی که
بر بن نشانی گمان مدار که از دامنت بدارم دست و بعد از وصول رقعه بار دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شد و هرچند عروس مقصود
را در لباس نصیحت جلوه داد فایده بر آن مرتب نشد ناچار عنان عزیمت بجانب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در
منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت خوان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب
مبارزی سه روز در آنجا متوقف شده بجانب شیراز کوچ کرد **بیت** قضا مطابق عزم و قدر موافق رای ستاره زیر رکاب و سپهر
زیر نگین و در این اثنا امیر شیخ ابواسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت و
از غبار سم سمند ایشان آینه چرخ برین تیرگی می‌پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب
مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابواسحق با آنکه جوانان کشتی بر تکیه یکرز نشد روی دولت از وی بگردانید و شب از آنکه مبارزان جانبین تیغ

تیغ از بام برکشیدند و تیر و کمان بنهند سپر بینداختند و از غایت رعب و خوف روی بفرار نهاده شب از فراز بین خندق
تا بشیراز در آمده متحصن گشتند و جناب مبارزی چون برق و باد بر اثر شیرزیان بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام
دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طریق آمد و رفت
مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بسته در شهر قحطی ساختند و روزی ناگاه جمعی نامعدود از سواره و پیاده
بیرون آمدند و مقاتله و محاربه را آماده و مهیا شدند و از جانبین کشش و کوشش نمودند که بهرام منزه گذار بر حال کشتگان از چشم خون
افشاند از سر سنگ ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه راندند و بعض
مردم آسوده بیرون آمده معرکه را از گیر و دار خالی نمیدیدند و چون شفق از خون کشتگان مانند مژه عاشقان دامن در خون کشید
شاه انجم سپاه از کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد و در روشنایی مشاعل آتش یکبار را فرو خورد گشت و بعد از کثرت تیر و اندازی
شیاززه بشهر در آمده عساکر منصوره و منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از نقطه عنبری ... سمن ریخت بر طاق نیلوفری ... شه اختران
رنج ره سودگی ... رسید منزلش بر آسودگی ... در اثنای اوقات محاصره مجد الدین دربندی که از اعیان ولایت فارس بود بیرون
خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد نمود و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته حکومت ولایت خنفرک علاوه
کوتوالی سرهنگ گشت که پیش از این داشت و قلعه سرهنگ از قلاع ابنیه حصانت بر قله کوهی که از آن دیار بسر بر زده و سکانش از غایت
رفعت مکان با قطان منطقه البروج دست در کمر زده مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لیام ایام پیش گرفته رقم عصیان و کفران
بر صحایف نعمت و احسان کریمان کشیده فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی پیش گرفته باد غرور پندار بکاخ دماغ
خود راه داده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت چون این خبر بامیر مظفر رسید عنان توجه بالصوب منعطف
گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر خود بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین بر آن قلعه گشته رعب و هراسی بخاطر ایشان راه یافت
و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان عرصه تیغ تاکشته جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده بود از
غایت شقاوت طعمه مرغ خونفشان گشت و بار دیگر بشیراز رفته بمحاصره اشتغال نمود و در این اثنا جناب مبارزی از منهج صحت منحرف گشته
بعد از چند روز باجل آمده شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض گشت که اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند در جمادی الاول سنه اربع
خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت سی هشت سال و چهار ماه زندگانی
یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه مظفر و شاه منصور و شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت
ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا جزع و فزع نفرمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاصره مبالغه مینمود و تجدی کرد که از
تن مبرم تابوت مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که شهر مسخر و مفتوح گردد

## ذکر فتح شیراز و فرار شیخ ابو اسحق استیلای میر محمد مظفر بر مملکت فارس

از امارت دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وقوع امداد بوقوع پیوست که
دشمن دست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن دیگر عازم شدند یکی آنکه امیر شیخ پهلوان حاجی ضراب را که از اجله سادات و

جدید بود

جدید بود و گفت و همچنان بر قتل حاجی شمس الدین که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و این مرد بزرگ در ایصال نفع و فایده خاص
عام و ممتاز زمانه بود و اهل شیراز از این دو واقعه آزرده و گوشه خاطر گشتند و دیگر مولانا عضد الدین ایجی خود را از این مضیق بیرون کشید و فخر
الدین خلاص داده بکسب جناب مبارزی پیوست و دیگر آنکه خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس بعد از او نظیر نداشت وفات یافت
مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرموده شعر دریای اخضر فلک و کشتی هلال ... هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ... و او چنان صاحب وجود بود
که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مال و حال استفسار نمود در جواب فرمود که تا من در قید
حیات باشم ساحت این دولت از طرق آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود که از پس حاجی قوام الدین همراست که
گفت روز سیوم از فوت وی بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و چه حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم
حاصل شود و من در تبریز سنوات از هشتم که در آن فن با خواجه نصیر الدین طوسی دم از مساوات میزدم بیت همه زیج فلک جدول بجدول ... باصطرلاب
فکرت کرده ام حل ... و چون ملایمت طبع من بدان شیوه ملاحظه میکرد و در ترغیب و تحریض من بر اجرای قواعد آن مبالغه و الحاح تمام می نمود و من نیز
جد و جهد لا کلام مبذول داشته ام تا بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هر گاه که مهمی بازدیک توجهی روی باوج اشتغال
خواست آورد یا خود می اندیشیدم که تسکین باید ورزید که فلان کس طالع نظرهاست و فلان سعد ساقط و اهمال و حرب محمد مظفر و عقد مجلسات با او
چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بود بیت هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر ... سطح طبعت بد اختر گر همه گوهر است ... و در این طالع
امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مانند او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده در معرض هلاک خواهد آمد
دور شم کسی بر سوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که مصداق آن معلوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از ادای آن کلمات امیر
شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد بیت نیک و بد از ستاره چون آید ... که خود از نیک و بد زبون آید ... گر ستاره سعادتی دادی ... کیقباد از
منجمی زادی ... گیست گر مردم ستاره شناس ... ره بگنجینه برد بقیاس ... تو همی بی میانجی آن گنج ... که نداند شمار هفت از پنج ... تا یکایک طرفهای نجوم
هر چه هست از دقیقهای نجوم ... همه را روی در خدا دیدم ... از خدا بهره زاد دیدم ... و از معظم علامات نکبت دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر
آن بود که در ایام تحصن و زمان تضییق شیرازیان با میر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم اندام
اقدام میرفت و زمان عیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که در آن روز جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمده آواز نقاره و طبل باوج
آسمان رسید و امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر و مستی پرسید که این چه آشوب است گفتند که صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان هنوز
روی هنوز الجانست و از غنم دو دیگر از نشانهای الخطاط و الی شیراز و ارتفاع حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنا
بر سوظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و بوفور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده مقرر فرموده بود که چون
مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه زنم شما سر او بردارید کلو عمر بطریق معهود بمجلس شیخ ابو اسحق حاضر شد یکی از حضار مردم عمر را از آن قضیه آگاهی
داد و کلو عمر مانند تیر که از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه
شاید بمواعید غرور قرین که از هواداشتی انجمت اوئیل دیعقوبی جشاند بلکه هرو از عدوش رساند باحضار وی کسان فرستاد و در پس مخمر آمده از زبان

سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره متمادی گشت ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرض ممتحن گشت و دیده احسان همگنان از مشاهده
جمال مطلوب مکشوف گشت کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال
آنکه رئیس ناصرالدین عمر حمی را از خویش با بستان شاه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اهل محله موردستان گوش بفرمان من دارند در
روز جنگ دروازه که مردم محله گوبر محافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه بعرض جناب مبارزی
رسانید و بنا بر مواضعه که داشته از ثالث شوال سنه اربع وخمسین وسبعمائه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و
رئیس عمر از عهده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درآمده امیر شیخ ابواسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را
فرستاد تا در سر کوچها و محلات بدفع این حادثه قیام نمایند اما غبار معرکه جنگ بالا گرفته بود که شعله ادبار فرو نشسته و چون امیر شیخ از امداد
مایوس گشت با جمعی از اقربا و بقیه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط عدل و داد گسترده
هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان شیخ ابواسحق رایحه دولتخواهی و هواداری استشمام مینمود طریق عفو و اغماض سلوک میداشت و امیر کیجار
و کلو فخرالدین و غیرهما که پیشتر از همه نفاق می ورزیدند زمان زمان ملحوظ نظر احسان و اشفاق میگردانید و در امور نهی منکر و دفع فسق و
فجور بمثابه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و احفاد جناب مبارزی از وی بمحتسب تعبیر میکردند و جلال الدین شاه شجاع در آن اوان این رباعی فرمود
در مجلس دهر ساز مستی پست است ۰ نی چنگ بقانون نه نی در دست است ۰ رندان همه ترک می پرستی کردند ۰ جز محتسب شهر که بی می مست است ۰ و در آن وقت که
امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود را امیر علی سهل که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که همراه خود گرداند او را در خانه
سید تاج الدین واعظ پنهان کرد و مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست امیر علی سهل را از زاویه اخفا بیرون کشیده بجناب مبارزی بردند
و امیر محمد با او گفت شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینم امیر علی سهل این دو بیت نوشت بیت سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است ۰ چو دولت نبخشد سپهر بلند ۰ نیاید بمردانگی در کمند ۰ امیر محمد فرمود بار بچه است و فرمود تا او را با امیر کیجار و کلو فخر
الدین و رئیس تاج الدین مقید ساخته و بیاسک نهایات امورهم ذکر احوال پادشاه نیک اعتقاد و بستدن داد او از حاکم بغداد و در شکستن
از خط جناب مبارزی امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا
متحصن گشت و روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد و تا شیراز زده
که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن امیر آق بوقا را با دو هزار سوار
بمدد او فرستاد و امیر شیخ بمدد بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارزالدین محمد برین قضیه اطلاع یافت جلال الدین شاه شجاع را
بدفع ارباب خلاف نامزد فرموده و معاندان پیش از ملاقات متفرق شدند امیر شیخ ابواسحق بجانب اصفهان عنان یاس و حرمان منعطف گردانید
و امیر آق بوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر انجام ساخت بیت دری دید با آسمان
هم نورد ۰ نبرده کسی نام او در نبرد ۰ و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشا بکمر جان آن نمیرسید و پای پیک تیز رو هم ساحت مساحت خاک بزان(?) نمی
توانست نمود جمعی را در آن قلعه بگذاشت تا آذوق و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد و جناب مبارزی حکومت کرمان از حد [illegible]

تا ساحل

تا ساحل دریای سند و قندهار در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دارالامان کرمان نمود و بموجب فرموده امیرزاده علی سهل و کیجار و کلو
فخرالدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید و کیجار را در آب کربال انداخت تا شعله حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان و کلو
فخرالدین را هم در آن ولایت بسیاست رسانیدند و روزی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در
رودان و فرسنجان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کردند و گفتند که مرض لیس(?) مانده هقره اش محل جان در ربوده درگذشت نظم بیت
بیاد ار کسی شاد خود ده که ۰ اگر بهاد بنیاد بدهد و از استماع واقعه قرة العین الم خاطر شیخ ابواسحق متضاعف گشته و در حیرت بلاخ و دماغ او
متصاعد گشت آخرالامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بمقتضای پروردگار رضا داد ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم چون در سنه
خمس وخمسین وسبعمائه امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورده بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و انجاب لشکر عظیم از جرما
و داوغان و اعراب و اشتام فراهم آورده در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرما
و داوغان یکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک حسم اهل عصیان را موقوف داشته در کوشک زرد بپدر پیوست و در آن موضع خبر رسید که
امرای شیخ ابواسحق اتیمور که پهلوانی معتبر بود و شیرازی دلی معین بشولستان رفته با امیر شیخ غیاث الدین منصور که داماد امیر شیخ و حاکم آن قدر بان
آن دیار است اتفاق نموده و داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و با آن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید
چون امیر غیاث الدین منصور و اتیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابواسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با متوطنان
کازرون داشتند متوجه شیراز گشتند بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشوده ایشان را باندرون
بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشت مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه
شجاع توجه نمود و امرای شیخ ابواسحق مملکتی بی نزاع یافته آتش در محله موردستان که ساکنان آن بهواخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانکه
شعله آن بکیوان برین رسید و رئیس ناصرالدین عمر از هیبت ایشان در بیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بخره نزول فرمود شنید که اتیمور و شولستانیان
متوجه شیراز شدند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن حال عنان بازکشیدند شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمده سران سپاه
که آن جرات دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بر سر اشتلم مشغول گشتند و مقارن این حال تیری از شست قضا جسته بر
مقتل امیر تیمور آمد و کشته گشت بر اعداء او زیده و سایر امرا متواری گشتند شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورده تا لحظه از رنج راه برآساید
ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون هیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش محله با لشکر شول اتفاق نموده
بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که حسم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان عزیمت بآن صوب تافت و حرکت
روی نموده زمره از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمدند تا آن شورش و فتنه فرو نشست و بیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امانی
از حجاب منکشف گشت چنانکه پس از آن تسلط رنود و اوباش و بی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمان یارای آن نداشت که سر از خانه
بیرون کند و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شده و بقاع خیر و ابواب روی بمعموری آورد
ز فره دولت شاه و کمال صولت او ۰ زمانه ایمن آباد و شد بهشت آئین ۰ همی نترسد آهو بچه ز ضیغم ۰ همی بنالد آهو ز چنگل شاهین ذکر فتح شیراز

و چون خبر این فتح انتشار یافت خواجه عماد الدین محمود کرمانی که از وزرات اصحاب و ملازمان امیر شیخ ابو اسحق بود برای مواجب امتیاز داشت که
مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکام دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر
شیخ ابو اسحق در نواحی دارابجرد بدعوت مغولان جرما و اوغان مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز
شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفت و نزدیک مخالفان رسیده ایشان آبی بزرگ معتصم شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید
با معدودی چند از دلاوران عبور نموده امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی که
گرفتار گشته بودند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار همان رود جرایم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و
از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون نیک منزلی شبانکاره رسید جناب امامت پناه مولانا عضد الدین ایجی استقبال نمود
و شاهزاده از آنجا بشیراز خرامیده و درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه سفید مشغول بود و آن قلعه را از امهات قلاع ایران
بل از معظمات بقاع جهان شمرده اند و چون کوتوال مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضای آسمانی مقاومت نمی تواند کرد
زبان بتضرع گشاد و شاه سلطان کیفیت حال معروض شاه شجاع کرد و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح در دست تسلیم انداد و مجد الدین
در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت و شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه جناب
مبارزی بجانب اصفهان و بیعت او با یکی از خلفا** امیر مبارز الدین بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت برون
نیامدند و حضرتش بقلعه ماران فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت
مبادرت مینمود بیعت کرد و درین بیعت علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و وجوه منابر و رؤس دنانیر که از زمان کشته
بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت صد سال گذشته بود از القاب و اسامی عباسیه عاری و عاطل مانده بزینت اسم و لقب
المعتضد بالله ابو بکر معتصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامه علی رأس کل مائه سنه من یجدد لها دینها بر جهانیان
روشن شد و در اثنای این حال امیر شیخ بنا بر اضطرار و سراسیمگی بیزد و ابرقوه توسل جست از آنجا با امیر سلطانشاه و بعد از آن بکرمان به میران
صاحب اختیار اصفهان بود و امیر شیخ او را طلبیده که اصفهان بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد مشهور
آنکه بنا بر دستیاری او قدم بر پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از مجلس بیرون آورده با آنکه نقد در هیچ وقت خدمت بود و شرایط منت
تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطانشاه بمقتضای کلمه دارهم ما دمت فی دارهم تا در میان ایشان بود و سلوک جاده نفاق
چنانچه طریق ابنای زمانست خود را در دلها جای میداد و کیفیت با سپاه امیر محمد دست بکمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد استحکام بنیاد
او را باسته جای لشکر جرما و اوغان فرستاده جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد بسرستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاد
بملاقات او اظهار اشتیاق نمود امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مرتبه ارجمند یافت و چون علامت فصل زمستان ظاهر گشت
امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافته و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان
نموده در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانید و مشار الیه باندک زمانی آن مهم را برونق نهاد

وجلال



و جلال الدین میر میران در آن حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدین بن سلیمان بن اتابک احمد با یکدیگر
اتفاق نموده لشکری در هم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشان را از اهم مهمات دانسته بجانب کنه مان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان
مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد در حرکت آمده متوجه
است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان آمده قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته تدبیر کار خویش پرداختند
و امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست و شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی
خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان بسر حد سیرو دشمنان نیز به سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران عجز
افتقار و مسکنت چاره ندید اظهار مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نموده مسئول و مقبول افتاد
و رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود** چون امیر مبارز الدین
بر ملک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت میکردند بتخصیص جمعی که حصن ایگ در
تصرف داشتند و ایج که وسط ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بتارک جوزا
کشیده و از غایت متانت پهلو بر سد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانچه معمور شهرهای
فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و در اولا که جناب مبارزی بر مملکت شیراز استیلا یافت
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور بود در خیال گذرانید که با آل مظفر جانان مخالفت آغاز
کند که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده اند بنابران اندیشه باطل اعوان انصار جمع آورده بردای عصیان مرتدی شد و بر توابع
این خبر بپیشگاه ضمیر انور امیر مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت ملک اردشیر
تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از نجده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی بگردانیدندی آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار
بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین با یکدیگر آویخته خاک با خون بیامیختند و دلیران لشکر منصور متحفظان دروازه را قتیل ساختند
و قلعه چنان قهرا و جبرا گرفته شد و در هر سر کوی و محله فوجی از عصات را از عرصه تیغ انتقام گذرانیده ملک اردشیر از راهی که در پشت حصار بجانب
صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنه ملک شبانکاره نزول فرمود و جمعی که بهیج فتنه و فساد میدانست از میان برداشت
و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و آل امیر ابو اسحق** بعد از دفع هزاره
نادانی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا
مایل ببرودت گشت شاه سلطان را با این مهم خطیر تعیین نمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصبه تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک
نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان به دودمان مظفری یوما فیوما ساعت بساعت تضاعف می پذیرفت به آنصوب نهضت فرمود
و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم
به بیت الشرف خویش خرامید و لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار نجم برافراخت کار بر اصفهانیان بجان و کارد باستخوان رسید فوج فوج از شهر

بیرون آمده باردوی شاه سلطان پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و دلجویی می‌نمود و در تسخیر شهر کاهلی و سستی چندی چه در اهتمام می‌نمود
تا بهم امیر شیخ ابواسحق و میر میران باضطراب رسید و در بن اثنا کوتوال قلعه طبرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که
اگر بار از مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته
صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه تبریز را بجماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون رفته قلعه را بگماشتگان شاه تسلیم نمودند اصفهانیان چون صورت
حال را معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بکار خود مشغول گشته میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از
پیروی بیرون رفت و تا کاشان عنان بازنکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضا یا از دو تعالی راه خلاص را بر امیر شیخ مسدود داشته مواضعی
که از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشند و حیرت و دهشت بر وی استیلا یافته التجا بامیر مولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای
آن دیار بود برد و در خانه او مختفی گشته چون جمعی که بکار پیشی رفته بودند بازگشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که
در کنجی خزیده دم در کشیده لاجرم جاسوسی کماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابواسحق بواسطه مبرات و احسان که در ایام سلطنت از او
بشاه سلطان ظاهر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک حلال در قضیه حیات وجود او اهمال و اغفال نماید تا از کوشه بدر رود و جان
بکنار کشد اما اثمی از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمایه شاه سلطان از سید شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه
مقتول استغاثه و فریاد به درگاه جناب مبارزی آوردند و امیر محمد قصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر محمد بود و اشراف
خطه یزد شفاعت کردند بجایی نرسید جناب مبارزی گفت اگر بدیت راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان
آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد شاه سلطان از جمعی که جناب مبارزی او را باز داشته بود رهایی یافته در حال رخش و مناجات از از
فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت و امیر شیخ ابواسحق چنانچه مقتضی کرم او بود بتقدیم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام او پرداخته
طبل و علم و خرگاه و شراب‌خانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار بشاه سلطان ارزانی داشت و لهذا از مدتی که در مملکت فارس بعد عز و ناز بسر برد
از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادر مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که دوربینی او بود در کجه مینمود یزد
و حاکم شیراز جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای او برداشته مواجب انجه پیشتر داده بود مضاعف آن
نوبت انعام فرموده و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که کوید شاه سلطان کریخت بگو تا کردن زبان او دست دراز کنند تا الفعالی لوی
راه نیابد و نیز از آن شاه سلطان رجعت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و افضال این همه مکرمت که از آن پادشاه جم جلال
مشاهده یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمانست
احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا :: زان هر دو نام ماند چون سیمرغ و کیمیا :: و چون شاه سلطان را شاه محمود و چنانچه در محل خود
گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشیده با شاه سلطان گفت که بادای حق نمک و نان امیر شیخ ابواسحق قیام نمودند لاجرم بدین بلا گرفتار شد
و در دروازه حرمان نشست فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند مولانا نظام الدین معلوم شد که
آخر الامر بمنزل مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه بگرفتن امیر شیخ فرستاده ناگاه در بام مولانا را

گرفته



گرفتند و امیر شیخ ابواسحاق از بیم انطفای شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف غوغای
اصفهانیان آن بزرگوار که از بزرگی در جهان نمی‌گنجید در غراره پنهان کرده تعبیه تیرک بردند و در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر
از مهم لرستان پرداخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بشارت بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد
که او را بچاپارسی بر خلاف میر سپارند شاه سلطان او را با مددکس روانه شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از
هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بدروازه اصطخر آوردند و در همان موضع که شاه ذروان عظمت
می‌افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر علما و قضات و اعیان فارس را که در آن مکان
حاضر بودند جناب مبارزی از و پرسید که امیر حاج ضراب را کوشی جواب داد که بموجب فرموده ما او را
کشتند حکم بر قصاص صدور یافت و امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت
که امیر شیخ سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده مناسب چنان می‌نماید که دست بخون او نیالاییم اما پسر کوچک او
امیر قطب الدین بن امیر حاج بیک ضرب شمشیر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار بخت
تا غایت مسافت تقدم مساحت می‌نمود و پی بمنزل مقصود نبرد و از آغاز طلاع محنت تا روز رحلت سعی تمهیدات
تمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بر آن مترتب نگشت و این واقعه عظیم در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند :: امید بهیچ خویش
و بیگانه نماند :: دردا و دریغا که درین مدت عمر :: از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند :: با چرخ ستیزه کار مستیز و برو :: بیت
با گردش چرخ در بساز و برو :: مرگست که زهر مردمانش خوانند :: خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
و از قضیه دلپذیر امیر شیخ ابواسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس
طبیعت گوهر نظم سفتند و از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع این مصیبت در مرثیه انی فرموده بیت سلطان تاج‌بخش
جهاندار امیر شیخ :: کاوازه صلابت و جودش جهان گرفت :: شاهی چو کیقباد و جوان افراسیاب کرد ::
کشور چو شاه سنجر و چون اردوان گرفت :: در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد :: در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت
بگذر روزگار چه مغضوب می‌نمود :: نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت :: در کار روزگار و ثبات جهان عبید ::
عبرت هزار بار از او می‌توان گرفت :: بیچاره آدمی که ندارد بهیچ باب :: نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

## ذکر تمرد جرمابیان و اوغانیان و رفتن امیر مظفر بجانب اصفهان و توجه او از انجا باذربایجان

چون هزاره و جرمابی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند طایفه از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه
عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک با آن جناب زود متوجه اردو شود و او بموجب فرموده عمل نموده چون
بآن حدود رسید امیر تغای باوی جهت علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تغطای گرفته

اتباع علی بیک تبریزی بر نقطاع زده هلاکش کردند و علی بیک رای زراع ملکی مسلم شده امیر عزالدین که مقدم جرمانیان بود [illegible]
چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود و علی بیک بقتل عزالدین جسارت نموده او را بند کرده روانه کرمان
کردانید و در اثنای راه امیر عزالدین بواسطه غفلت برادران کرکجه میان هزاره جرما و اوغان رفت و با جمعی که از بر
علی بیک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم تیغ فنا گذرانیدند و تمامت احمال
اثقال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهوده بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز
پیش نهاد خاطر داشت و فکر انتقام عصیان بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا از آنجا اسباب جهانگیری مرتب کرداند
آید چون بدان حدود رسید شاه سلطان با مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین بمحبت و جلال
بشهر در آمده رقم نزول بدار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکوبندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیده بود و اصفهان را فتح کرده و دشمنی چون امیر شیخ ابو اسحق را که در شیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید عنایت
و الطاف اختصاص یابد بنابر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال
عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و از آنجهت سرچشمه وفاق خال و خواهرزاده بخار و
خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی عظیم ترتیب داده جناب مبارزی را التماس حاضر نمود و امیر محمد
حاضر شد چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد نایره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه کشیده فرمود تا هرچه شاه سلطان
ساخته پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت
گشت بیت ز خوی بد آید همه بدرگی ... مگر تا سوی خوی بد ننگری ... جهان دشمنست از جهانجوی خوش ... بود خوی خوش دشمن
گرگنش ... بد از خود برادر بود ... نیک تر همیشه برادر بود ... حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله
و سلم خطاب میکرد که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود
که عباد و مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت کند و لیکن جناب
شهریاری شجاع و جهانگیری نامدار دین پرور رفیع مقدار بود و از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و
تعظیم سادات و علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایه میکوشید و در امور مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت و در جستجوی
جلالای قرین مشهور است حکایت کنند که روزی با هیبت شوکت تمام از باغ [illegible] میگذشت [illegible] که چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود [illegible]
پیلبان را [illegible] و امیر مبارز الدین [illegible] جواب [illegible] چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته از [illegible] آمده [illegible]
بدکان کین نهاده روی بغلامان کرده گفت با شیر دنان سیاهی کری میخورید اما المنتش بر [illegible] طبع و خشونت خلق و قساوت قلب
و استعمال مکروهات رسم و سفاهت نسبت بجگر خلق مجبول بود و اگرچه بخت [illegible] کاه و تشنه لب بر ساحل [illegible]
اند اخی که آن طرف بدو پاره گشتی و پاره از آن به پیشانی آن مستمند آمده چون خون بر روی او روان گشتی چون سیاست آن [illegible]

رسید



رسید بیت قوت الظهر پشت او بشکست ... قرة العین او چشم کور ... از مولانا سعید لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر
ملازم جناب مبارزی بود منقولست که من کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش جناب مبارزی
آوردند و او ترک قرآن مجید کرده ایشان را بدست خود بکشت و همانجا باز آمده بتلاوت قرآن مجید مشغول میشد از عماد الدین سلطان
منقولست که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که تا بدست خود هزار آدم کشته باشید گفت نه ولیکن ظن است
که عدد آنجماعت بهشتصد رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه ... پراکنده از گرگ گردد رمه ... همین کیش اندر کنوش بود ... شاه را
بر آن جمله ترک ... ناخوش بود ... و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نموده آن بود که در آن ولا ایلچی جانی بیک
خان از تبریز باصفهان آمد خبر آورد که خان بکرمتی اشرف خرکه در باره او اکثر کفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خر ... او مظلمه برد و دیگری زر
نقل آورده است و مراتب لطف امیر محمد فرستاده است که میخواست تبریز را که پدرش تعلق داشت باو دهد جناب مبارزی در جواب او سخنان
درشت بر زبان آورد و اخراجات ایلچی را که باسپهسالار تشریف قدوم ارزانی داشته بود به شاه سلطان حواله نموده سخنش از آن
معنی تنگ آمده و ایلچی جانی آن داشت که امیر محمد رسول جانی بیک را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گرداند مبشران باصفهان رسیده
مسرور گردانیدند که جانی بیک مریض شده از تبریز کوچ کرده بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار کرده پسرش بیک خان قایم
مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده و در آن ولایت آشوب است و نیز گفته اند که بعد از رفتن جانی بیک خان اخی جوق لالا
آذربایجان را در تحت تصرف آورده به حکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین این اخبار استماع نمود تهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار
سوار از لشکر عراق و فارس و ده هزار دیگر از مردم لر گرد کرده روانه تبریز شد و اخی جوق با سی هزار پیاده استقبال نموده در موضع میانه
هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود
که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بنهند از ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده از پای در آمد و مردم قلب اخی جوق متفرق
گشته اما برانغار لشکر تبریز چون جرانغار امیر محمد را در پیش تعول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین علمها را بجای گذاشته
شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار رو بهزیمت نهادند و سران لشکر بعضی بقتل آمده و برخی دستگیر شدند از آنجمله
دو امیر از جناب مبارزی که رنجیده بودند با اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته که کار زوال ایشان بسیار مال روی تو نهاده و منقریب میرسد و بحسب الاتفاق
آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان عتاب کرد که چه علت که نام قافله برده اید ذکر قافله سالار نکرده اید
آنگاه هر دو را بدست خود بکشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفتند و سه شبانروز بیشتر و غارت
مشغول گشته چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزاده کار از التجای نوشت و دشنامهای غلیظ مشوش گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی
مقرر داشته و ذکر بهادری و جلادت او در فتح نامه ثبت افتاد و مطلقا التفات بآن دو فرزند نامدار نکرد و ملکه در خلا و ملا سخن بتعریض
در باره ایشان کلماتی چند میگفت که شعله جهان از تلفظ بآن شرم دارد بیت درخت تو گر بار خار آورد ... که دارد بجه خود در اکنون شاه
و این حالت موجب کینه و عداوت اولاد و احفاد گشت القصه چون شوالهای امیر مبارز الدین محمد مخالفان را منهزم گردانیده به تبریز در آمده در اول

بتبریز رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون اقامت او در آن ولایت دو ماه امتداد یافت
خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده بنا بر آنکه با جناب مبارزی گفته بود بجنگان کرّار از جوانان ترک جرّه بالا لشکر
عظیم خواهد رسید و آن جناب متخیّل باین حیله سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مادهٔ قلق این شاه شجاع است از آنجا از
تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میروم تا لشکر یکمین بیت داشته مرحمت نمایم د
دیده بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف نمود و تا فرزندان جازم گشتند که ایشان را از پدر آسیبی عظیم در پیش است ذکر گرفتن
شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و اخته و قید نمودن چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان او بدستور سابق
بل زیاده از آن سخنان سرد و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع که سلطنتی خوب و شمائلی مرغوب داشت و اقامی داد او
بکمالات نفسانی او معترف بوده و از بحر احسان وی منتفع گشته مقری مخاطب میکرد و ابیند و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول
باصفهان با شاه سلطان از پدر شکایت کرده بودند و خدمتش را با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را
بگیرد و فرزند کوچک خود ابو یزید را بر تخت نشاند و خود بامر کشتیگیری قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این
کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بقصبه میبد
امیر محمد بجهان به تندخویی و درشت گویی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان پیش
شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاه زاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاد که جناب
مبارزی از عهد و پیمان ما اطلاع یافته اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را
تسکین داده مقرر فرمود که فردا قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانیم و بامداد شاه شجاع و شاه
سلطان بدر خانه جناب مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا یافتند و از حال او پرسیده معلوم کردند که تمام رفته حکایات
دوش بگوش او رسانیدند و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام مجید اشتغال
داشت و غیر از مولانا رکن الدین مردی که در میان شعرا برکن الدین اشتهار داشت هیچکس از خواص و ندما در پیش او نبود و شاه محمود با
بهادران و نوکران خاصه خود بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران با شمشیرهای کشیده در پای زینه بایستاد و مسافر
اینانجی را با شش نفر دیگر از ارباب جلادت ببالا فرستاده این هفت نفر چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید
که قصه چیست گفتند شاه شجاع فرجی بندارد امیر محمد در غضب شده دست دراز کرد تا شمشیر بگیرد مسافر خود را بر بالای او افگند
و جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با این هفت کس بجنگ مشت مشغول شده در اثنای این حالات شادی سرپای او را گرفته
بکشید تا از پای درافتاد فی الحال او را گرفته در گنبدی محفوظ ساختند چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه
بزیر انداخته زبان بشفاعت گشاد و بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته بهمان دشنام میداد شاه شجاع
شمشیری کاری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه را بشناخت گفت ای شاهزاده زخمی کاری

شاه شجاع



شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا نادانسته این حرکت در وجود آمده معذور دار و بموجب فرمان جراحان علاج او اشتغال نمودند
و در اندک زمانی صحت یافت ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به یزد میرفت در مهر و فاروق
نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه
حال او متغیر شد و از خیمه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود رخت آورده اند که شبی شاه محمود در پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن
قورچی را پیش من فرست و حسن آقا باز آمده تقریر کرد که پدر قصد برادرم خواهد کرد این صورت را عرضه دار تا تدبیر کار خود کند شاه
شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بچه میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود بنفسه پیش برادر آمده گفت قصه چنین است و
من تحقیق کرده‌ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود با هم اتفاق نمودند
و مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت رفته شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع با اندرون رفته پدر را بگیرد
و شاه شجاع در درون رفته خواجه برهان الدین وزیر بر در ایستاده بود و شاه شجاع او را ببشارت و عاطفت آمیز نوکری
و بهانه صبح بگاه او برد و خود شمشیر زنده خنافراد و اجی گفت که امیر قرآن میخواند و او را نگرفته سپرد و پنج تن با درون رفتند شاه شجاع
سلطان تنبه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینانچ شاه شجاع گفت بگیرید پیش رفته گفتند که حکمت که شما راست
بهبند امیر مبارز الدین تعللی میکرد با میر شاه محمود او هم درآمد گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد علی ضعیف روایتی
مرحمت بدخشی مولانا تاج الدین مذکور این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل میکند ذکر سبب میل کشیدن و نهایت کار او
چون امیر مبارز الدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب جموع ملازمان شاه شجاع الدین
و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و شب جمعه
نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس در این واقعه گوید بیت بکنند شکوه حشمش یکی
کشیده بکمند بزه شهد تا بیک بشبد پایه حشمش چون بشد پایمال بهم رشتی چشم خودش میل کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
بی تکلف جلال الدین شاه شجاع اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و حلم
از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لائح گشت آری در بیت
گفته اند اذا جاء القضا عمی البصر شعر قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر بفضل الله با شاه و حکیم یا بدیع
کس را مجال نیست که این چون آن چرا است و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند
و ماهی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و علم مخالفت فرو کوفته در آنجا متحصن گشت و بنا بر آنکه شاهزادگان از کرده خود
پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آمده جانزاده
بربیع الحال و فرزندان کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تعظیم
امور مملکت باسم و استصواب او باشد و بنای این قرار روی بدار الملک نهاده شاه شجاع بوعده وفا ننمود بلکه را

بر در سیج امر مدخل نمی کرد و از مواید بدا و مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان ؛ ببرد از نفس زرداد
وحشم نابینا ؛ و چون چند گاه برین قضیه بگذشت معتمدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع به دیدن پدر آید
او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع
گردانید و از موقف جلال فرمان بقتل ان جماعت صادر شد و موجب فرموده امیر مبارز الدین محمد را بقلعه طبرک جهرم بردند و جناب
مبارزی از عفونت هوا که بتقدیر پادشاه فرمان روا رنجور شده مرض تمادی شد و تصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی
نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته
در اواخر ربیع الاول سنه خمس وستین وسبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق
قدس خرامید نعش او را بمیبد برده بمدرسه مظفریه بخاکش سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست ؛ خدای راست بقای قدیم و
ملک دوام ؛ ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست وسبعمایه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هفت ماه در
نابینایی بسر برد از وی چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود و شاه احمد و شاه ابویزید ذکر جلال الدین شاه شجاع
شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال داشت و گنجینه از نقود و جواهر علوم مالامال بعضی از
آثار و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی بالجمله چون امیر محمد مظفر مکحول البصر گشت شاه شجاع
از مرتبه طاعت داری بذروه فرمان برداری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر [illegible]
و وجه سکه از لقب شریفش خندان شد استمالت ضمایر و رعایت خواطر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت و سلطان احمد را بحکومت کرمان
نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و حبس شاه یحیی در قلعه فهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار
تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصات جرما و اوغان بکرمان نهضت فرمود و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه
ست وستین وسبعمایه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید چون امرای
عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره بزرگ تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام گشت و شاه سلطان جمعی از نوکران خود
را بقراولی فرستاده و کسان میان ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشته بار دیگر نایره خشم شاه شجاع التهاب یافته بنفس خویش
متوجه جرما و جامیان گشت و دشمنان بقدم مقاومت پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند
الی آنکه از امرای نوروزی که سبق اتصاف داشت استجازه نمود که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان خانیان رفته
چندانکه بتقدیم مقدمات مواعظ قیام نمود مفید نیفتاد و از این قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود
مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابله صف کشیدند میمنه ایشان میسره شاه شجاع را از جای بر داشته شهریار شیر شکار بار دیگر رفته در میدان
کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخالفان را منطفی گردانید و بقایای اعدا منهزم شده بکوه رفتند و روز دیگر
باجمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرکت کردند شب باز بپناه تلال جبال بردند چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست الی آنکه

را طلبید

را طلبیده و کسی مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان را مبذول داشته فرستاده کار را بنوازش پادشاهانه مخصوص
گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند
باز نمودند بار دیگر آن جماعت بجانب راه ضلال پیش گرفته بر سر اعمال خود رفتند بعد از آن امرای عرب و سایر لشکریان جهت
تاراج اموال متمردان حاصل کرده باراقت دماء ایشان مرخص گشته و از اطراف و جوانب کوس که مقران روز رستگاری بود آوازه در
آتش نهب در انفاس و اموال ایشان زده جمعی از عصات اگرچه تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر کرمان متوجه و زاری پیش آمده خواجه
شمس الدین محمد که از زهاد عصر بود شفیع ساخته و الجناب شیخ الاسلام عزیز که از اسباط شیخ شهاب الدین بوشنجی بزهد و تقوی اشتهار
تمام داشت توسل جسته شاه شجاع از جرایم و آثام اهل عصیان درگذشت و خواجه مذکور را دل خوش کرده باز گردانید و امرا و اعیان
جرما و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شاهانه شرف پای بوس حاصل کردند بعد از آن رایات نصرت آیات در اهتزاز آمده بجانب
شیراز نهضت فرمود و مدتی درمیان برادران موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منتهی شد
سبب آنکه حکام شاه شجاع حال ابرقوه با کوتوال شاه محمود وسیدی داشت تعرض ننمودند و شاه محمود ازین حرکت متغیر گشته در مقام تدارک
آمد و چندان درویشان در اصلاح ذات البین بکوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل
مظفر است او را برسالت پیش شاه محمود فرستاده سعی آن بزرگوار بعهد نامه مجدد و بخطوط و شهادات الاکابر منتهی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین
انس بنای مصالحت انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بحظ یزد برده آن دیار را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورد و خواجه بهاء الدین
خورخی را از منصب عظمت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال
در ضمیر او جای گیر آمده شاه شجاع چون بر کمای حالات وقوف یافت با لشکر آراسته متوجه اصفهان شده شاه محمود بمقابله و مقاتله پیش آمده چند روز
مقابله و مقاتله نمود و بالآخره در شهر متحصن شد و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده و دران حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار ظهور یافت
روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده با جلبه از سپاه بیرون آمده و آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشده و شاه سلطان
پیشرو به از روی مکر فریب شاه محمود پشت داده و شاه سلطان دلیرانه تا در دروازه ایشان رانده تنور حرب گرم گشت و شاه محمود باز گرد
بازگشته چندان جنگ کردند که صفت رایت شاه به و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان در جنگ کرده اصفهانیان او را تعاقب نموده
دستگیر کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقبول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شرمی که جناب مبارزی
چشیده بود چاشنی داده یکی از فضلا دران باب گوید که بیت گر دست فلک چشم ترا میل کشید ؛ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ؛ آنکس که
بر آن چشم تو آسیب رساند ؛ او نیز بعینه مکافاتش دید ؛ و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر
بر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین قدر راضی گشته بمستقر دولت نزول فرمود اما شاه محمود از غبن غصه رسول
پیش سلطان اویس فرستاد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد
تمنای تبریز در پیش آورد ؛ اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس را مسخر گردانیم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد نام شاه شجاع

و این معنی بغرایت معلوم فرمود ذکر فتنه شاه نصرت الدین یحیی و بیان بعضی قضایا میان او و شاه شجاع روی نمود

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشت و شاه شجاع جمعی را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آن چند نوبت محاربات دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده بشفیعان الحجة التماس نمود تا جرایم او را از عمد در خواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او گذشته شاه یحیی از حصار بیرون آمده بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده با لشکر جرار بموجب فرمان متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی از جانجویان [illegible] از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر یزد بردند و خواجه بهاء الدین از این حال آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام خلاف و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود نظم مرا که در همه طبع است و چرخ سازنده :: چه غم ز طعنه ناکردان بازنده :: بهیچ در ره مرا پای در گلی نزده :: نگاه دارد مرا از جا افتان دارنده :: مرا از جمع که هر دم زننده باکی نیست :: اذا که لطف خداوند هست پاینده :: گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر هنرپرور مستعد و حاکم جابر سوار فرزانه بود و پیوسته معامله خود را بر مکر و فریب بنا نهاده و اما فتنه می انگیخت و افساد میکرد و مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجهة وسمی موفور بامر زراعت مشغول بود و انمی پسندیده او آمده تردد مزارع رفت و از وی پرسید که در این اوقات عمله دیوان از تو تظلم و هست انه از چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان ظلم و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کس نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد تو بدرگاه حاضر باش تا من در باب تخفیف مونات دیوانی از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی با وجود امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن باز پرسید روستایی جواب داد که جوانی تکی داوری سر در پیش بازنده است و چشم زرم بر زمین انداز و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاده گفت مراد از مزاج پادشاه تعرف بسیار هست البته بیا تا من هم تو را حسب دلخواه تسبازم مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون بقبول رسید به بیاولان گفت که چون فلان شخص برین هیات بیاید بر در خرگاه مرا اعلام کنید و آن شخص بر طبق میعاد بدر سراپرده رسید شاه خبردار شده او را باندرون طلبید روستایی در خرگاه آمده شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف برو در افتاد شاه گفت مترس که باک نیست همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی از زبانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت میش سر در پیش بازنده و چکس چشم بر زمین ننداخت و کار تو راست شد روستایی زبان بدعا گشاده خرم و خندان بازگشت فی الجمله شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد و دست تمرد از آستین بیرون آورد و شاه شجاع این معنی معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف کرده خواجه قوام الدین حسن وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواهش و ندامت غبار رنجشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گرداند چون این صورت عرض رای عالم آرای گشت ایلچیان را بتشریف و خلع گرامی اختصاص و او ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از





محاصره باز دارد و فصل الخبر بر این عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد و حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و شان حلال تر تقرب است که الجد در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورده و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله و حسن توفیقه واقع نشد که و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم سورتی آسمانی نیست و دهر آفریده که با خلق اندرون و بیرون راست ندارد و قبح آن با دشمن گرداند و درین کلمه ها ما نقصانی تصور نتوان کرد که الحق الیلج و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که الحمد و آن فرزند باشد از قوت بفعل رسد و روح محمد و هم و پدر او نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی بکسر موی واقع شود چه دران وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که از تصور هیچ آفریده نمی آید از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود و زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود باشد تعلق شناسد فرو نگذارد و بهر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود معاش کند حقا که این عتاب از روی شفقت پدر فرزندیست که بمثابه و الا التفات بجهان و ما فیها ننمود و بیت ترا گفتم ای روزگار بی حاصل :: که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک :: من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم :: من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک :: زهی به بحر و زه خشک از چه می نازی :: تویی و قطره از آب و مشتی خاک :: مرا سریست که از ترک کلاه هست او نخواهد ستر الا اطلس افلاک :: و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابرین هر چند از اولاد شاه مظفر اتفاقها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میکشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد کوچ کرد و شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه متوجه تفرز زده شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در نیابت و وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شیراز و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال دخل نماند چنانچه در مجلس پادشاه بتصحیح حال وزیر مشغول شده گفته که و ابه عذری دارد و بعد از تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد شاه شجاع متوجه شیراز گشت و در بیست ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید ساختند و بعد از شکنجه و تهدید او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستاد نظم هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای :: چاره چون شمع ندارد ز شبانه پا زدنی :: اولی آنست که چون تیغ نهندش بر سر :: با پیش ذات زبان کوش ز هر پیش و کمی :: بعد از آن کار تو اگر زانکه فروغی گیرد :: که مشو غره که تا کشته شوی همی :: مدت خواجه سلمان افاض الله شابیب الغفران فرمایند کرقلم الکن زدیوان دولت ایدلت :: نوشته اند تو تیغ قلم بزیل مشور :: بسیار روی زمین و تعرف آمد اکبر :: پس از تصرف آن ساز عقل استور :: که جمع مطلع حرف مرسح میل :: چه هست در ورق روزنامه مسطور :: بحضرت ملک باقی آنکه سیر اداجلوه عرض می دهد حسابگاه شور :: و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین شاه حسین رشیدی رسید و رتبه او بذروه اعلی رسید ذکر وصول لشکر بغداد بقطب الدین شاه محمود و بیان بعضی قضایا چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا با جهت تجدید عهد مولانا معین الدین محمد یزدی روان اصفهان گردانید و مقارن وصول آن جناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود و امرا برادر چند آن التماس کرده ملتمسات او معروض افتاد و مجموع باجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر باجازت

بر صفت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و چون امارت و علامات خلافت ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه کرد اینکه
دران که از اصفهان بیرون می‌آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاودت بمظاهرت شاه محمود را وعده همت ساخته بکاشان رسیده‌اند
و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظمای امرای سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر سانی بهادر و مبارکشاه و ولی و امرای امیر شیخ اوحدی
که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند چون امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغر شاه و زرکان و صحبت امیر شیخ علی ایناق که از ارکان
دولت او بود بشوکت امتیاز داشت و بمخارج و مداخل مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بود بحدود اصفهان رسیدند قطب الدین شاه
محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بینهایه از نفایس اثواب و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش کرد و ایشان را در منازل
نزه فرود آورد و اخراجات ایشان را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر
رنج راه بیاسودند بنیت اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و بهر دو ران لر کوچک و قم و کاشان و غیر ذلک با ایشان پیوسته و سیل
فرستاد و شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در یزد با ایشان پیوست و چون آوازه سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد جمعی
از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره توکل بی‌نصیب بودند با شاه محمود مکتوبات فرستاده و باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم شورت
نامه پیر از نزد او فرستاد و او را از وخامت عاقبت و التجا بدرگاه سلطان اویس در زمره تخویف تحذیر نمود و شاه محمود در جواب بعضی بتقریبات بدرگاه رجوع
نوشت که بندگی پادشاه بهوجی لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را ویران ساخت و بنابر نوهی که در بار دیگر بیا و اعادت فرماید از سلطان اویس
استعانت نمودم تا از پاس و سخط آن روزی چند ایمن باشم شاه شجاع از این پیغام دانست که چو گوش و هوش با شد حسود مشغول
بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز جمع
و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بنغلای روانه کرد و خود از پل نو براه مایین بیضا آمده این قطعه برادر فرستاد بیت ابو الفوارس
دوران منم شجاع زمان :: که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد :: منم که نوبت آوازه صلابت من :: چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو چرخ عالم گیر :: چو عقل راهنمای و چو شرع بنیاد :: کمال صولت انجم چه کسان این :: همای همتم از منت خسان آزاد ::
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی :: که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد :: بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم :: که آسمان در دولت بروی من نگشاد ::
تو رسم و راه پدر گیر ای برادر من :: که شوهرت نیابد زود خیر دشاد :: ممکن مکن که پشیمان شوی آخر کار :: زلشکر روم و تبریز و لشکر بغداد ::
و شاه شجاع از انجا با لشکر تبریز روی بهمدان آورده شاه محمود و لشکر بغداد و کمرزل بارنش شهر با رکار و امرای زبیقد اجهت
مشورت مجمع گشتند سلطان احمد برادر شاه شجاع بر در بارگاه آمده او را در ان جانفی محرم ندانسته حدثش رنجیده درمیان شاه
پیوست و لشکریان فارس روی بگریز نهادند و باوجود وهنی چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم قتال و جدال
پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای خوانسار بسه چاه تلاقی فریقین اتفاق افتاد نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که گره
نه مهر بر حکم طبقه اثیر گرفت و در آن روز چند نوبت ولاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که بحوزه ملازم
چو مهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته مقصور آنکه مبادا اتفاقی از راه کید و مکر عازم شیراز گردند و بنابر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه

شاه محمود



شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر همام الدین و امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی تا اصفهان و کاشان و یزد و ابرقوه
جایی قرار نگرفتند رای شاه محمود بدان قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان معطوف گرداند امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف
باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست درین اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته
هفته است شاه محمود از اندیشه عزیمت پشیمان شده هم انجا توقف نمود و سر مردان طلب کرده ایشان فرستاده شاه شجاع ظاهر در شیراز
لشکرگاه ساخت و سلطان شبلی را بکرمان روان کرد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره
دراز کشیده شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین صاحب عیار در شیراز
بماند نشسته چه وهم آن داشت که با جمعی متفرق شده بار دوی شاه محمود ملحق شوند و هر یک از ایشان را بهانه از شهر بیرون کرده می‌فرمود
از انجمله ملک محمد و دولتشاه را بتحصیل کرمان فرستاد و چون روان شدند پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که این دو شخص در این نزدیکی
محنت مصادره و مواخذت خلاص شده‌اند عرصه کرمان از حاکمی صاحب جود خالیست مبادا که چون ایشان بدان حدود رسند فتنه بنیاد
در ان ولایت انگیزند که تدارک آن بسهولت میسر نشود و خواجه مجد الدین حاکم قاسم را که مردی کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار
فراوان داشت فرمود که باتفاق امیر باکو اوغانی با دو هزار سوار بدان دیار رود و آن ولایت را محافظت نماید و دران اوان
غیاث الدین حاجی در کرمان دیوان بیگی بود و امیر پهلوان منصب سپه سالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان
امیر مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع کرده که سرکرده بکرمان برند و چون در ان
ولا دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب شیراز متردد شده و این معنی را اتفاق کرد
خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که میل خاطر شاهزاده را از توجه فارس بالکل منحرف گرداند و چون دولتشاه ارادت
احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جا گیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از
قدوم خواجه مجد الدین قاسم و امیر باکو غیاث الدین حاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق
هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه شیراز رسیده می‌خواهیم که در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان به دیوان خانه در آمدند
بنا بر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول نداده و ما نند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند خواجه غیاث الدین حاجی و بدر الدین هلال
را در دام هلاک و بوار انداختند و سلطان شبلی را در کوشک محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت را بی منازعی متصرف شده امیر
پهلوان با سی سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه در ادای سخن چرب زبان پیش ای فرستاد و بالجمله و جاپلوسی او را باز گردانید و ابواب
فراغت و صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده ترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف
کرمان شاه آمد بر استخلاص سایر ولایات کرمان مصروف داشت و طرح سلطنت انداخت و حسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخت
سکه و خطبه بنام و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شد کل اقبال بی طراوت گشت و فرماندار تا فرقه ... الدین
سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس اجال خود و امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردد و ایشان بموجب فرموده روانه شدند بنا

برا کُدوده که دست در کردن مقصود و محل مشوانند کرد و بیکشی راه کشته بل مطلوب مراجعت نموده اند و بعد از معاودت ایشان ملک اشرف حضرت ونصارتی یافت اما متعرب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت ذکر نقض شاه شجاع و نقض و رفتن او با برقوه از شیراز در اثنای مخالفت دو لشکر شاه محمود و ظاهر شیراز را انجم اقبال ساحه مجاوره برادر بزرگ خود مشغول شده چون زمان محاصره شاه شجاع امتداد یافت ومدت یازده ماه برین قضیه گذشت و آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روگردان شده با اردوی شاه محمود می پیوستند و از امرا و معتبران فخر الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین اتابک و پهلوان طالب کی در خدمت شاه شجاع ماندند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون آمده در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته اگر آقایم شاه شجاع بطرف ابرقوه بیرون رود و یکماه در انجا توقف نماید تا من اجازت را از ایشان بازگردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم مخدومی ممهد گرداند و قسمتی در باب مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع پیغام برادر شنیده این جواب باز فرستاد برادر عزیز فیروز جنگ محمود انشا الله قوت الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده بود و علم الله ما و ایم که درین مقام باشد استماع آن از قوت بفعل رسد تا بحقیقت داند که ع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود و نمیدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاد و جاذبه خون ورگ را چه پیش آمد که بدین نوع از کار ماند بیت اگرچه دل کسی داد یار ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفات هنوز آری خدای را معلم کار بنده به داند و سنگ چیست که تالیف قلوب وضمایر از جای دیگر است تا ارادت وحق چگونه و کجا باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات انچه موجه تواند بود و صلاح کلی در آن مندرج مقبول افتد زود والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در حسن آن سطور مندرج گردانید نظم جانبت از طرف ما گسسته چه است وگرنه از طرف ما همان محبت است هنوز و روز دیگر در پای قلعه فهندز اتفاق ملاقات افتاد و مقرر آن شد که قلعه فهندز را بعهد امیر تسلیم شاه شجاع کند تا از آن راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای الحصار مراجعت نموده دل بر مفارقت عروس ملک نهاد و در محل سماع با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حومه و ناحیه شهر گذشت بر خاطر خطیر خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه تغیر داد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت انجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی اتابک بتعجیل تمام از عقب روان شدند تا مگر شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه نه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک بمقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر با صد غرو و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراخت و اخبار این فتح فرخنده آثار با نواع مبالغات روانه درگاه سلطان اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس مرشد ایران گرفت ماه سر چترش سرحد کیوان گرفت ما هچه رایش سر فلک بر فرشت شاه همایون ز روم تا در کرمان گرفت از طرفی دولتش گردن دیوان بست و ز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت منجز اقبال شاه بود که بیش از دو سال نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت و سلمان در آخر قصیده دو بیت آورده مشهور

جنان



جنان شد که این دو بیت در خواب گفته است بیت همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در فرغ سال خمس و ستین و سبعمایه گرفت فی الحال شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته پادشاه بشهر در آمد خواجه مذکور به ترتیب اسباب ضیافت کماینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجهه همت ساخت و در ماه … از شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان باسیصد سوار که بیشتر ایشان جوشن پوشیده اند … ملک باشند و در آیین فلک با تیر و آلت … دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن نهضت فرموده و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده چون در راه امرای عرب با پانصد سوار بدو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه پهلوان دویست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه شاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بعزم رزم روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع شاه شجاع رسانید شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان رفت و دولتشاه از راه قرب … پیش گرفت شهریار کامران شتافت و در … هنگام زوال دولت مخالفان بود هر دو گروه بهم رسیدند و شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه ان کثیر فوج زد و دولتشاه ما کنجشک که در مقابله باز … پرواز بالیته روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از کشتگان دولتشاه عنان باز کشیده در همان محل بشرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته شهریار کار خود را از زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده خشم فرو خورد و از اساءت ایشان در گذشت و در باره همه انعام و احسان مبذول فرمود و بعد از انکه سپاه نصرت انتما را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخت و بشمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرموده هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و جلادت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود … بعد از شکستگی چنین رشته اصرار پیموده … جلد هشیار سپرده بحاب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع … که از … شهر … معسکر همایون ساخت حکم فرمود که امیر ریحان که از ترکان سرپرا علی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن ملاطفت و تحفه پادشاه امیدوار گرداند و مژده عفو ارزانی دارد و امیر ریحان بشهر در آمده دولتشاه را بالعفو و اغماض و انعام احسان پادشاه نوید داد و دولتشاه بخیال آنکه مبانی مقر امن و امانی خود را باعتماد و اهتمام یکی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان محکم گرداند اظهار حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرده خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولتشاه مذکره شمه مطالب و مقاصد خویش بوسیله اکرم وزیر نیکو نهاد بعرض رسانید مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت و دولتشاه مطمئن و مستظهر گشت و روز دیگر سپاه ثوابت از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداخت دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دارالامان کرمان بیاردوی پادشاه کامران کامیاب شتافت و شاه شجاع در باره او صنوف ملاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانگ که بهر سال از آن خراج مملکتی بود در گوش ان … کردند و جهت مرحمت داد تا شهر ها را با پایه دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشت که

ازو وصول یک جهت آثار نهضت برنامه مبارکش ظاهرست لیکن چون لشکر در آید بیرون بنیاد نهاد بنابرین شاه شجاع سوار شده و تمامت سپاه اطراف شهر را
کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان کرمان با نواب دولت واستان خسرو صاحب قران امارت
پذیرفت و خواجه جلال الدین اتابک در بدیهه این قطعه گفت قطعه: توآن سلطان دینی کز سر صدق :: دعاگو بنده ات از هر امارت :: امیری است
کرده ای یا رب :: ز عطف دامن عمر در ارتست :: بر زودی باد در ملک سلیمان :: سلیمان صفت و محمود امارت :: و چون شاه شجاع وزرای ان
مملکت که پرورش کرمسیر دوش است و ماهیش از نیکبختی در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم گستاخی و بخبر برموی کم نیکرد و متعالید در وی باز
کعب نی نهاد و دیگر تو الان قلاع را تعمیر نمیداد و با انهمه واهمه غدری از خاطر مبارکش سرزده با جمعی از اهل شهر فساد مقرر کرد که شب
پشت کنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بگشاید و خاطر خویش را از دغدغه او فارغ سازد و امیر ورسون صورت موضوع را بسمع پادشاه
رسانیده و مارره منصب الجناب اللهاب یافت و امیر دولتشاه را با جمعی که با او اتفاق نموده بودند بشمشیر انتقام بگذرانید و درین باب بیت
انشا فرمود بیت: امان چون خواست فرمودم امانش :: چون بعجز آورد بخشیدم بجانش :: دگر چون غدر در دل داشت غدار :: سر اندازان شد از
شمشیر خونخوار :: نکی بکار دون بیوفا بود :: مکافات جفاکاران جفا بود :: درخلال این احوال امیر سیورغتمش که در رکاب سلطان قطب الدین اویس
احرام درگاه عالم پناه بسته بود بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیورت خویش مراجعت نماید چون رایات
نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید باده هزار سوار از دلیران روزگار شیران بیشه کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد
ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشت و هوا الحرارت میل نمود شاه شیراز عزیمت شیراز
تصمیم داده متوجه شیراز شد و در آن موضع امیر سیورغتمش برحسب میعاد با لشکر بشرف پایبوس سرافراز شد و در مرحله تبریز حاکم شبانکاره
بار دوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق شدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حال
حارثه روی داد و لشکر جرماوه اوغان با اتفاق سیورغتمش روی گردان شدند و با وطان مراجعت نمودند و از وقوع این وقایع
شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان بازگشت و بتهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و بی آنکه بر
ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکری عظیم مرتب آورده متوجه کرمسیر کرمان گردید

## ذکر لشکر کشیدن جلال الدین شاه شجاع بجانب کرمان

شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع
اوغانیان بجانب کرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خرپیره اگر سپاه جرماوه اوغانیان بکوهها تحصن نمودند و هنگام فرصت و
مجال پای در میدان جدال و قتال می نهادند و بنا بر حصانت مواضع و تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد آسان دست نمیداد و بواسطه
قلت قوت سپاه نصرت انتساب شدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه
محمود استمداد نموده شاه یحیی و طایفه از امرا و اعیان بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی کرمسیر رسید از صادرات
افعال خویش پشیمان شده در خفیه کتابتی بعم بزرگوار خویش فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقم
بخط شریف در جواب ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ باشد و آثار علامات آن کما یجب بینی شاه رسد

چگونه



چگونه از عقل و مروت معتمد در و فرض تواند که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبداء حال الی یومنا هذا متلون نیست
و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که تدارک مافات قیام نماید بتجدید غبار نقار از چهره ضمیر محو کردیم و بحر عاطفت
و شفقت در خاطر تعبیری دیگر نماند بدان معنی مستظهر باید بود و اندیشه نکو بجای باید آورد والتوفیق من الله و مقارن این حال چون
زحمت درد پای بعد از دو ماه یافته ضعف بدن ساقی دست داده بکدو منزل التماس شکست و دشمنان و یکرشته پای مقاومت نمانده
و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته و درین اثنا ناگاه علی سفید رسید تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
سلامه علیه آورده بود پادشاه تیمنا اعتقاد و دست اعتقاد بذیل آن رایات در از کرد بیت: تبرک از دست عروة الوثقی گرفت
زند زبهر شرف اعتصام دست :: و دو سه منزل بیک تاختن طی فرموده ناگاهی خبر رسید که هزاره و اوغان رسیده و ایشان را اجال نماند
که بجهتی منزل کنند لاجرم امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش و پهلوان داود
غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمان شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده بشرف تقبیل بساط
همایون مشرف شده و بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار و بلند پایه گشت و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت فرمود و
شاه یحیی بنابر معادی که با آنجناب داشت از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه اتابک و جمعی از امرا
بیکامینی او شتافته در حدود حرمه میان هردو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرای شیراز بی تدارک مطلوب مراجعت کردند و شاه
یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاد و شاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه کرده خسرو صاحب قران التماس شاهزاده
و دلنیار را منبذول داشته و قرة العین سلطنت و مجلس نشین تتق عصمت را با ساز و اسباب و تجمل پادشاهانه بجهت دارالعباده یزد
روان گردانید

## رفتن شاه شجاع بجانب شیراز

چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تصرف
تسخیر پادشاه کامران آمد و دست انتظام امور سلطنت برحسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت و هر روز فوجی بسایه
چتر همایون استظلال میجستند و هر روز فوجی روی امید بعتبه علیای پناه نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده پادشاه گیتی پناه بود و
در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بعد امواجب و مرسومات لشکریان را قلم میزد و اسخطی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید
تا منجر از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی از قطرات امطار در کرمان لشکریان زیاده و
مجتمع گشته و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط اصفهانیان متنفر شده بودند کلو حسین را بجانب کرمان
فرستادند و پادشاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافته او را با احترام تمام ببارگاه
جهان پناه آوردند و درباره مشارالیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمود کلو حسین صورت استدعای اصول
و اشراف ممالک فارس را معروض داشته شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم شیراز شد تا از انجا روی توجه بشیراز نهند
از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم پدر بزرگوار شدند و عزالدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب فرمان در
کرمان توقف فرمودند و چون رایات نصرت آیات در چهار گنبد نزول فرمود و شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس

هم بزرگوار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود با لشکر جابان فرود آمد
عزیمت کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام ظفر انجام گشت رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پیش از آنکه از ماء دیگر
متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافت بجانب دار الملک شیراز عنان عزیمت بر تافت و در حدود و نواحی شنیدند که
پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاعست لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم مخالفت پیش نهاده سر راه بر وی گیرند پهلوان
خرم سرعتی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت
و پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان نبرد رسیده مخالفان از اول بار با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار بر افروختند
و پهلوان از کثرت سپاه دشمن عاجز و مضطرب گشته قریب آن شده بود که از اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه رایت
ظفر پیکر از افق آن سپاه پادشاه طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بزوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی
وانسداد طریق فرار پیشگیر شده و بیست سوار جوشن پوش تیره که از خود را بر رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداختند و غرق شدند و بقیه
آن مخذولان که از حرکات حال و پریشان روزگار بسر کوه شده رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت آمده موضع پول
محل اوتاد سراپرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر وقوع آن حادثه گماشته در مدت غیبت شاه محمود از شیراز
خان سلطان منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزیدی بران متصور نبود و چنانچه شب و روز گرد برج و باروی گشت
روزی از اسب خطا شده سه دندان پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بجبران کار مشغول شده بار دیگر جبه پوشیده در طوف آمد و چون شاه محمود
بشیراز باز آمد و از بسیاری شجاعت آن شیر ماده و آن عقرب دم بریده پشت نهاده مجال ملاقات با او نداشت فی الجمله در روز
شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو پادشاه کامکار و دو پلنگ خونخوار در برابر هم صف آرای گشته زمانه دل از جهان برداشت
وانده ده خون شد که چنین دو پادشاه کامکار و دو پلنگ خونخوار و دو خسرو عالی تبار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدا را مغلوب و دشمنان مملکت را
مقهور گردانیدندی و در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار ناورد گاه باوج مهر و ماه رسید و از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور
و شیخ ورزی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمده هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شدند
از کثرت گرد و خاک دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و مقهور از منصور تمیز نمی شد شاه شجاع دران مقام که دریای محرکه در
تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز دران موضع که حادثه در دامن دولت او دست زده بود پای اصطبار و ثبات
بیفشرد و دلیران هر دو کشور بار دیگر در تحت رایات آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند و عاقبت مخالفان
پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شهر نزول فرموده بعد از سه روز کلویان و طایفه از شهرداران
مملکت فارس معتمدی را پای سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب
تسلیم نموده آید چون شاه محمود ازین حادثه آگاهی یافت تهیه اسباب مهاجرت اشتغال فرمود و در شب دوشنبه سادس ذی القعده سنه سبع و ستین و
سبعمائه که دست ستاره نقد بر لباس کحلی ظلام بر قامت بر بد پادشاه سیارگان بر تختگاه افق قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان

چهاربالش



چهاربالش مملکت فارس را بوجود خود تزیین داده آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشت و کوکب اقبال او در روی باوج کمال نهاد و
مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و زبان خواص و عوام و اشراف و ایام بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در
اقامت جمعه و جماعت و استدامت امر معروف و نهی منکر و دفع بدعت و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و تشیید قواعد
شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نموده و مجلس همایون ملازمت مجلس علماء کرام و فضلای انام اختیار فرمود
و پیش لسان البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه که شرح مختصر از مصنفات عضد حاوی مشرقانی عضد الدین کو کیلوی بود گذرانیده و
وزارت خویش بخواجه قطب الدین سلیمانشاه بن محمود و کمال الدین ارزانی داشت و در ترفیه حال رعایا و کافه برایا سعی مشکور مبذول فرمود و
در سنه سبعین و سبعمائه با امیر المؤمنین القاهر بالله محمد ابن ابی بکر عباسی بیعت کرد و در بیعت علماء فضایل نوشته و چون از
سلطنت استقرار یافت بجانب تبریز توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را
بطرح انداخته ای بطلب ممالک گذاشتم و اگر آقایم این مملکت بمن ارزانی دارد از کرم او بعید نخواهد بود و ملتمس او مبذول افتاد و شاه
شجاع بشیراز معاودت فرمود و بعد از انقضای فصل عازم یزد شد و چون بان خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و
شاه شجاع بشهر درآمده و دیده را بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن گردانید و چند روز بعیش و طرب گذرانید
و شاه رکن الدین حسن پسر معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد

## ذکر قتل خان سلطان بنت امیر کیخسرو بن امیر محمود

بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان زوجه شاه محمود قاصدی را با سوغات و تحفات نزد پادشاه جهان
مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر بسپارم و شاه محمود را دست گردن بسته تسلیم
نمایم چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر ساعت شعبده ترتیب میداد تا میان
ایشان بوحشت انجامید و او برادر خویش فایز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق
و تعشق متواتر گشت پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولی پیش پادشاه فرستاده پیغام داد
که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت را گذاشته بگوشه روم اعلام فرماید و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط
گردم اشارت نماید تا احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را به بنده ارزانی دارد بنوعی سازند که خاطر بنده جمع شود و شاه شجاع بعجز و ضعف
برادر بخشایش آورده مطالب ملاقات او شد و شاه محمود روی باردوی شاه شجاع نهاده قران سعدین دست داد و عهدی مجدد
و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان
شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داده
هوا نکرد او شرف نسب با علو حسب جمع داشت اما کبر و غدر و جور و ظلم در طبیعتش مجبول بود و همچنین از اشراف و اعیان جهان و سلاطین کامران
در نظرش اعتبار نداشت و خواجه سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بمنصب وزارت نشاند و درین اثنا بار
دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب شاه شجاع مکتوبات ارسال نموده اظهار محبت کرده او بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت

و چون بسمع عالی آن بیوفا از خداع و احتیال در گذشت شاه شجاع برادر را پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما آورده اند و کعبه آرزوی اهل جهان
اند و نیز در خاطر عالی است که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل و خرج ولایت اگر آن برادر امسال از مال اصفهان دو تک
[illegible] تا به شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکر [illegible]
بسیار باحوال این مملکت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز درمانده حالی که لایق فراز پادشاه باشد چگونه میسر شود و این سخن بسمع پادشاه
رسید و فرمود که پیمان ما با آن شروط و پیمان بود که از فرمان و صوابدید این جانب بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد و پیمان [illegible]
لشکریان جانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود چون بجهه دو عراق رسید سپهسالار [illegible]
محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان است و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن شد و [illegible] قتل
صورت حال کرده اقدام نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر شاه برین حالت [illegible] نماید
و بار دیگر برادران کرک آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت نمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شد و شب و روز
از فراق او می نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سر اسر داغ نهاد و بالاخره بدین سبب بامراض [illegible] مبتلا شد
**ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستاری دختر سلطان اویس** چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود را
داعیه آنست که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته مخدره از
مخدرات خاندان سلطان اویس خطبه کند و شاه شجاع درین باب رقعه بسلطان اویس نوشته و خود را در آن رقعه برادر تعبیر کرد و چون شاه
ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین منشی را که در حلیه ذکر و درایت و فراست ذات و زکا بود در رسالت بتبریز و خواستاری دختر سلطان اویس اختیار کرد
خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم باید که نوشته ما بر
خضوع و خشوع نوشته آید تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو در گردن مقصود حایل گردد نظم [illegible]
یارب که چشم از او در گردنت حایل شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان شاه محمود سطری
چند در قلم آورد و صدر بدین عبارت العبد لمالکه کان لمولاه ما زان توایم و هرچه داریم و شاه محمود خود را ببندگی و خدمتکاری موسوم
گردانید الحاصل وقت روان بود رقعه نوشته با نفایس عراق و تحف و ملاکات روانه تبریز گشت و بلطف جذب قلوب امرا و ارکان دولت
کرد تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که شاه شجاع ازین ملت [illegible] مملکت هست و غرض شاه محمود
ازین مواصلت حق گذاریست و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت شاه ورت نمود که کدام [illegible]
مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و آلت و عدت پادشاهی و سلطنت و حشمت مملکت و ادوات شوکت و هیبت بر شاه محمود رجحان دارد اما
شاه محمود در مقام متابعت و اطاعت و خدمتکاری و جان سپاریست و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل اقلیم [illegible] است و بدین [illegible]
عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود و دختر را نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین [illegible] خود را
از پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن [illegible] مجلس [illegible] در رسید که اگر شاه شجاع داعیه پیوند داشت [illegible]





کرد و آواز [illegible] طبل و علم [illegible] اند و دیگر آنکه در کتابت [illegible] از مقام نخوت تنزل کرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم شرط تواضع [illegible]
آورده در امور مملکت او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادر نمیدهم فی الجمله خواجه تاج الدین
غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام بجانب اصفهان روان گردانید و نیز لشکری نامزد
آنجانب کرد تا مدد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفت و ارسال نمود و این چند
ازان قصیده ثبت افتاد شعر آسمان ساخت در آفاق یکی سور بزرگ [illegible] که ازان سور شد اطراف ممالک معمور [illegible] چه سوری [illegible]
اگر در نگری خانه زهره بود برجی ازان عالی سور اجتماعیست معین قمری را با شمس اتصالیست مقرر ملکی را با حور [illegible]
است ازان [illegible] سراپرده جم دولت تشریف حضور قطب دین شاه و ملک [illegible] محمود که [illegible] همه سیرت محمود و محامد مذکور ای [illegible]
نظرت گشته ملازم هر کس [illegible] که بود در پرده غیب از همه عالم مستور خواجه تاج الحق والدین [illegible] درین باب [illegible]
بزرگی بکنایت آورده [illegible] که جهان در [illegible] یافت ز اطراف دهور [illegible] که این گوهر منظوم بران [illegible] منثور
و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بان گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید [illegible]
دختر سلطان اویس [illegible] شاه محمود را بمفارقت خان سلطان [illegible] وقت محبت او را نسبت بخویش ملاحظه نمود نایره خشم در
کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده [illegible]
**ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن ایام روی نمود** دوم بار که تبریزیان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس تسخیر
شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف روی بان صوب نهاد و شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکرها جمع آورده بعزم مدافعه بیرون
شد و راه ماهین بر برادر گرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از رؤسای آن دیار بود مجری شده شاه محمود را از سر جاده [illegible]
کرد و شاه شجاع برین قضیه مطلع گشته بدان راه شتافت و در صحرای جاشت خوار [illegible] را دست داد و شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و میسره را
بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض و خود بنفس شریف با برادر سلطان اویس [illegible] در قلب بایستاد و از آنطرف شاه محمود یاساق کرده
آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را شکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو لشکر با یکدیگر
مختلط شدند و شاه محمود بهزیمت رفت و شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز دست باز
داشتند بعضی از [illegible] و شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفت و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز آمده و شاه شجاع [illegible]
روی بشهر نهاد و در روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید شاه شجاع از مراجعت پشیمان شده خواست که
بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که [illegible] اگر جمعی را مدد و معاون من گرداند من مهم او را کفایت کنم
شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند و [illegible] در این طرف خیمه اقامت زد و شاه محمود
در آنطرف قرار گرفت و در اثنای این حال امیر شاه حسین [illegible] از زبان خواجه نور الدین شاه و خواجه عماد الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید که این [illegible]
بشاه محمود نوشته اند که رایت نصرت شعار پادشاه کامکار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز [illegible] التماس نموده بودند [illegible]

رقعه در طهران نوشته و شاه محمود وقتی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بهر لطف امیدوار
بوده باشند شاه شجاع خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب باز داشت و آن دو بیچاره
در خاک افتاده عرضه داشتند که ما از این واقعه خبر نداریم شاه شجاع فرمود که این خط شماست یا نه جواب دادند که آری ولیکن از این
رقعه خبر نداریم پادشاه در غضب شده فرمود چون اقرار مینمایید که این رقعه خط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان جواب دادند
که ما خاطر بر قتل قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در این روز شاه حسین در خانه ماند و
چنین عارضه درد پای مسهل خورده بود شاه شجاع کس پیش او فرستاده و پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسین جواب داد که
مبلغ دو هزار دینار به دوات دار خواجه تورانشاه داده ام و مکتوب از وی ستانده ام و دوات دار را اگرچه بچوب و شکنجه
هرچند تخویف کردند مقر نیامد شاه شجاع دیگر باره بشاه حسین کس روان کرده پیغام فرستاد که هرآینه این مقصود را دوست برد
بتقدیم رسانیدیم و اقرار نکرد شاه حسین در جواب گفت که خواجگان را شکنجه باید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام حکمت شاه شجاع گفت
در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرجست چه ممکن باشد که کسی مکتوبی چنین بنام دو بهادر کرده و فرمانده از وی بعد از آن فرمان داد که امیر حسین قورچی بخانه
امیر شاه حسین رفته از وی بتکلیف و ترهیب استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده امیر حسن با شاه حسین در مقام تشدد آمده او چون
خود را مضطرب گشت گفت من محمود حاجی منشی را بر آن داشتم تا بر سبیل تقلید چنین رقعه نوشت زیرا که از این دو کس در تشویش بودم
میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت
کفر شاه حسین بسمع شاه شجاع رسیده نایره غضب او اشتعال یافته فرمود که خانه آن وزیر بی تدبیر را غارت کردند و او را از جهان
از میان برداشتند و این سخن بسمع سید معین الدین اشرف رسید که پدر شاه حسین بود بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس که سخن پدر
خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و غدر چکار جد ما را جهت رحمت عالمیان فرستادند
فرزندی که سبب زحمت عالمیان باشد لاجرم بدین انواع مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسین وزارت بخواجه
تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از
استماع این واقعه قریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان
و شتابیدن کار ان بی سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن لطف و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و
در ایام موقف وهنی منکوب شنیده و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتماد تمام داشت بموجب عقیده پادشاه در باره پهلوان اسد آن
شد که شاه شجاع بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ می شکنم تا وضو
کنم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت که کسی که در این باب متابعت جد در مردانه باشد توان داشت که در دنیا چگونه بود یکی از فضلای
فارس در این باب گوید بیت از کری که هست شاه شجاع میران هرد در دلش رستنه :: زانکه در راه وی زبهر وضو یخ شکسته است و دو تا
شکسته :: فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از شیراز براند حکومت کرمان به پهلوان اسد تفویض فرمود چون

پهلوان اسد

پهلوان اسد در مسند حکومت متمکن شد باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و منشاء این سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه
قطب الدین را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانکه گذشت او بنابر محبت صادق که با پهلوان داشت اساس اختلاط نهاده باغوا و لعب در
مزاج پهلوان غایت جد و جهد مبذول میداشت و دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و صفا قلبی نداشت
باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرای شیراز نامه‌های مزورانه نوشته
می فرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کاهجب بینی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد نماید ولله اندر
من اندر و هرچند پهلوان از این صورت موجب انحراف شده بود اما بواسطه مخدوم شاه والده شاه شجاع که در کرمان توقف داشت
دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس جلجک از خراسان بکرمان آمده در پای تعزیر با پهلوان یس کرمانی کشتی
گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد و مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمان داده فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و
خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفت غلامان را فرمود تا پسر مقصود
کشتی گیر خراسان رفته ایشان را در لت کشیدند و بدین سبب میان خراسانیان و کرمانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدوم شاه
سوار شده تا پهلوان را از آتش فتنه قریب بدر تعزیر رسید و خواجه قطب الدین محمد کرا که از معتبران ملک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض
مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف راه دهید اگر اشارت شود ما هیچ باز کنیم تا تعزیر را بر سر اسد فرو کوبند و
بدین سخن غبار شعله تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاده مرد گشت و بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع
مکتوبات بشیراز فرستاده که کارهای بجال مملکت باید که دیگر از ناحیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه باور نکرده بعرض محمول [illegible]
و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر را خالی یافته باستحکام قلعه باره
اشتغال نمود و هرچند منهیان این خبر بسمع پادشاه میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان اسد از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسانیان
و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع آورده از متعلقان و وکلاء مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد که بنابر مصلحت آن سخن گفته
بود بگرفت و بعد از آنکه از فقیر و قطمیر او ستد حکم کرد تا او را بکشند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته اولاد را
از روی شفقت و نصیحت میگفت که از اراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت ناقانون صادر شود کسی ملتفت آن نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا
بزرگ زاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید در روز اطراف ممالک اشتهار یابد و خواص و عوام از آن امثله سازند نظم اگر هزار
گنه جای کنه نبود :: جهان بزرگ که اندک جریده سرو زند :: ستارگان همه در گرد شمسند برگردون :: گرفت شب را [illegible]
زاده از غرور جوانی التفات به نصیحت پدر نمیکرد و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا شده عاقبت مهم بجایی رسید که
سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگتر شاه شجاع توجه بجلو راه داده از پدر روی گردان شده و بهزاره و افغان رفته مکتوبی مزورانه
از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزندم قطب الدین اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که
من پادشاه نشناسم اگر آن نشانه ظاهر کرده شهر را تسلیم نمایم چون سلطان اویس جواب باصواب شنید با جرماد اوغان بنواحی کرمان آمد

و بنا بر آنکه تنبیه آنست که مهم از پیش نمی‌رود و از جده و کرمان متوجه ملک خود شد شاه محمود باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار اتابک
هند بر شد و موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و عصیان پهلوان اسد بسرحد یقین رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان روان
شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود و امیر سیف الدین حسین که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس سرافراز شده
فتنه‌های کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل را متواتر گردانیده التماس عفو جریمه نمود
پادشاه التفات بکلمات او نانموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه‌آباد فرود آمد بیت غریو کوس و بانگ نای از
زمین چون آسمان از جای برخاست :: اهل شهر که خواهان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر در آمدند
و از جانب دروازه سعادت شاه منصور را با پیاده تا کنار پل دروازه سعادت آمدند و لشکر شهر با درون رفته و گذاشتند که
یک پل بر کشند و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند پیل دمان و دو شیر ژیان پای بر پل دروازه نهادند
و شاه شجاع بامدینه اجابت عین الکمال سحاب کمان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافت و اهل شهر جنگ
آمدند و درین اثنا شاه یحیی که محرک سلسله فتنه بود و پهلوان اسد را از نگاهی حالات اعلام نمود شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود
در خفیه قاصدی بشیراز فرستاد و پیش پهلوان خرم پیغام داد که مولد تو شیراز و خراسانست و چه جای جان می‌نماید که پهلوان اسد را در شهر آورده
کنی و چند ابیات ازین و مدح و لطف بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب طعن و ضرب قیام نمود و ظاهر معروض پایه سریر اعلی
گردانید که ما ظل رایت عالی از مفارق ساکنان شیراز دور افتاده من از غدر و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود آمن نیستم
و بنابرین بنده کمینه را از رعایت حزم و احتیاط چاره نیست سلطان ابوالفوارس که نیت‌شان فارس فراست بود در نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته
سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود و متوجه فارس شد و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود نظم
من جرعه و بیر حکیم فرزانه :: وین عمه و مهر تو بخوردم مردانه :: تو سیه نیم که عاقبت در رنگ :: روزی عمرا دو بر کند پیمانه :: بعد از رفتن شاه شجاع
سلطان احمد در محاصره کرمان جهد بلیغ می‌نمود و در خلال این احوال رسولی از پیش پهلوان اسد معروض داشت که بنده کمینه از خاک بر گرفته پادشاهم
و از جرات جنایت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرد و بنده
مال بخزانه عامره رساند و خطبه و سکه باسم و لقب پادشاه موشح گرداند و از ننگ بجرامی دور گردد مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق
لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا که در وداع حق جل علا ببلای غلا و بلیه جلا مبتلا گردند سلطان احمد ایلچی بشیراز فرستاده تا صورت التماس
پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گرداند شاه در جواب رقعه از انشای خود حسن رقم آورد که بانی کرمان از دو شیر بالکان بوده است
هر آن ما بضرب شمشیر ادبار در قبضه اقتدار آورده اند و ما غضنفر خود که گنه آخری شیر آن کرده‌ایم و با مانت باو سپرده و او در امانت
خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بنده کشیده رجا واثق و امید صادق که مال بسر وجه از وی
استرداد رود و جزای کفران نعمت و لا یحیق المکر السیء الا باهله ازمن از زمانه باز بیند بیت اگر بگذری ز زنهارخواره نگردد کس آن
روز زنهارخواره :: زمانه ز گردون بزیر آردش :: بخوی بد خویش بسپاردش :: و فرمود که این درخواست وقتی بقبول اقتران یابد که برادر و پسران را

بفرستد



بفرستد و قلاع اندرون شهر کرمان را بنواب سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون ناچار بسیار استظهار داشت
ندید و اصفهانیان امیدواری بود در طغیان اصرار نموده اما هیچ چیز بیرون نمی‌آمد زیرا که تیر رسید که یکبار لشکریان روی بگریز
آورند و هیچ فردی را امکان نبود که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرانی با سیصد سوار از دروازه بیرون رفتند و سلطان
احمد تحمل کشته بصنوف نوازش اختصاص یافتند امرای نوروزی با سیصد سوار روی گردان شده باردوی همایون پیوستند
سلطان عماد الدین احمد ازین پایان کوچ کرده بجنگویه که در یکفرسخی شهر است نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق آمد و شد
چنان بربست که دیگر بار هیچکس بشهر نتوانست برد و در کرمان قحطی عظیم روی نمود چنانچه نقل است که نان در قوت منحصر بود
بان خطاب میکردند بیت تو لایق آنی که بجای تو بجز زرت :: و چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و مساکین از کرمان
بیرون روند و خلایق روی بجنگویه نهادند و چند هزار کس از بی‌نانی در آن موضع جان دادند و آنان که فی الجمله قوت رفتن داشتند در
اطراف بلاد متفرق گشته بودی که دیگر باز گشتند گویند که در آن اوقات مدت هر کس از شهر بیرون آمده بودند و چون پهلوان
اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مایوس گشت جمعی را بپیلاکات فراوان روانه خراسان گردانید و ملک پیر غیاث الدین حاکم هرات
بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را وقعی ننهاده ایشان بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق
خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت کرمان بوی مسلم دارد
و شمه ازین معنی در ضمن عرضه انهای پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکته وقوف یافت گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی
شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت بیت همین مسکین که جاوید آن مرد باد از توفیت :: صورتی که تو اینک زبان داری آید
وقوع یافت من کل الوجوه حق بجانب اخویت اما سعیی که نمانیما از آن برادر ظاهر شود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر چند
چون از سر اهتمام امری عظیم باتمام رساند او را باکرام و انعام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیر امر منصب حکومت کرمان نباشد اما فی
کرامند بر املاک و اقطاع او روا دارد :: مروان کرنت جان برادر که کار کرد :: سلطان احمد ازین جواب در تاب شده و از تسخیر
اهمال و تغافل ورزیدن گرفت و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی ارسال نمود مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیوی
تا رب اخروی مرجح است و پیش ازین تاب مفارقت ندارد و امیدوارست که این خدمت بدیگری حواله رود پادشاه
ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه فرنبانی و جمعی دیگر از امرا براق یکساله برداشته متوجه کرمان
گردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده متوجه مقصد گشتند و سلطان احمد عازم شیراز شده و دران اوان در کرمان قحط
مرتبه رسیده بود که اگر مغز میوه دانه سبوس و پوست ستان میکنه را بیند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاد تا بنصایح مشفقانه او را تنبیه
گردانند چون اسد بغیر از انقیاد چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه فرنبانی کرد و پهلوان علیشاه بشهر در آمده اسد اظهار
ندامت نمود و گفت سهوی عظیم ازین در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید
اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مردم مهم قرار یابد می‌شاید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد خرم از یمنی

شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده و اذکر ده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه سخن گفته بعد از مبین و قال قرار بران یافت که پهلوان اسد برادر خود محمد بن طغانشاه را با یک پسر خود نیز از روی تیقظ و یکیطلو بطرف ملازمان پادشاه گذارد و پهلوان خرم قاصدی بفارس فرستاده از کیفیت حال اعلام کرد پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه کرد و اسد شفعا و رسایل انگیخت تا خرم بیان در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صحبت و مصاحبت آمده لشکریان بکمین یکدیگر بیان میدادند و در مقام یکمین روییدی بسپارند به پهلوان خرم علیشاه و مرتیان را در قلعه نشانده خود با برادر و پسر اسد متوجه شیراز شد و پادشاه با ندیشه آنکه مبادا بار دیگر فتنه انگیزد مجموع ملوکات کرمان را با ارکان دولت عنایت فرمود و هیچیک از نوکران او را در هیچ ملک مدخل نداد و اسد بخایت بی اختیار گشته روزی چند در شش تیره سکینه راندی گاهی سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت کرده در قلعه کوه متحصن شود و در بعضی اوقات فوت متفکره را بر دفع پهلوان علیشاه و مرتیان می گماشت و چون اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود و دفع علیشاه بروی دشوار میشود در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع کمتوبی بزن پهلوان اسد در قلم آورد که اگر حرم محترم در دفع اسد با ملازمان اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین طبیب نوشت که مشعر طلب موافقت او بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان علیشاه خاتون اسد را بپادشاه تطمیع کرده او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید و شاه شجاع رقعه بخاتون پهلوان اسد بخط خود باین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع بن محمد مظفر قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زبیدت رقعها تقبلی که نموده بجای آورد و حق چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را با نواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و در رفعه حمایت و حرم رعایت خود جای دهیم و از جمله خواتین حرم محترم ما باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول داریم و خویشان و عزیزان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشند و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم که خلاف و تخلف و عهدی نکنیم فی الجمله چون این حیله از کمین قوت بخیز فعل آمد پهلوان علیشاه مرتیان را تحریض نمود که پهلوان اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیب را بخواند تا مهم او را بکثرت چاکنه از تمام سازد و در این اثنا کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا که صلاح داند بمعالجه فرستد و او مولانا جلال الاسلام را جهت داد که معالجه پهلوان تمام نماید چون بقلعه درآمد پهلوان مکتوب پادشاه را با او داد و خدمتش را بمهد و مواثیق با خود متفق گردانید و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نمود و با تمام مجال بان زن شیر مرد رسانید و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض شده بطلب طبیب فرستاد و مولانا جلال الاسلام این معنی را بفال نیک داشته متوجه قصر شد و ملطف الجمیل مکتوب پادشاه را بان زن سپرد و چون پهلوان اسد در آن اوقات بدسته یا عیال و اطفال میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از و توهمی عظیم داشتند خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بنوعی که داند بسر رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بجانب برنج

بو چنانچه



بود چنانچه سپاهی و رعیت بغایت از و بتنگ آمده بودند و سرکشی او بان مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبید تا در پیش او حلوا زد و پیش از آنکه آن حلوای شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده ملازمی بطلب او فرستاد و درین اثنا حلوای حاضر شد پهلوان او را بشیر انجواره پیچید چندان چوب زد که بیهوش شد ناگاه ملازمی که بطلب شرانجواره رفته بود باز آمده او را آورد و پهلوان پرسید که این چه کس است گفتند که فلان ملازم شماست که شراب خورده پهلوان گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند که حلواگر است پهلوان آهی زد و گفت ندانستم که مرد شیرانجواره اینست پس و ولیت دینار بحلوای نیم مرده داد و جمعی او را بر داشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر وقع و قصه شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم بیدا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد اسد دهیم بنابرین قدری از جو شیره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از ملازمان پهلوان اسد بود فرستادند علی سرخ آن آتش خورده بعد از یک شبانروز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زیر و فام بود و مولانا صدر الدین عرد درین باب گفت بیت زنیسان که گل سرخ فرو ریخت زباد دنیا یارب که گل زرد فرو ریخته باد بعد از فوت علی سرخ دشمنان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یکشبانروز همه را بتیغ هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جسته در اهلاک و اعدام او راهی دیگر زدند تا مبرا و خویش مایز شدند مجمل این مفصل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دو اک قوطه میبست و از پشت قلعه نقبی زده بودند و در قدیم و در آن اوان برخی از آن سده و شده بود و کرد امیر نامی از ملازمان اسد پیوسته با بیت بکسی بی نظلت نقب تمام میشود و خانه تو محافظان نقب است بوعده ای جمیل با خود متفق گردانیده پهلوان علیشاه تمام داد که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ سازند پهلوان علیشاه در روز جمعه نقب گشاده بجماعه تفنگ سلیح را از قلعه شهر کرد و بغرت داشت کمک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و این جماعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند و در آن اثنا پهلوان اسد خواجه سرای را فرستاد تا ببیند که حمام تافته است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که جماعتی با شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران از عقب او شتافتند پهلوان اسد کاردی در میان با در کس ایستاده بود و کلاه القوم بر سر او رسیدند و پهلوان لحظه جهت تمام نمود عاقبت بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بر زیر انداختند و مردم که نسبت او را چون کار و قربانی بر بودند بجارکان کرمان که از جور و تعدی او بجان آمده خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار به اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفته و سیح تاریخ همای شش آن امیر بر قهر کرمان سایه نینداخته بود و من معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت واقعه پهلوان اسد در نصف رمضان سنه ست و ستین و سبعمایه اتفاق افتاد و ذکر وفات سلطان اویس و فتح آذربایجان و شاه محمود و رفتن شاه شجاع باصفهان چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافت و ده سه روز از عید فطر گذشته سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس محقق گشت شاه شجاع آن شخص دو هزار دینار داد و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شهر بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر بریده اسد را بپایه سریر اعلی آوردند و امیر حسن قورچی بجای...

او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن اینحال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه ماه شوال سنهٔ سبع پادشاه نامدار
که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و این خبر در میان دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب
شد و دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع شدند و چهار دانگه رغبت سلطنت پادشاه جهان مطاع و شاه شجاع ملول و محزون شده
بر اسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی گفت نظم محمود برادرم شه شیر کمین ٭ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ٭ کردیم دو بخش تا
بیاساید خلق ٭ او زیر زمین گرفت و من روی زمین ٭ و باز ملک العجم سراینده آغاز نهاد شعر بیا که رفت بسالها رهبانی که باد و آتش سینه ام
باد و مبار دو ٭ کنون پنج روزه مهلت ایام آدمی ٭ برجای دیگران بنگر چرا اردو ٭ اید و دست برجنازه دشمن چو بگذری ٭ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بر تمشیت اسباب یورش افکنده دیگر روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین
سلغر بشیراز رسیده و به استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و درین اثنا فرستادگان خواجه بهاء الدین تورجی و صلاح الدین خازن آمده از زبان
ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان اویس بیعت نمودند و مانده کان خزینه او را بقلعه طرک نقل کرده مضبوط
ساخته ایم و امرا و ارکان دولت کنوبت بجنگ پیش آمده و مایوس باز پس نشستند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار بکمال توقف مجال شمرده با
عده و عدت تمام و شوکت لاکلام متوجه اصفهان شد و در هر منزلی فوجی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال نموده نثار پیشکش بعرض
رسانیدند که در هر مرحله فوجی از اشراف بشرف پابوس استسعاد یافتند و تحف و هدایا معروض میگردانیدند و اصفهانیان بمحاصره قلعه طرک مشغول
بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نماند از
کرده پشیمان گشتند ترکش بهادر کرد نا صواب خجل و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از
صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده و روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از
جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت پیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کرب غربت کشیده مرارت مهاجرت
چشیدم و اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت
انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جریمه او پوشیده باید که بطریق اول و دستور متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده مستظهر
گشت و با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کردند و
سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم
او کشیده آمده کلمه منافی بر زبان پادشاه گذشت و شاهزاده در سلک دیگر ترک سلاطین الخ اطاع انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی
از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بحلق سلطان اویس دادند تا ازین مرحله پر غرور بسرای سرور انتقال نمود
بالجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک اصفهان نزول فرموده خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک بیرون آمده
بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی
اختصاص یافتند و امرای اعاظم و محرم نشینان و حاکم یزد و ابرقوه و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک باطراف و ارمغانی روی توجه

بخدمت

١٥٠

بخدمت نهادند و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز شدند محبت و مودت آنجناب در خاطر و ضمیر
شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشته صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت
والی لر کوچک امیر فخر الدین که بنابر استیلای امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام یافت و بعد از آن بسببی از
اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود و با او بطریق نفاق زندگانی میکرد و درین ولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده پسر خود
را با مراکب راهوار و تحف و طرایف افزون از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بنام و القاب پادشاه
برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرای او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی
اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول
و متنفر اند چه پیوسته روزگار را باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک و پادشاهی بجز اشتغال ملاهی و مناهی تمتع
نمییابند شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر فارس و عراق گزیده در اول بهار نهضت فرموده بعد از قطع
منازل بقزوین رسیده اهالی آنجا در مقام تمرد آمده پادشاه فرمود که لشکریان یکبار حمله آورند و همان لحظه قهرا و قسرا شهر را گرفته دست
بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض حال ایشان نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد و کشته
را باز خواست نمایند مجموع منهوبه دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت
آمده و در حوالی خوارزان سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست و پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی
سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین مقرر فرموده خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد و شاه منصور حمله آورده دست
راست سپاه مخالف را از جای برداشت و باقی لشکر شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر … و پهلوان حاجی
فرنبه که از امرای عالی مقدار بود دستگیر کرد و پادشاه ایشان را مقید کرده روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار
ارسال رفت پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان
باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته آن زمستان بعیش
و طرب اشتغال نمودند و خواجه سلمان در اوان قصیده در مدح شاه شجاع گفت که مطلعش اینست بیت زهی دولت که از اقبال جای چتر سلطانی ٭ همایون فال
شد بومی که بودش روی ویرانی ٭ و پادشاه را این قصیده بلکه تمام ابیات این قصیده موافق مزاج نیفتاده اما قصیده دیگر که مطلعش اینست نظم سخن کو سیف
زخش چون زخاطرم سر زد ٭ ز مطلع خشم آفتاب سر برزد ٭ ابیات معتقد او گشت و پادشاه آوازه حافظ را بسمع اشرف رسانیده بود و المجلس … نغمات
داودی خاطر او را منشرح ساخت و شاه شجاع فرمود که ما آوازه … شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد و خواجه سلمان را
از آنچه شنیده بودیم زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را ناقص بالجمله شاه شجاع بساط عیش و عشرت گسترده شاه منصور را
با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرخ آقا را بنخجوان روانه فرمود و امیر اصفهانشاه را به نیلان ارسال داد و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان
باشند و چون دو سه ماه ازین قضیه گذشت حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود دریای دولت و استیلای بر دولت هوادار گشته روی بدار الملک شیراز

نهاد و مفصل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر ترکی اشتی داود چلو و دیگر امیر عمر چوبکی که نیکنفسه در کنار آب جغتو

مقام داشتند با هم اتفاق نموده قرار دادند که با جمعی دلیران بر سبیل شبیخون بر سر امیر اصفهانشاه رفته دست بردی نمایند و امیر

اصفهانشاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمده تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع ان قیام نموده آید

و چون امرای مجمل از رفتن او و رفتن او خبر یافته ایلغار کرده در اوجان بخیمه شده آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار

سوار رسیده و روی بمنزل امیر اصفهانشاه نهاده او را بگرفته و از تفصیل این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاد

هر دو ساق پایش بشکست و در ان تزلزل بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان لوچی گشته و برخی برهنه و مغلوک متفرق

گشتند **ذکر مراجعت شاه شجاع از شیراز و فرستادن او لشکر با محاصره یزد و تدبیرات شاه یحیی**

درانولا که امیر اصفهانشاه گرفتار گشت مسافران از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداختند که سلطان حسین بغان[?] موضع رسیده

چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و دردی[?] صعب شاه شجاع را دست داده چاره جز مراجعت نداشت و در تلبیس شاه که

طبیعت نمنند[?] رو بنهان آتش انگاری بافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بانجا فرستاد

و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز تیر و تیغ جواب ندادند و قول آنکه شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود

و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قاسم قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر ما پیشتر نشنیم براه دیگر

رفته متوجه انتقام[?] مشغول نمیشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت بیعقل بی حس نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد اکنون

بباوری راضی شده میگذاریم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد ایشان یک خواجه را بقتل آورده چند کس

بکتب با جان بیرون برد و از این حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند

و اهل قزوین در برابر شهریار کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت و

قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند پادشاه ما را فریب داد و از طرفی بنیاد جنگ کرد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند

بالجمله بروایت اخیر شیراز زبان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور و بعضی

امرا که در اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه

بگذشت سلطان حسین بتبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای ما در انجانب گرفتارند اگر ایشانرا

بفرستید ما نیز امیر اصفهانشاه را اطلاق فرماییم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد

و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را بتعجیل تمام روانه گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین

العابدین آورده بشیراز و اصفهان باو ارزانی داشت و در ان اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه

شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان عنایت تونی را که خواجه علی موید سربدار بنابر التماس او با پانصد سوار بیزد فرستاده بود و شاه یحیی از اقربا

ایشان بتنگ آمده بود او را با آن جماعت بمدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد کتابت شاه یحیی که به پهلوان

اسد نوشته



بد نوشته بود و او را با اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت این معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار یافت لشکری بجانب

یزد نامزد فرموده و در ان اولا این چند بیت انشا کرده بشاه یحیی فرستاد بیت ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ⁂ با کو هر آینه زبون

زیست ⁂ هرگز نکرده بجهان هیچ صورتی ⁂ کار ابهیچ چه توان گفت کان نکوست ⁂ بهر ستم ظلم و فتنه و تزویر کس ⁂ در بخت این چه

باک این چه خوست ⁂ صد ره شکسته عهد و یکسو نهاده شرم ⁂ هیهات چشمهای از سنگ یا زر است ⁂ آخر ببین که قدرت یزدان چه کینه با دوستان دشمن

با دشمنان دوست ⁂ بالجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقاتله پیش آمده حرب صعب اتفاق افتاد و بعد از ان در شهر متحصن شده

چون دید که مهم مملکت بنیاد کار بر مکر نهاد و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمایید تا یحیی از شیراز بر شما

حکم شود از جانبین بان عمل نموده آید امرا و لشکریان باین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده

در خیام خویش بفراغت تمام نشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بدیشان نهاد و در رسیده شکست

بتحت داشته روی بفرار نهادند و غنیمت فراوان بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت واقعه و عذر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن

گشت خواست که بنفس نفیس عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت حرب غربی[?] پادشاه زحمت کشد

یزد را مسخر گردانم شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت شاه منصور بجانب یزد

توجه نمایند و شاه منصور بالشکری مستعد بظاهر یزد نزول فرموده و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین بمعرکه

حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند و عاقبت شاه یحیی والدهٔ خویش را پیش برادر فرستاد تا او با پسر خویش شاه منصور از

راه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر شوند

و او چندان ازین دمدمه و افسون بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکر اجوق جوق روی بشیراز نهادند و چون

خواص شاه منصور کسی با او نماند و شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر متفق باشد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد

موضع تنگ است و محصول آن باخراجات برادر اعز وفا نمیکند مناسب چنان می نماید که آن برادر باستراباد که ملک امیر ولی است

ستانده باین جانب متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نماییم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهت تهیهٔ اسباب سفر دو سه روزی

در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استراباد توجه نمود و شاه شجاع برین

کیفیت اطلاع یافته بطرف یزد نهضت فرموده و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل نکند شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنابرین فرمود

تا سلطان شاه دختر شاه شجاع و خواهرزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفته و تضرع نموده

زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر این بار از شاه یحیی حرکتی ناپسندیده صادر گردد از و در نگذرد

تا جزای او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شده شاه شجاع عازم دار الملک گشت و بعد از انقضای سه ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و

در انجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات

انجناب با پادشاه چنان بود که روزی مولانا سید سعد الدین عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نمود

گفت مردی تیراندازم غریب از ولایت مازندران به امید آن آمده ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال
نفس من مبذول افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه بیامد مولانا گفت خود در همین موضع توقف
نموده منتظر جهت باش که من اگر مجال یابم ملتمس تو بعرض رسانم مولانا ببارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت
و سخندان و خوش جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه اجازت داد آن جوان در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن
تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی از نتایج طبع او که مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علم ادبی بیرون
آورده بدست شاه شجاع داد پادشاه بعد از مطالعه آن چون دانست که خدمتش امیر سید شریف مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانید
آن جناب را بصلات گرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده بمنصب تدریس
دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت ذکر آمدن امیرزاده حسن برادر کوچک شاه یحیی و رفتن شاه شجاع
ب[illegible] و فتح شدن سارق عادل در سنه ثمانین و سبعمائه شاه یحیی بملازمت شاه جهان مطاع
شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش بیکران مخصوص گشته قائم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت
که سارق عادل در سلطانیه تمرد و تجبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند بنا بر تسکین باده فتنه انتباه
نموده کامکار با لشکر انبوه از دار الملک شیراز نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف
باردوی همایون ملحق می شدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مایده نشسته بود که ناگاه
گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخواستند
تا دشمنان از ده بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان پای ثباتی کرده بودند چنانچه انگشت حیرت بدندان بماندند و شاه شجاع میمنه را بسلطان
احمد و سلطان شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره بگماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار
سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند و حربی صعب واقع شد بمرتبه که زبان تقریر از توصیف آن عاجز و قاصر [illegible] تیراندازان
متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده و دشمنان بروی محیط شده پادشاه [illegible] ایشانرا از خود دور میکرد و درین اثنا ملک باورچی که یکی از
بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان
[illegible] براقی کوچک که از دلیران سپاه [illegible] بجلادت [illegible] مانع آمد و گفت که اگر تو گریزی یک کس ازین جمع زنده نگذارند شاه
شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه زنده نمانده اند از توقف من چه حاصل اخی گفت بیت تو پایه که مانی و گر کو همان [illegible]
درین اثنا ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه ایستادند و ناگاه غباری ساطع شده بعضی گفتند که باعث آن
کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون بنزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و کمر و نقاره
میگریزند ایشانرا پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان
بر رایت نصرت آیت افتاد و روی بان طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنانی که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر [illegible] رستاخیز

ظاهر



ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته و دیگر روز در ظاهر سلطانیه نزول
فرمود و سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شدند و عاقبت بقدم عجز و انکسار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند
و پادشاه از انجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده جرم ایشان کشیده بمصالحه رضا داده و سارق عادل از قلعه تنسوقات لایق و
تحفهای پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند
سوار شده پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع فی الحال
حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت [illegible] مشغول گشت [illegible]
بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا باشد که نظم اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه
که بعد ازین فتح روی نمود اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه [illegible] و عنفوان جوانی بجور رعایای اصفهان [illegible] تا برین شاه شجاع او را
از حکومت آنجا معزول گردانید و بجهت تادیب چند روز او را محبوس ساخته بار دیگر بمرتبه عالی رسانید و حکومت اصفهان را بپهلوان خرم
ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت یافته امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از
امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان ولایت قصد او کردند و خدمتش [illegible] گریخته متوجه عراق شده در
نواحی [illegible] با دقان پیاده روی باردوی شاه شجاع نهاد و پادشاه فرمود تا چند طویله اسب و چهار قطار استر و قطار شتر با بارخانه باو دادند
و بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافته و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او
آمده خدمتش طبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبتهج و مسرور ساخت و حکم فرمود که متوجه شوشتر گردد و پیر علی بموجب فرموده بجانب شوشتر رفته
بران دیار استیلا یافت و چهار هزار سوار فراهم آورده نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا
یافته منابر دار السلام و دیگر اماکن را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان کرده کیفیت حالات را
معروض داشت و پادشاه جهت او کمر و شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده [illegible] ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری
جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق ملحمه اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن
معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه
رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آنجناب پیش احمد رفته منظور نظر
عاطفت او تربیت او گشت و اسلام از شوشتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه [illegible]
سلطان احمد شاه منصور را بشوشتر فرستد پهلوان علی شاه [illegible] را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را
از میان برگیرد و چون اراده [illegible] ایام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد بعد از کشته شدن پهلوان علی شاه منصور بشوشتر آمده
اهل شهر و قلعه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت و

اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نمود و متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه [illegible]
خویش بعازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید بر
انگیخته پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و در تحریش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است التماس از
توقع آن میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف دارد تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق
مرام بازگردانید و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون کار آنجا مرتب
شود بی تأخیر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان و استادان
نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبدالرزاق مذکور است
مخالفتی دارد و بنابر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور شد بعقیده راقم حروف اصح بود قلم شکسته رقم بایراد روایات جرات نمود ذکر
[illegible] سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر طایفه از
مفسدان که همواره ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب صورت نیکوسیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بخیال
آورده تصور را تا آنکه منفعت خویش در امور ناملایم خاطر ایشان او میکردند و باز همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با تقبیح وجهی هرچه تمامتر
بپدر رسانیدند تا میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت بپدر صادر شد در باب سلطان
شبلی نیز نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم جایز داشته در جمادی
الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و نیز حکم شد که امیر مظفرالدین سلغور شیدی را بگیرند و بعد از آن موجب فرموده
سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانیده از آنجا بقلعه اقلید و سرمق بردند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلوای سکر حکم
کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغور را بکشند امیر ریحان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و چون [illegible]
فی الحال کحالی بیالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران اوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستاد و کار از
از قتل امیر سلغور مانع آمده و قاصدی باردوی همایون فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته
مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بحکم شاهزاده آسیبی نرسانند و پیش از رسیدن آن شخص یک لحظه قضا کار خود کرده بود و خواجه
ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغور نجات یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه
در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران یورش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی براه
عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بکده و سلطانیه رسید سارق
عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بر سبیل [illegible] دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه
آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش شاه سلطان احمد فرستاده بحسن اهتمام او میان هر دو برادر صلح واقع شد و شاه شجاع
بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه کرکجه عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید [illegible]

نزد



نزد ملک عزالدین حاکم قلعه فرستاده و خبر او را خطبه فرمود و او در جواب گفت که وجه من نامزد سلطان احمد بنده اویست از استماع این سخن خشم
شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم
جهد و اهتمام بجای آرند و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفرپناه پیاده و سواره روی بجنگ حصار آوردند
و ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است صبی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت
شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی نقابه رقعه عقد مناکحت منعقد گشت و روزی دیگر ملک عزالدین حرم محترم پادشاه را با تجمل [illegible]
تمام گسیل کرده و در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرمود
بطرف [illegible] پول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بوده راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت
کرده و در کنار آب ششتر فرود آمدند مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده پنج شبانروز باران منقطع نگشت و چون سپاه
باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ حسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور باهفتصد مرد کاری
از آن طرف آب ظاهر گشت و بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته ازین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نماند
برادرزاده و عم باکدیگر گرگ آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنابر آنکه بغل و کنار متعذر بود
پادشاه از دور رهم را دیده بازگشته و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را از [illegible]
مناسب با لشکرها روانه این جانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و
پادشاه اتابک را بطرف ایدج گسیل کرده خود از راه کوه گیلویه عازم دارالملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز [illegible]
نشاط و عشرت ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت در حرکت آمده شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید
و مقارن وصول بآن بلده مینت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع درین ایام بشرب مدام چندان حریص شده بود
که از دست ساقیان گل اندام جرعه کلگام میگرفت و از غلوای مستی صبوح از غبوق بازنمی شناخت و طرانه مجلس او [illegible]
ذکر وفات پادشاه جهان سلطان جلال الدین شاه شجاع بن امیر مبارز الدین چون در اوقات مرض از جام نشاط و باده
عشرت جرعه کم میفرمود و غذا بسیار اندک تناول مینمود علتی متضاد بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت
و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بر بالین ناتوانی نهاد و [illegible]
چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین ⁂ وز پی تیمار او بنفشه بر به آمد خار ⁂ چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان ⁂ جامه زد در نیل [illegible]
مرگ او شد سوگوار ⁂ لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون ⁂ [illegible] گشت از غم او در میان لاله زار ⁂ گل چو آگه شد که آن [illegible]
گزید ⁂ جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خوار ⁂ از پی آن تا کند [illegible] از دعا ⁂ دست بر [illegible] ماند دعاگویان چنار ⁂ دست تدبیر
طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه گشت و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع نیامد بلکه بعکس مزاج نتیجه داد ⁂ از قضا سکنجبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی مینمود ⁂ و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک رسید اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت

و ده حافظ را با نعام گرامند مسرور و خوشدل گردانید فرمود تا ملازم باشند و هر روز بنوبت ختم قرآن مجید و فرقان حمید تعالی نمایند
و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت
سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسید، سلطان زین العابدین را طلب فرمود و کلمات مشفقانه بر
زبان آورد و از آنجمله این سخن بود که چون دارا زخم خورد و از ملک و مال و عدت و ابهت و جمال و جلال و زینت و تجملات پادشاهی
دل برگرفت بر خاک هلاک افتاد اسکندر به بالین او رسید و از اسب پیاده گشت و سر او را بر کنار نهاد دارا تصور کرد که شخصی بربودن
تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای روح جنه ان توقف نمای که نفس من منقطع گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده اسکندر گریه افتاده نام خویش
گفت و دارا چون دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان
و انصار جدا مانده ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر چیزی می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی و از کلمات فرزند
که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نکوترین اعمال خویش را بدو سپارید و در اینجا گذارید ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت
گفته مسرودم بیت آن مردنم کز اجلم بیم آید :: کان مرا خوشتر ازین نیم آید :: جانی دارم من از خدا عاریتی :: تسلیم کنم چون وقت تسلیم آید
ای فرزند جهد نمای تا قدر میسور از حال خود و بندگان خدا با خبر باشی سمع من در پیوند رسیده که میخواهی فتنه انگیزی زنهار زنهار از آن
محترز باش بیت دنیی آنقدر ندارد که بدو رشک برند :: یا وجود و عدم او غم بیهوده خورند :: مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد
دشمنان که منتظر روز چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت شاه شجاع
سلطان احمد را طلب داشته چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون
آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و توقف برادر اشارت کرده بر شاه را که نوکر نیک او بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان من
سلطان احمد بگوی که ای برادر روزی چند مانده بسایه ابر و بدین خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب خبری
هرست آینده و درین شهر فرشته بسیاری بینم و پیغام اجلها و دار الامان که انست مرا از تو هرگز خاطر ماندگی و آزاری نبوده و اکنون که
این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تنبیه فتنه شود خدای عز و جل ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد
مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سرای این شهر پرآشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا در زمین
سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه و الحاح نمود و آنگاه زبان باین دو بیت بگشاد نظم یا رب بحق آنکه ببخشای بر گناه :: و آنکه بفضل خویش نظرهای رحمتی :: ما را چون لطفهای تو گستاخ کرده است :: معذور دار اگر بخطا رفت زلتی :: و سلطان عماد الدین احمد همان
روز متوجه کرمان شد و در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روانه ساخت و سطری چند بید
خویش در قلم آورده نزد حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در قلم آورد و
در اثنای آن کتابت هرگاه مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد باز بر سر تحریر
تا باتمام رسید و در آن تاریخ که مشتمل بر قضایای حضرت صاحب قران دین پرور و حالات آن مسطور است بدین عبارت تسطیر یافته که

هوالحی



هو الحی لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد السلاطین
شهسوار مضمار عدل و احسان افتخار الاکاسره زین و زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر
تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی و اره و ملجا جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تجری مرانی بجانی موجد
و موفق و حق جل علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج و اقصی مراتب مرامات رسانا دمنه القدیم و طول العمیم بعد از
تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فائحه که وسیله صفحات حقیقی باشد انها میکرداند که چون برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا
محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول از زخارف محو و التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح داشته
و بتحقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون
عز شانه و عظم سلطانه تورمین شاه موقع بتوقیع توتی الملک من تشاء ارزانی داشته اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی در قبضه
این حقیر نحیف داده اند بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای شرع مبین و انقاع لوای سید المرسلین صلوات الله
و سلامه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر خود ساخت و بعون عنایت
الهی و فیض فضل نامتناهی اگر مقدور بوده معیشت یگانه خلایق بوجهی کرده شد که بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب
معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط علو منعقد شده بود و موج روزگار و الست در ابقای آن راسخ دم و ثابت
قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو :: تا در روز نکویی که وفا بنمود
و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی موجب
مباهات میدانست و در نوبت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت و الله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و تقاضی و لن یؤخر الله
نفسا حلقه طلب بر در دل زد که بیت عرشست نشیمن تو شرمت نامد :: کایی و مقیم خطه خاک شوی :: والحمد لله تعالی که هیچ نگرانی و حسرتی در
دل نمانده است که با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسانست هر آرزو که در خیله وجود بشری متصور
تواند بود از موائد احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک
افتاده در کنار مراد نهاده نظم منی زلات تقصیر تزدنی تفضلا :: کانی بالتقصیر استوجب التفضلا :: با قوافل رجا و عمیم در رواحل امل نعمت
کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست :: با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سرابچه دنیا بدان از سبب انتقال احمال آمال از دوش نهاده در روی توجه
بحضرت آورده نظم گر دست یک اشارت از ما نبرد و بیدیع :: رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید
اگر عین انعام محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش تکیه روح :: زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح :: و الباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و دستگاه سلطنت و جاه و منقبت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت مرکب باد و بسایه
معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت بحضرت معدلت پناهی از آفتاب روشن تر است

واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبند زین العابدین طول عمره فی ظل عنایتکم ع کو را خدا دهد او نه پدرم بود دیگر
فرزندان طفل را و برادرانم بجناب مکارم مآب سپارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخیره اخلاف و سادات ام
با جایکه از شیمه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد و مضمون احسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره ایشان را با جمعهم
بجناب مبارک خود مخصوص فرمایند و زلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند و بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار در آیند
وحاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند دائمی موجب افتخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که بنشان عهد مودت بتوفیق عزت یافت بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بهمت آن
صاحب دولت از مضمون آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدار
علیه جواره بتوفیق تشریف مبرات از بارگاه واهب العطایا موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی واله الامجاد
و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوب دیگر باین عبارت نوشته بسلطان
احمد بغدادی فرستاد که زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه
در مراتب حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد و معلوم فرموده باشند و بنوباید که در مدت حواله این امر بزرگ بر ضعیف بنده
بود بچه نوع معاش کرده و بجائی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیده ام ولی حسرتی میبرم سپارش فرزندان بانجناب میدهم
چنانکه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را بخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روزی را منتظر بودند در حق ایشان
نشنوند و در تقویت بفرمایند چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و تقویت کریم بکرده اند ع
مگذار ستم باکرم او چه ستیزه :: المحتاج الی الله شاه شجاع و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز
و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرد و فرمان داد تا نجاران در حضور او
صندوق آرامگاه مذکور مرتب گردانیدند و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین نموده فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را
از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کند و در جوار حرمین شریفین تحفهای گرانمند ترتیب داده در
یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از این کلبه بلیت و خارستان اذیت بامن راحت گلشن آخرت رحلت فرمود
چنانچه کل خیف از شاه شجاع شعر تاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد بالوتش را در پای کوه چهل مقام دفن
کردند تا امیر اختیار الدین بیاید بیت بر دوشت زخاک عالی را :: در خاک نهاد روزگارش :: هیچ دیده نماند که از سر آنچه خونبار
نشد و هیچ سینه نماند که از این حادثه افگار نگشت ریش مرد و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی در این ماتم نیز بنوحه با اوج علیین
رسانیدند و این ابیات و روز بان ساختند بیت گر کوه سکندر است شکیبی داری :: بر تربت مبارک او خون بباری عنبر روی خود
زمین هم دگر برانند :: بر پشت خود فلک چنین کیوداری :: گر واندی اگر بدان شه فلک کرد :: تم امید تا بقیامت نگاری :: شاه
شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد و در گذشت افاض الله علیه سحائب الغفران

و بکن



محمد مظفر بوده و بمخالفت در مقام حرب ایستاده بر روایت ظفرنامه مخالفی وارد و مسطور است که شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی نزدیک رسید
با سه هزار مرد نبردی سوار شیر شکار مکمل و مسلح قریب یک فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره
گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جسارت شاه منصور بخلاف تصور مشاهده نمود در جناح جوانغار
شاهزاده مغفور پیر محمد بهادر را تعیین فرمود و ضبط برانغار را بامیرزاده محمد سلطان رجوع نمود و معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر را
انار الله برهانه با قوشون خاصه در پیش تومان قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند دست راست شاه منصور
در جنبش آمده روی بهزیمت نهاد و خصم تنش با هزار سوار فدایی و از خود را بر قلب زده صفها بشگافت و توشمال و فادار که حضرت
صاحبقران کامکار در آن میان بود از تکیه گری فرو رفته پیش از پنج کس نزد آنحضرت نماندند امیر جهانشاه و محمد بیساول و محمد آزاد و تولک
باورچی و عادل اختاچی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله آورده و نزدیک
صاحبقران کامکار رسیده دو زخم کاری عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شد و زخم دست کاری رسید و صاحبقران
چون کوه راسخ پای ثبات در قرار استوار ساخت و دل از جای نبرد و از آن پنج مرد دلیر بغیر از عادل اختاچی کسی پیش آنحضرت نماند
و او از جان خویش گذشته سپر در روی آنحضرت کشیده و مردانه ایستاده و شاه منصور رخ بقوشون امیرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر
کرد و ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه از خون دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور و شاه منصور چون دید که نسبت بقوشون
شاهرخی مهمی از پیش نبرد و بار دیگر صفها بشکافته و در عقب صاحبقران در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر دل بر روی بدرفع او نهاده که جمعیت
مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور را بود کس نماند و عاقبت آن وقت تیر از روی جدا شده خدمتش سر بر گردن و شیر زد و بر شانه خورد و زخم
شمشیری بر رخسارش رسیده و روی بشهر نهاده و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیدند و یکی از آن میان دست بگریبانش زده شاه منصور از اسب
در گشت و کلاه خود خویش بر زمین انداخت و گفت من الکسم که شاه منصور شربت آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات ننمودند
او ننموده شمشیری بر گردنش زدند و سر پر نخوت آن منصور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر
پای کمیت خویش نثار حضرت صاحبقرانی انداخته امیر علاء الدین اینانق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید بیت شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم داد کشت :: ملک هشتاد و دو آنچنان رفت :: لاجرم تاریخ او شد ملک هشت :: و چون قضیه شاه منصور بنهجی که مذکور شد باختتام رسید
بقیه اولاد آل مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان خود از اولاد
جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشته و در سلک سایر خدام عالی مقام انتظام یافتند و حضرت
صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایت در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمود تا همه
آل مظفر را گرفته قتلهای ایشان غایه شد و مجموع انطائفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و
امیر ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را حکومت کرمان روان کرد و شوکه قوجین را بدار الملک یزد فرستاد و جمعی را محافظت قلعه سیرجان
که غلام کودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود و ریاست ابرقوه را بالم قوچی از زاولات دشت و

پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مکحول البصر بود بستم رسیدند کو جانید مسلمانان سفر فرمود و اگرچه خلق عالم نابینا یا را دست میگیرند نابینای دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراءالنهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحب قران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع توشه بادامیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر بیان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ و صغیر و کبیر بابا بساق رسیده از این سرای سپنج و منزل و رنج مدار راحت و سرای استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و صاحب قرانی بعد از قطع دو دمان مظفری باستیصال گرگیان و متمردان ولایت لکوان و نواحی اصفهان بر دخت و روان با خبران یابال حادثه شد و بهیشه زنجره خونریز بر سر جنگ ایستاد چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایای دیگر در محل خود در تحریر ذکر بیان خواهد گشت اگر ارادهٔ ازلی متعلق بیان شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل رفاهیت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه خاتمه و فاتر تسمیه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود داراد و مخلصان حقیقی را مدت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شائبه انقطاع و انصرام متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله گفتار در قضایای اتابکان و حکومت و حالات ایشان ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را با مرای اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر میفرمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر مصر و شام مستولی شدند فرد خورده بهمین تقدیم ایشان را بر فرق دیگر اولاد الحسنه دانست ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی اداره شحنگی ولایت عراق باو داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن امر و اجب دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته باینجانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ را که ملک شام در آمده بود منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایات شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرت دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرده از آنجا مراجعت نمود و دیگر بار گرد بستار از اسیر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت حلب او را اتابک شهید گفتند ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بر حلب و حمص و حمی و ما یتعلق بها استیلا یافت و در عهد او عمارت خویش لشکر بنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه شده شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و شام حرکت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزادهٔ خود صلاح الدین بمصر فرستاد و املکت از خلفای اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب حسن قتل شد



و در تهای ممالک مصر و ریاست آل ایوب باند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب شد و نور الدین محمود در جمادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر خطبه بنام او خواند بجائی که بنام پدرش خوانده بود و اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح فرار کرد و دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که حلب را بپسر عمش عز الدین محمود دهند بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست خدمتش از ممالک همین سنجار دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین محمود بر خلقی که از کنار آب فرات تا همدان مقیمند جاریست جواب داد که من از آن میترسم که عماد الدین از عهده دارایی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود دو برادران نور الدین محمود بعد از فوت عماد الدین آق سنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت برادرش قطب الدین مودود بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین نیز روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر خود عماد الدین زنگی را ولیعهد کرد اما نواب و ارکان دولتش بانبر کوچکتر وی سیف الدین غازی بیعت کردند ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود که در حیات عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین محمود مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی مضطرب استیلای برادر خود عماد الدین زنگی گماشته بسنجار لشکر کشید و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت ملک صالح رسولی نزد ابن عم خود سیف الدین غازی فرستاده استمداد نمود و او لشکری ترتیب داده برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید لشکر را همراه کرده بمدد ملک صالح بجانب حلب بفرستی نامه عماد الدین با این سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که نوا هرا در روا نبات هم بزرگ تری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو از تسخیر آن استغفار نموده ام و چون ممالک شام از منازعان مستخلص شده آید بکاشتکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح روان فرمود و ملک صالح باستظهار او الجاعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و سپاه مصر غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخواسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و برادرش قائم مقام او شد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود عز الدین مسعود بعد از فوت برادر بمسند ایالت حکومت گشت و چون ملک صالح بعز آخرت اختیار فرمود و بموجب وصیت او حلب ابن متصرف شد و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت

و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر رجعت کرد
و سال دیگر لشکر کشیده بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرده
بعد از آنکه با خود بمصر برد و شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای
مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل
بجانب شام در حرکت آمده و در اثنای راه مراجعت فرموده در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس قالب در پرواز آمد
و بعد از وی برادرش در موصل بجای او نشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده‌اش قطب الدین محمد بن عماد الدین
زنگی قریب بیست سال منازعت قایم بود بعد از آنکه بایکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابو بکر
بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت داده استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا
شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلان شاه از این معنی رنجیده سپاه بنصیبین برده آن شهر را از گماشتگان
قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین جنگ کردند و خیلش منهزم گشت [illegible] میان ملک عادل و نور الدین
صلح شده عادل دختر او را برای پسر خود خواست و ملک اشرف را بیانی آن ایالت بتکفل ... و بلاد جزیره را بشیخو شاه بن غازی بن مودود مقرر فرمود و برخی از ولایات را بقطب الدین
محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و حوالی آن را بر نور الدین ارسلان شاه مقرر فرموده در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلان شاه
بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آق سنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هشت ماه بود **ذکر ملک القاهر عز الدین مسعود بن
نور الدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولیعهد گردانیده چند قلعه را در اطراف
ولایت به پسر خود عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از
مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل بر بدر الدین لولو قرار گرفت و مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در
بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان اتابک ایلدگز
است** نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بوده که هر کس چهل غلام بیک پیچ بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدندی
و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی با فرمان ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله اتابک ایلدگز بود و از دو بابت حسابی برده اش
بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان مذکور با طایفه از تجار که مصحوب او بدانجا رفته بودند از دشت قبچاق بازگشته غلامان را در عرابها
نشاندند و بنابر شدت حرارت کاروان کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود
بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود تا او را در عرابه نشاندند و چون نوبت سیوم بیفتاد بازرگان بنابر آنکه جزوی
بهای ایلدگز نداده بود و جمالی نداشت ترک او گرفت و ایلدگز شبهنگام خود را بیار زرگان رسانیده خواجه او از این معنی تعجب نمود که با وجود
صغر سن آن همه راه طی کرده و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را
بجز نایب و وزیر ایلدگز را پسندیده و باقی را بخرید ایلدگز در گریه شد گفت اگر این غلامان را نایب و وزیر جهت بهای دل بخریدی باری مرا از

برای



برای رضای پادشاه عادل بخرد و این سخن بوزیر رسیده وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد و پیش وزیر
اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلیه کشتند متروکات او متعلق بدیوان سلطان شد سلطان ایلدگز را با مینقر
سپرد تا تربیت کند و آداب سنت او را تعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت از امثال و اقران خود درگذشت و ایلدگز
او را در خیل امرا انتظام داد و نزد که بر مطبخ سلطان حاکم بود و در آن وقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت دکانهای مطبخ سر و سقط گوسفند
مثل چوب سوزند و امثال آن بار نسخه شد و بسبب اتفاق خوانسالار را روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز ترتیب
آتش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان را بمطبخ می آوردند بالجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد اختلال آن صورت از ایلدگز
مشاهده کرده متعجب شد و چون کفایت او بسمع سلطان رسانیده نام ایلدگز بلند شده خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را درباره اعتقاد
تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد یکی از آنجمله آنکه امرا
و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان درین امر بجائی رسیده بود که چون بپای سریر اعلی حاضر میشدند مبلغی گرد
امیر حاجب هر یک را در پایه خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده کاهی مهم بدست و گریبان میرسید و ایلدگز بتعلیم
سلطان خاتون جامه قیندزی پوشیده و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می
آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که ضبط و فتح آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد
او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده میفرمود و عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را
با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی بر تمامت اران و گنجه و شروان استیلا یافت و با سپاهی و رعیت
نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع یافت او در تواضع و مسکنت بیشتر میا
فزود و شخصی را گفتند که اگر این دولت نصیب تو شود چگونه گذرانی جواب داد که دولت خود گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در اواخر ایام دولت
خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زده سلطان بر زمین افتاد و سعد شهید
اصفهانی با شیر درآویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را فرا میگرفتند که در معالجه اهمال
کنند روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت آب و هوا او را بهمدان بردند و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر
ارباب مناصب متفرق شده بلباس پوشش برانه با بهره قیماره روم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان
طغرل بن سلطان مسعود را از روئین دز آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بنابر قانع
گشته رتق و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدگز بود و بعد از چندگاه میان ایلدگز و مادر طغرل غباری پیدا شده ایلدگز طغرل
چه آن عورت تجبر و تکبر را شعار خود ساخته بود و اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت عزل کرده پسر ارسلان و بهانه خوف مادر
طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل از قلعه
گریت آورده بر تخت نشاندند و مادر شنی رنج خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که آنکه اتابک ایلدگز را

بر سر سلطنت نشانده و بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه متفق علیه ایشان آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سر حکومت نشانده و چون پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شده بودند چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرای سرحد و اطراف ایشان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اگر او فات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امری شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملکی را الحسن تعیین براو گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل ملک اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در نوبتی که در گرجستان رنجور شده دو بابی در پیکر او افتاده بازگشت چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان وستین وخمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین خوبی در این واقعه گوید **نظم** دردا که زمانه را نکو خواهی رفت . واندر پی او جو شمس الدین شاهی رفت . از گردش چرخ کژ خدا دست نشان . در پانصد و ماند انچه در ماهی رفت . و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسعین و سبعین و خمسمائه ملک ایاز قصد دیار همدان کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورد و در شنبه جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان وفات یافت هر چند ذکر ملک ارسلان با بقا رسم زده کلک بیان گشته بود در مقام ذکر بسبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشت حلی بتعداد روایات نمانده **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شده برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در از زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک غرب و شرق از وحساب بر گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سر خلافت نشست استقرار مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد داشت و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که خلیفه در بیعت صلاح الدین را بروی تقدیم کرده رنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال که خلیفه اموال فراوان فرستاده استرضای اتابک محمد نمود خدمتش بار دیگر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت جهان پهلوان اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات اطلاع یابند انعام فراوان در باره ایلچیان تقدیم رسانید و چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش نامه پیش کورخان فرستادند که ما شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول ایلچیان عنقریب دلخواه معروض گردانیم و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان فرمود تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت عظمت اتابک چیزی یافتی اند کردیم سنقر بان توران زمین روز روشن بچشم او تاریک ساختی و همچنین بخلیفه و نه پیر رسولی برار التحامی فرستاد و مبلغ هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر شال خوزستان بعد او اطلاق یافت و همچنین دختر خود را با شاه ارمن داده حکم او نیز

بران

بران مملکت جاری شد و بعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی مزور نوشتند بر زبان صلاح الدین انداختند و در آن مکتوب به ملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت با جمله اتابک محمد از ری و دروی و قتیبه محل داشت اما دست تعرض او بجهتی را نخواست که از دامن عنای خویش کوتاه سازد و تا و سنه احدی و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات وادیه سرای تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواهر اتابک خوشحد که بعد از کرک ادعی حکومت کرده بود طغرل را میل شدیدی فرزندان وی سالم بماند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک چهار پسر بماند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میر میران و اوزبک پهلوان و ابوبکر از کنیزکی متولد شده بودند قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمدند

**اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه متوجه است که در حباله نکاح سلطان طغرل در آید و پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز رسیده قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان داشت از یکشب با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران او اتابک محمد تکبر و تجبر می نمود و ایشان را از جمله خدمتکاران و غلامان خویش می شمرد و سلطان طغرل خود نزد نیش نبود درین اثنا ظهیر کسلابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود بجانب متوجه شد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل اختیار نموده با او گفت که سلطنت عراق ارثا و اکتسابا بتو می رسد و ایلدگز بحیله دست بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست مگر پیش تو ازین خاندان مانند تو شهریاری در خانه زین نه نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیمه نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد بر تو واجب که اندیشه کار خود بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره آنکار چیست ظهیر کسلابادی جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمایی چون پادشاه مازندران با جمعی از امرا که از قزل ارسلان نا ایمن و رنجیده اند یکجهت شوند و تو بمدد ایشان امرای خاصه ملک موروث را از قزل انتزاع نمایی سلطان رای ظهیر را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت بود در تبجیل و توقیر سلطان طغرل لوازم مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آنجا بار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید امرای طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت درین دیار مصلحت نیست احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان بسپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی آران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان سلطان و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد چنانچه بندی از آن در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافت و در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت بنام او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تویی و حاکم و قزل ارسلان بکار رجب و بخدار بکاخ و باغ راه داده در همان چند روز بر دست فدائیان کشته گشت **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خویش قزل ارسلان در تبریز بمسند حکومت نشست و بعد و قتیبه خاتون و پسرش قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین

ابوبکر در کار ملک نزاع نمود و بر سر او لشکر کشید و در یکماه چهار نوبت برادران با یکدیگر جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر
غالب آمد و از احوال اتابک ابوبکر همین قدر بیش معلوم نشد میبب نفرمایند ذکر قتلق اینانج بن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر
قتیبه خاتون را بجهت پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی طغرل را ازین واقعه آگاهی داده چون
طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان سلطان طغرل قتلغ
اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی از ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان
رفت و بقیه الحمد کشته شدن سلطان طغرل که در آن نهضت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از قضایای او
در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشت بتکرار آن مصدع نشد گفتار در تاریخ سلغریه ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت
کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار از امرای ترکمان با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تنگی وجود
مذبیر با پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند از آنجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد و در اطراف
آن دیار بتاختن بیگرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت موسوم شد و فرزندان او
بجانب فارس رفته در میان الولایت و خوزستان و لرستان و کوکیلویه که مملکت عریض بسیط است رحل اقامت انداختند و مودود
بن سلغر ... مهمود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد او را نوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که در آخر ایام دولت
تا ظهور سلغریان هشت کس از فارس حکومت کرده اند و از الجمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود اول
سلطان الب ارسلان مملکت فارس را بحوزه تصرف آورد و بمقاطعه و ضمان نقبلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او طغیان ورزید عصیان
نمود خواجه نظام الملک مددش را گرفته رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشت رباطی که در میان خار و ری بوده او ساخته و
اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقی هست یا نه و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلاع و قمع سرکشان شبانکاره سعی و
اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در
جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون آثار آن باقیست و به تخت قراجه مشهور و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک بوزابه
متصدی حکومت گشت و دادخواهی بود منصف و بصدق و خلاص متصف و چون بوزابه کشته گشت ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بروی خروج کرد ذکر اتابک
مظفرالدین سنقر بن مودود سلغریه چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه بن محمد خروج کرده کوکب
طالع او بذروه شرف رسید و ملکشاه از وی منهزم شد و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده با نتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول
مشغول شد و رسوم عدل و انصاف تازه گردانید و یعقوب بن ارسلان که او را اتابک شوله میگفتند چند نوبت لشکر کشیده میان او و اتابک سنقر
محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و منار
رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود اللهم اغفره و حشره مع :

دران



ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود سلغریه دران اوان که برادرش ... وفات یافت او
من کان یشوه لاه من الابیه درانوقت که برادرش درگذشت او غایب بود و شوهر خواهرش سابق که ... مغلوب بابت الب
ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بار گشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را بدست
و اتابک زنگی با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ عبدالله خفیف قدس سره موضعی محقر بود و اتابک زنگی
زمین بر آن افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و املاک مرغوب بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود
و چون با تمام رسید بصواب دید یکی از مشایخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلغ خاتون بنت شیخ ابو اسحق بن محمود شاه
اینجو عمارات اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع منقش بیک کمر بنا نهاد و بالجمله اتابک مظفرالدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در
اصدی و ستین و خمسمائه وفات یافت ذکر اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ
مسالک شیوه آبای کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مینمود و
آن وزیر صاحب تدبیر قرب مسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت
نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه اتابک تکله جراحت آن حادثه را بمرهم شفقت مندمل گردانید و چون مدت
بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام فرمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد ... پادشاهی بود هنرمند
هنرپرور و او را زیاده ... نداشت و چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورده عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد
از آن او را باتیغ وحی گذشت ذکر اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم دوران بود و آثار شجاعت و شهامت
او در اطراف عالم ظاهر و انوار سخا و معدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او اول رکن الدین صالح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین
ابونصر ابن اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علم بهره تام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزم شاه فرستاده و سلطان
محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و با سعد اشارت کرد که بیت دیگر بر بدیهه گوید اسعد گفت که از فقر
ما ... انصاف شاه و زهیبت ما بزند زنار بروم سلطان محمد اسعد را ستایش کرده آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی را
نسبت سلطان جلال الدین خوارزم شاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز
خالی گذاشتی تا در سنه عشر و ستمائه اتابک اوزبک بن اتابک محمد بشیراز آمد و غارت و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی عشر و ستمائه سلطان علاء
الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته و مار از نهاد شیراز بر آورد و اتابک با جنس بقصد او که مملکت او
بر سید و همانا که بدار الملک او راهی یافت برخنگ باد رفتار سوار شده و هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون
محو خروج کرد عالم گشتن آرزو میکرد و مصدق اینمقال آنکه در سنه اربع عشر و ستمائه با هفتصد سوار تا حد ری رفت و در آن وقت
سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که بحساب وهم بسر حد عدد و احصای آن نرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار

مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زدند و صف از صف سپاه سلطان آنروز
اتابک سعد ازهم فرو ریخت و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده
این جلادت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که بهادران دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار حلقه بر
دور میدان گرفتند در این اثنا اتابک از اسب جدا شده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که سبب جرات
و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق شهریار عالمیانست
چون ... بلطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد تا در خرگاهی طایفه از مردم هشیار محافظت نمایند
ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و او از کمال وقار و خویشتن داری ایشان را اسلام مقارن این حال عرق
شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق بکر
رفیع مقدار باشد جهت اتابک مقرر گردانیدند و قبل از آنکه چشم او ازین اندوه رانجام و امرای سلطان بخشید و چون کیفیت حال بسمع
خوارزمشاه رسید از علومت اتابک تعجب نموده او را در مجلس بزم حریف و جلیس خود گردانید و حرکات و کلمات سنجیده او پسندیده
طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن مجلس و زمان زو زن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج
پسر خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطان فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس
بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و سه گنبد آن بگماشته سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال که
که صدای کوس پنج نوبت از بام آن قلعه بگوش ساکنان سقف آسمان رسیده و این بیت فردوسی که سه گنبدان و اصطخر گزین
بود جای شاهان ایران زمین اشارت بدان قلعه و شده و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعتی پادشاهانه
داد و چون اتابک ابوبکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نموده رای اتابک سعد را در آن
نامعقول شمرد و با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سای اتابک بخوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه تقبل نموده بود جهند
کردست برد نمایند و باین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر پسر نشسته ابوبکر جنبی را در پایان شب توقیف
فرموده از لشکریان خوارزم هر که از آن نشسته متجدد می شد بقتل میرسید تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان این
قضیه آگاه گشته بقصور آنکه نقض پیمان و میثاق از جانب اتابک است فریاد الامان باوج سماک رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده
با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن غدر استعلام فرماید اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر کشیده از نیام لاادرهم ... کشیده
بر پدر زد و تا بر رخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد و بضرب گرز کاوسار او را
بر زمین افکنده و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده بر مسند فرمانروایی متمکن گشت و ملکرا باجمل تام مسلک
فرموده آنچه وعده کرده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه باروی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه کرامت
خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر از این بر عمارات آنچه
ایشان

(۱۶۵)
المنیان باتمام رسانید و چون بهر بنائی راه نهائی مقررست و هر کمالی را زوالی مقدر بعد از سی و نه سال که بعدل و انصاف روزگار
گذرانید در احد ایام سنه ثالث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت جهان را
ناایمن چون گرد و انست ... بدو دل سپردن سزاوار نیست او را در عمارت آتش خانون دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت
او با پسرش در مقام موافقت و متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی
بر صفحات فرامین طغرای او باین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین اتابک ابوبکر سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین
و توقیع این لفظ که العبد الملک چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود و بحکم ... استحقاق و لیاقت تاج و تخت گرفته
صیت علو شان او از مبدا مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی صاحب تدبیر پاک اعتقاد بود در اظهار شعار اسلام بغایت
مهتم و بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره
با آل بویه و کماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود ... دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان
آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف اعلام طواف سراپرده همایون او نموده بنوعی که خسروانه و عواطف
پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و هرموز بسعی عساکر او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب
شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود بتعمیر رسانید و قری و مزارع
و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دارالشفایی در غایت آراستگی بر اتمام رسانیده اطبای حاذق را ملازمت او
نصب فرمود و باران انعام و اصطناع او سر از علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب ایشان را بر علما و افاضل ترجیح
داشتی و چون چنگیز خانیان و لشکر تاتار بر ارباع و اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود تهمتن
نام را با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن او را مسرور و مستظهر ساخته فرمود و یرلیغ قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس
از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره در مدح او فرماید که نظم سکندر بدیوار روئین و سنگ بکرد از جهان راه
یاجوج تنگ ترا سد یاجوج کفر از زرست نه روئین چو دیوار اسکندر است گویند اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط احتیاط بود
و در وجوه اموال اکثری را ... که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقت محاسبات مفروغ
گشتی ... تقریر و تحریر رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او در ادای مهمی جسارت نمودی و خدمتش اکرم ... 
خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و آماده بودی و ارکان دولت بعیش و عشرت اشتغال نمودندی و ایناقان
او شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را افزون و اهل مجلس را مروج داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر
که محصول ... لایت از اعمال شیراز بود و چیزی از ظرایف تسوقات خاطرخان ترکستان خاص کردی و پسر خود را با یکی از برادرزادگان با آن
مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و منع کرده بود که هیچکس از عوام با آن
قوم ملاقات کند تا نه و در زبر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با اعالی ماوراءالنهر رسید

اتابک سلجوق شاه را با حاجی سنقر بخدمت فرستاده و در کنار آب آموی با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان
قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرده سعد ترحیب و نوازش
یافته و بوطن مالوف مراجعت نموده و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را
با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد موجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت
و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه مدت سی و پنج سال
از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت ماهی عمر او در شست هفتاد افتاد و در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور سلطنت وی
بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بدی گشت و جام غم انجام وی لبالب ماند پسرش اتابک سعد در سهل این حال از بغداد
مراجعت نموده و در اثنای راه بعرض مرض مبتلا گشت و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر
و وراثت تخت و تاج بوی رسید بیت سود ار و لا ارام بنجام و داع :. مانند هلالی که در روز بهر دهند :. و از خبر مرگ پدر مرض اشتداد
یافت و درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید افصح الشعرا شیخ سعدی شیرازی
رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مقطعات او مشحونست بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله
علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی اتابک سعد چون از جام
پادشاهی جرعه نوش کرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد را که دو ساله بود بر تخت
مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی صاحب رای بود و بابلغت مدبر
امور گشته بنای دولت را در کنف راحت و رفاهیت جای داده اطراف کشور از آسیب مفسدان مصون و مامون گردانید
و خزاین که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود آری
اقتضای روزگار همین است که یکی رنج برد و نهد و دیگری گنج خورد و دهد ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین
ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد
و ایلخان حسب اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را ثابت قدم منسوب گردانید و نیز اتابک ابوبکر او را
او را صاحب خود خطبه کرد و ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیت مفتوح و نیز او را بصحبت شمس الدین اپناق که از خواص خانان و ممالیک
اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت مشهور بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان اتابک محمد بگذشت
از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمره ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید بیت گل
صبحدمی بخود در آشفت و بریخت :. با باد صبا حکایتی گفت و بریخت :. بعهدی و بیوفایی گل در ده روز :. سر رشته دو غنچه کرد و بشکفت و بریخت
ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم
تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت میشود با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود و قرعه





اختیار بر محمد شاه بن سلغر شاه افتاد ذکر سلطنت :. چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر او را در قید ضبط او در آورده نوایی آورد
داد و در مردی و جرات نظیر نداشت چون بر مسند حکومت نشست تنگ آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر مشغول شد و درین اثنا برادر بزرگتر
او که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت دران مندرج گردانید بیت در رود و غم و بند من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد :. بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک :. در پرده هزار گونه بازی دارد :. و از گفتهای جمال الدین عبد الرزاق
این دو بیت ضمیمه آن کرد :. کی باشد از این سنگ برون آیدنم :. تا بینم از این تنگ برون آمدنم :. گویی گهر از سنگ برون آید زود
از سنگ برون آمدنم :. محمد شاه در جواب سطری نوشت عشوه آمیز و بساط مهر و اخوت در نوشت و بکار خویش و ارتکاب جنایات مشغول
گشت و با آنهمه خصلتهای ناپسندیده بسفک دما اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار تعرض و عداوت
از هر طرف می بیخت اگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود و بقول ترکان التفات نمی نمود و متعاقب آن خبر رسید که
محمد شاه و ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا در حضور ایشان به تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در
توجه باردوی هلاکو خان توقف و تعلل مینمود و در روش اهمال و امهال جایز میداشت و چون از صادرات احوال محمد شاه ترکان خاتون
ملول و متبرم بود با امرای شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت نمود و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه
شیر دل را اسیر کردند و این مثل درست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت
ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملکداری بیرون نمی تواند آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام
مینمود و در سیاست بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام
التواریخ آورده که مدت سلطنت محمد شاه هشت ماه بود ذکر سلطنت سلجوقشاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار شد
جمعی از امرای شول را بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت بوجود او مزین گردانید و وصول الخبث و خلاصی سلجوقشاه
که بود و نسب سلجوقشاه از ما منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او هیاتی و منظری مرغوب داشت و در مبداء جلوس طایفه از امرا که منشا
فتنه و فساد میدانست از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر او ایمن باشد و خزاین و دفاین را
در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش متهتک بود و چون تجاویف دماغش از باده و بخار آن ممتلی گشت طلایت ایام
در باب ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و هرچند شیفته جمال و مشعوف وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در اثنای
نظرش بر زنگی افتاده که چهره چون زلف دلبران و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که
آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف برابری زدی از بدن جدا کند و آن بدنژاد موجب فرموده عمل نمود
سر حور پیکر او را در طشتی نهاده و پیش سلجوقشاه آورد و دو در خوشاب که قیمت هر یک از آن مساوی خراج مصر و شام بود از گوش
در گوش داشت آنرا بدست خویش برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اغل بیک و قنقو بتکچی بر لیغ هلاکو خان باشقاقان شیراز
بودند و چون این قضیه مرضیه فاش شد باشقاقان برین حرکت انکار کردند با آنکه سلجوقشاه بجا ذیر و لیذیر در حضرت خانی ابرای

خویش متهم نشود و پادشاه را بر سر رضا نتوانست آورد و اما غرور شراب از راه صواب او را دور افکنده و چون باسقاقان که درست
آمد دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده بر جست بر اسب سوار شده روی به وثاق خویش نهادند و چون پادشاه را از زمین
امرا خبر شد از پیش ها تاختند پای در رکاب آورده و در عقب ایشان بشتافت و اول با غل بیک رسیده چنان گرزی بر سرش زد
که نقش جهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب درگشته جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد
تا لشکریان و عوام الناس با سنگ و کلوخ و قاروره های نفط گرد منزل باسقاقان در آمده منزل ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند
و تغتق بیکی را زیر پا لگدکوب و خشم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین که او را ترکان خاتون متهم میداشت گرچه عازم اردوی
هلاکو خان شده بود صورت عصیان سلجوقشاه و قتل کاشکان پادشاه معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که ... ...
داده بود و فرموده که بیاسا رسانند و حکم شد که التاجو با تیمور با لشکر مغول بشیراز رود و آتش فتنه سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند
و از اصفهان و یزد و کرمان مدد فرستند و التاجو باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاد و پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه
روی زمین با لشکر انبوه عازم آمده ایم اگر بجرایم خود معترف شده و بمقام عذر خواهی آید و از وخامت عصیان اندیشیده
بپایه سریر اعلی پناه فرستیم تا ایلخان از سر گناهان در گذرد و اگر اصرار نماید از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء
مسلمانان مصلحت میداند نائره حرب داشته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت تکالیف بلیغ یافت و چون لشکرها جمع گشته التاجو با حاکم کرمان و
علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایج نظام الدین حسنویه در حرکت آمدند و از آوازه وصول ایشان نزدیک
رسید سلجوقشاه با خواص لشکریان روی بسواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و اعیان
ولایت و اکابر و اعیان با علما و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و سپاه کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا ... ایمان
ساخته بدو التجا نمودند التاجو ایشان را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بغارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز نگردند و
عزیمت سواحل تصمیم داده تا ناحیه‌ای که مراد بود در تنیه آورد و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف
گردانید و صباحی که از صدمه سپاه روز لشکر سیاه پوش شام منهزم شده در کازرون اتفاق ملاقات افتاد و بعد از ترتیب مواقعت جدال
چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایج بر اسب کوه پیکر بجانب میدان تاخت و سلجوقشاه که در فرهیبت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر تخت
سر او را از مرکب حیات پیاده می‌ساخت و لشکر مغول کران دست و بازو دیده متعجب شدند و چون بحر زخار بجوش آمده یکبار حمله کردند
و در آن روز تنگلی بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود داد شجاعت جان داد کردار رستم بر وی ساینه ... و خواندن گرفت و آخر کار
کرد و از مرکب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خود پیشکش کرد و سلجوقشاه سوار شده
با تنگلی بیک و سایر اعوان خویش عنان بر تافت و پناه بمسجد و مزار قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برد و در آستانه از درون و بیرون تیر
چون تگرگ و باران ریزان شد و لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو مومن و مشرک بآسمان پیوسته بر سر قبر شیخ
مرشد آمده یک صد مهره که از صندوق تربت بشکست و گفت شیخا کار بر تنگ آمده و نام به ننگ مبدل گشته مددی است و این معنی در کازرون





شهرتی دارد که حضرت شیخ قدس الله سره اجازت داده است که هرگاه درین بقعه حادثه نازل گردد و تعرض بصندوق مرقد کنند تا همت من دافع
آن واقعه گردد و روان شیخ در آن بلیه موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و مقارن این حال تنگلی بیک که بوفور شهامت از
امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من متعهد میشوم که با چند سوار خود اگر عنود
میسر شود بر کریم و پادشاه را ازین معرکه بامن نجات رسانم و سلجوقشاه را ضخامت جثه مانع رکوب شده جواب داد که اگر
با خود مخلصی توانی اندیشید جهت است تنگلی بیک و پسرش با چند تن و از خزانه آنچه لائق حمل بود برداشتند و چون [illegible]
از گوشه بیرون تاختند و علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روان شده چون نزدیک بانجامت رسید تنگلی بیک آواز برآورد
که در چنین روزی مردان از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بر کثرت عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران
جان کجا برد و تنگلی بیک در جواب یک تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و از آنجا بهجر رفت و مدت الحیوة
در آن ولایت معزز و محترم بود و فی الجمله تنگلی بیک از سلجوقشاه جدا شده لشکر مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلقی بسیار از مردم سلجوقشاه و
اهل کازرون بدرجه شهادت رسیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سفید روز روشن بر وی تاریک ساخته و اثبات
عمرش بزوال رسانیدند **ذکر حکومت آبش خاتون** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه از دودمان دولت پایه و خاندان سعادت
آثار سلغریان بجز آبش خاتون و خواهرش کسی که وارث تخت و تاج باشد نماند و حکومت فارس مفوض بآبش خاتون گشت و ترجیح او
بآبش جهت آن شد که آبش در حباله نکاح تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوقیان فراغت یافت ... با او گفت
که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید و التاجو بدان رضا نداده گفت آنکس که باغی بود بسزا و بجزاء
سزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند و بی چنین اراده [illegible] حکم
یرلیغ چگونه توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده باسقاق نصب کرد و لشکرهای اطراف را جهت انصراف رخصت ارزانی داشت و خود
با مشاهیر و اعیان فارس روی باردوی هلاکو خان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم** از جمله سوانح که در آن
اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضات قاضی شرف الدین از جمله
سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت
خلق را در قید ارادت خود آورده مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف مراجعت نمود در راه
آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طایفه ملازمت او اختیار میکردند و چنان می‌نمودند
که مهدی آخر الزمانست و بعضی از جهال نسبت با این اعتقاد داشتند که دعای بر مشت سنگ ریزه میخوانند و بهر طرف که می‌افشانند آن سنگ ریزه ها هر یک
سواری جوشن پوش میگردند و چون عوام الناس در ضلالت مانده بکنه خطا از صواب نشناسند و از قبول این مزخرفات خود را معاف نمیدارند
وارد القصه بطول لها جمعی کثیر از ممالک فارس و ولایاتی که مرور مشار الیه در آن واقع شده بود در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و لوا
و رکاب و حجاب و لوا و رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشته در آن حین که حکومت فارس بآبش خاتون متعلق شده بود

سید با لشکری آراسته در شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و کلو کاشته آبش خاتون با اکابر و اشراف مشورت فرمود لشکر مغول
سلماناً نظام اسیر کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک پل کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه
در میان جمیع طوایف نقش پذیر شده بود که از اهل بیت طالبیه با سید متفق اند که هنگام مقاتله و استعمال اصناف اسلحه ننمایند و تیر در میان
مردم مشهور شده که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود لاجرم در مبدا تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز بقتال و
جدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی از گوشه بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند هیچ نوع
… ننمود و مردم دلیر شدند در این اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده سپاه مغول اسبان …
حرکت … از مدهشت آن جمعی از تراکمه که پشت لشکر … بودند روی از معرکه بر تافتند و سواران مغول تیغ در ایشان نهاده
سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع در خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون
خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکوخان رسید … را فرمود تا … از شیراز انتقام باز گرفت و
بقول نوکر خود عمل نموده حکم کرد تا … لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت … مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف
الدین و اتباع او رسید و نیز معروض داشته که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقف آن لشکر امر
فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه … اباقاخان … جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمده و هر سال دیگری برای سرانجام
مهام … و … داری … بود و آیین حکومت و سیاست … بالت آن ولایت … و چون
بشیراز رسیده کلو کاشته آبش را بهانه گرفت و ممالک اتابک آبش در کردن … شده … فرمود تا … را از
… و اصحاب اتابکی بعدم … پیش آمده و امرای آبش … را باز خواست فرموده … جواب گفت که حکم
یرلیغ اباقاخان … دم و یرلیغ را ظاهر ساخته … و بعد از آن از اولاد اتابکان فارس
کسی حکومت نکرد و آبش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز رسیده وفات یافت و بعد از چندگاهی شاهزاده کردوجین
که دختر او بود نعش او را بجانب شیراز برده و از مسجد … اتابک آبش مدرسه بود در کوی طناب تابان شیراز او را آنجا دفن کردند
**ذکر اتابکان لرستان و شمه از حال آن طایفه** از اقوام متعدد اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت لر بزرگ و لر کوچک و
منشأ آن قسمت و تسمیه بآن … آنکه دو برادر بوده اند که در موضعی از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یکموضع را بدر نام بود
و حاکم موضعی دیگر … با بو منصور سمت تقدم داشت و بعد از زمانی بدر که بدر حکومت کرد درگذشت و امر حکومت به پسر او محمد … بن
بدر رسید و محمد بعدالت و رعیت پروری مشهور شده و در آن اوان نصفی از ولایت لرستان در تصرف شولان بوده و در شهور سنه ست و خمسمائه
سه خانواده کرد از جبل السماق شام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بود بلرستان آمده و در ظل اعتقاد محمد بن خورشید …
… وزارت داشته مشغول شدند و نوبتی اعتقاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کرده و … محمد … و در آن میان بود چون
آتش … محمد … نهادند و … مبارک داشته با اتباع خود گفت که ما سردار … خواهیم شد و ابوالحسن … پسری بود …





روزی شکار رفته یکی با خود همراه برده و جمعی باده خورده در میان ماجرایی پیدا شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شده و تصور آنکه مرده
پا پیش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با صاحبان علی رفته چون شب در آمد و ایشان در خواب شدند سگ …
کشیده آمد و بدان ریح مرد و سگ بخانه خویش آمد اصحاب علی چون آن سگ بخون آلوده دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده
سگ از در خانه باز گشت و ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود او را بخانه برده علاج کردند
تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد از وی پسری ماند
محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بنجابت مشتهر شده و بعد از وی پسرش ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ او فرستاده بود و
بمحاربه بسیار بر ایشان ظفر یافت و … مرحمت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه
و ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک در خاطرش گذشت که این جوان را هوس سرداری است ملتمس او مبذول داشته گفت
از من چیزی … اتابکی در خواست آن … قبول افتاده گفت چیزی دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر رخصت باشد لرستان را … و آن
دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بآن صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر
بن حسن الفضلوی** ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحد لرستان رسید بصلح و جنگ … و … بلاد
استیلا یافت و هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفت و حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش …
داشتند و بر این تقدیر اولاد اتابکان باشند و … جمعی اند که با امرای سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را با ایشان
می سپرده اند و … سلاطین میخوانده اند یعنی اتابک مخفی نماند که ترک پدر را اتابک میگویند و بالجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر
قرار گرفت با اتابک سنقر عصیان نموده بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت … وفات یافت **ذکر اتابک نصرت الدین**
… از ابوطاهر پنج پسر ماند و اتابک نصرت الدین بزرگترین اولاد هزاراسب بود باتفاق امرا برادران قایم مقام پدر شده و … عدل
ورزیده در زمان او مملکت لرستان از رونق … حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شد از جبل السماق شام قبایل
… و لرستان آمدند و هم نصرت الدین و برادرش بدان سبب قوی شد و شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر ادبار
از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساخت و شولان … بفارس رفتند و هزاراسب و اخوان او …
اخوان تا … صفهان در تحت تصرف آوردند و چند نوبت اتابک سنقر لشکری بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان
منهزم پیش او میرفتند و بالضروره اتابک … مصالحت راضی شد و هزاراسب دختری را در عقد نکاح درآورد و رتبه نصرت الدین
ارتفاع یافته و در مواضع مناسب قری و عمارت ساخت و خدای تعالی پسری بوی ارزانی داشت … موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او
منشور و خلعت فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست اتابک تکله … از جانب
مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان آزاری از تکله در دل …
لاجرم جمال الدین بن عمر که عمزاده تکله بن هزاراسب بود با ده هزار سوار و پیاده از شول و ترکان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی

بجائی رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز مصاف کشیدند و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خود
کرمان نکرده اند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمد و شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شده تا سه نوبت لشکر فارس بر لرستان آمد
و شکسته باز گشت و بعد از آن تکله متوجه اردوی هلاکو شد و میان او و برادرزاده شجاع الدین خورشید که حاکم آن موضع بود محاربات دست
داد و حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لر کوچک بدست تکله افتاد و بوطن مالوف رفت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان
عازم بغداد شد و تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست و هلاکو او را در تومان کتبوقا نویان جای داد و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان
رسانیدند که بر قتل خلیفه تکله دلتنگ است هلاکو از سخن رنجیده تکله چون از رنجش او خبر یافت بی خبر بجانب لرستان عنان تافت هلاکو کتبوقا
نویان را بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون بن هزار اسب با تکله گفت مصلحت در آنست تا مرا نزد هلاکو خان فرستی تا در استرضای
خاطر او کوشش نمایم کتبوقا بر لشکر مغول مراجعت نماید و تکله رای برادر پسندیده الب ارغون بجانب اردو توجه نمود و چون از سرحد لرستان رسید
با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا الب ارغون را با اتباع مقید کردانیده متوجه لرستان شدند و
اتابک وزیرا بر تکله شوریدند و از بیم آن تکله بقلعه منکره(?) تحصن نمود تا هلاکو خان انگشترین زنهار فرستاد و آن بیچاره بران اعتماد کرده بیرون آمد و او را
به تبریز بردند و بعد از ریو و تزویر تکله را از تن جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین بن الب ارسلان
چون برادرش بشهادت فایز شد او را الحکومت نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایای
بیچاره آواره بحسن تدبیر رعیان را جمع کرده خاطر ایشان را استمالت داد و بار دیگر لرستان معمور و آبادان شد و او بسنت حکام عرب و
آیین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی و چون مدت بیست و سال از حکومت او منقضی شد مرغ
جانش بگلزار اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین پهلوان ذکر اتابک یوسف شاه بن الب ارغون بعد از فوت پدر حاکم
لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بودی و در خدمات قیام نمودی و هنگام عبور براق از آمویه یوسف شاه در
رکاب اباقا خان مردانگیها نمود و بتربیت اختصاص یافت و چون اباقا خان بقصد حکام گیلانات روان شد چون بدان حدود رسید طایفه از گیل
در دو راه تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسر حد مات رسد اتابک از اسب پیاده شده مانند پیل مست رخ بآن جماعت نهاد و قوت
بازو و فرزین بند خصم را از هم شکست و اباقا خان را از آن ورطه خلاص داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانید و ممالک خوزستان و
کوه گیلویه و شهر فیروزان وجوه باده قان با و ارزانی داشت و چون آباقا در گذشت و نوبت بسلطان احمد رسید و میان سلطان احمد و ارغون
نزاع بدید آمد سلطان احمد از لرستان مدد طلبید هرچند یوسف شاه بر رعایت حق نمک آباقا و رعایت سلطان احمد کاره بود چون قوت
مخالفت نداشت با دو هزار سوار و دو هزار پیاده بسلطان احمد پیوست و چون سلطان غالب شد یوسف شاه بجانب لرستان رفت و از آنجا
آهنگ کوه گیلویه کرد و درین اثنا خوابی هولناک دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر اتابک افراسیاب
بعد از فوت پدر بسعی بوقا سکناک که امیر الامرا بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانید
و در آن ولایت دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب خود را بهانه گرفته مصادره کرد و عاقبت الجمع را بتیغ انتقام گذرانید و در



ولایت لرستان مطلق العنان شده اما عاقبت شامت ظلم و خونهای ناحق شامل حال او شده و نعمت پادشاه جهان گرفتار آمد تفصیل
این محل آنکه چون سریر سلطنت بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب از رعب طاعون شرف
شده بدستور معهود حکومت لرستان را بحواله گرفت و در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان خان عازم بغداد شد و بحدود همدان رسید
افراسیاب بخدمت آمد و نوازش یافته بموجب فرمان مراجعت نمود و در راه بایر براق باز خورد و ایر براق
بتکلیف هرچه تمامتر او را باز گردانیده باردو برد و چون ایر براق بازگرد و امد زانو زد و گفت اینحال این ترک بعرض
رسانیم آنگاه جواب خوانی بتوهم غازان از کیفیت حال استعلام نمود و براق معروض داشت که از دست تعدی بعارض گذرد به مستان
افتاد و اتابک را تازیانه می خاید کرد روی گردانیده و کشته شد و یکی چوبک توبره کاه کاه عرض کرد و چون تحصیل
بکوه گیلویه رفت کماشتگان اتابک غوغا بر سر او برده از زبان اتابک نقل کردند که این ولایت را بعوض شیر گرفته ایم
و بدین سبب چیزی حاصل نشد و از وقعه حال فرمان نفاذ یافت که اتابک را بردار کاه جهان پناه بقتل رسانیدند
ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین بن الب ارغون چون افراسیاب بموجب فرموده کیخسرو زمان کشته شد حکومت
لرستان بنام اتابک احمد برادرش مقرر شد و او در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود و بتزویج اوامر
و نواهی شریعت غرا مساعی جمیل بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را ولیعهد گردانید و چون او وفات
یافت ولایت عهد را بپسر خود یوسف شاه داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود
و در ایام دولت ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک احمد بن یوسف شاه بعد از وفات
نصرة الدین پسر یوسف شاه مسند حکومت شد و او نیز داد و عدل ورزیده با رعایا معاش پسندیده کرد و در جمادی الاول
سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات
تا بوتش بایذج بردند و در مدرسه که برکنار دو سوم بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین افراسیاب بعد از مرگ پدر
حاکم لرستان گشت و شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قرانی از مساعدت توفیق مولف کفتار بیان
حال ملوک غور و قضایای الپ تگین ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه
از اولاد ضحاک گریخته مأمنی میطلبیدند که ایشان را پناه دهند و بعد از تک و پوی جستجوی بکوهستانی با بامیان که در میان بلخ و کابلست
در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته و در آن موضع قلاع حصین بنیاد نهادند و چون فریدون بر حال آن جماعت اطلاع یافت لشکری
بتقلع و قمع آن جماعت نامزد فرمود و میان هر دو گروه منازعت قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمهلکه
راضی شدند و چون ایشان را از مقاسات حرب ستوه آمدند باج و خراج قبول کردند و چون سلطان غور بر سلطان محمود قرار یافت محمد سوری حاکم
غور را گرفت و حسن پسر او را نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود را گفت که عمر من بنهایت انجامیده آرزوی من آنست که تو خود
را بتهور افکنی تا خاندان ما بالکل مستاصل نشود و در بالا خانه که محبوس بودند خود را بجانب صحرا داشت و از غزنه تا زمین سی کز

مسافت بود و محمد سوری شد اسپش بشکست و کمیکی که در زیر خود وگنده بود نیز بمرد و از آن زخمی ساخته و محمد پسر خود را از لشکر بیرون برد
فرو که ... و حسن بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت شد و چون سلطان از فراغ حسن آگاهی یافت سوری را انگشت حسن را
پسری شد نام حسین کرد و حق عزو علا عاقبت بسر برد و ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین
بود قرار گرفت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با بر حسین مصالحه آغاز نهاد و ملک قطب الدین محمد که از اولاد
حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و دوری می نگریست اما عاقبت بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و غزنویه
مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر میکردند و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از شعبه
اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرد و در راه برادر دیگر سام بسرسام بمرد و بهرام شاه با لشکر بسیار روی
بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار سوار از سپاه غزنین از شهر بیرون آمده بالاخره غزنویه سوری را از میان
گرفته چند زخم زدند و سوری دستگیر شده و بهرام شاه او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآورد و بعد از خواری بسیار بدار برکشید ذکر
علاء الدین جهانسوز بعضی گویند که نام او حسین و نام جد او حسن بود نه سام و این بیت او را استشهاد می آورند که غزنویه را از بیخ
و بن بر کنم من خود زمین حسین بن حسین بن حسنم در زمره در نسب او چنین گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنابر ضرورت شعری حذف کرده و علاء الدین
بطلب فراهم ... متوجه غزنین شد و بهرام شاه باو پیغام داد که صلاح تو در آنست که بازگردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل جنگی ترا در هم
علاء الدین جواب داد که اگر تو فیل می آوری من خرمیل می آورم و در سپاه دو کس از شجعان غور بودند که یکی خرمیل نام داشت سلطان با ایشان
گفت که بهرام شاه چنین ... کشید تا فیلان او را هلاک کنید و چون هر دو لشکر بهم رسیدند آن پهلوان پیاده شده خنجر کشیدند و در زیر
برگستوان رفته شکم فیلان دریدند و یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون رفت و در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ
در زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان را بران اطلاع نباشد
و غوریان غالب شده بهرام شاه منهزم شد بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت و او
در ایام حکومت اشتغال نمود و تا باندک فرصتی متقاضی اجل رسیده مخزن بدن او را از نقد حیات خالی ساخت ذکر ملک یوسف بن محمد
چون علاء الدین جهانسوز بدحال تیره روزگار گشت اعیان ملک با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی بود صاحب جمال و کریم الطبع و عادل
و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و دیندار هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود و او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش ... بعد از
کل چند آن تقاضای ... داشت و در یکی از معارک شهادت یافت مدت سلطنت او یکسال و کسری بود ذکر ابوالفتح سلطان غیاث الدین محمد
سلطان غیاث الدین محمد و سلطان معز الدین چون نوبت ملک سیف الدین محمد از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین
عم فخر الدین مسعود رفت و چون ملک سیف الدین محمد در معرکه بقتل رسید ابوالعباس باستصواب اعیان و اشراف آمد یار سلطان غیاث الدین
بتخت نشاند و چون او سلطان را بتخت نشانده بود در کمال غرور زندگانی میکرد و سلطان را وقعی نمی نهاد و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب
الدین با یکدیگر در دفع ابوالعباس مشورت کردند ترکان خاص قرار دادند که چون ابوالعباس بپارگاه سلطنت آید و شهاب الدین دست بکلاه برد

سر ابوالعباس بیندازند و خدمتش ببارگاه تشریف آورده با سلطان غیاث الدین بسخن مشغول شد و سلطان شهاب الدین دست بکلاه برد
آن ترک بیک ضرب سر ابوالعباس را بزمین انداخت و بعد از قتل ابوالعباس فخر الدین مسعود طمع در ملک برادرزادگان خود کرده
فخر الدین بغور رسیده سپاه غور او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین متعاقب سپاه رسیده چون دانستند که
عم ایشان در آن میانست از اسب پیاده شده عم خود را بدست گرفتند و او را بلشکرگاه برده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در
کمر زده پیش او ایستادند و ملک فخر الدین از غایت سراسیمگی و شرمندگی با ایشان سخنان درشت گفت و از تخت برخواست گفت شما
نسبت با من مسخرگی میکنید و الحق محل ریشخند بوده و آن دو پادشاه نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان
شد و برادران یکمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و سلطان غیاث الدین بعد از آن در تمامت خراسان نافذ فرمان شده در
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمرد و نمیرد بجانب عقبی روان گشت و مدفن او ... که در مسجد جامع هرات از برای
کار را احداث کرده بود زمان حیات او شصت و سه سال مدت سلطنتش چهل و سه سال بود ذکر سلطنت شهاب الدین و بیان حالات او
سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده
ولایت هندوستان را مسخر گردانید چون بدهلی رسید آنرا مسخر کرد و قطب الدین ایبک را والی آن ولایت ساخت گویند که در نوبت
از غزوات هند سیصد و اند زنجیر فیل بدست آورده و خدمتش بسلطنتی هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و در آن زمان که سلطان غیاث الدین
وفات یافت او میان طوس و سرخس بود چون این خبر واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته بشرایط عزا قیام نمود و ممالک خود را از آل
سام قسمت نمود و تخت فیروزکوه و غور را بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین محمود که داماد ملک غیاث الدین بود داد و زمام حکومت
و وزارت و اسفزار برادر کهتر امیر محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم
داشت و خود عزیمت یورش خوارزم کرد و چون از معرکه سلطان سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید
فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمودند و درین اثنا منهیان بعرض رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان
کردند و از حق تعالی عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و از آنجا عنان عزیمت بجانب غزنین معطوف ساخت
و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید کردند بیت شهادت ملک بحر و بر معز الدین که در بسیط جهان مثل او نیامد کس ز غره شعبان
بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ذکر سلطنت سلطان ضیاء الدین محمود بعد از فوت عم خود شهاب الدین بفیروزکوه نشست
اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدوز و قطب الدین ایبک رسل فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد کردند و در تمامت فیروزکوه و غزنین و هندوستان خطبه بنام و القاب او موشح گشت و تاج الدین علیشاه از برادر خود خوارزمشاه روی
گردان شده پیش او رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود که ازآنگاه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او
دشمن باشد و نامه بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود اخوت دشمن منست باید که او را مقید گردانی و بنابرین محمود علیشاه را گرفته در قید باز
داشت و علیشاه طایفه از مردم عراق و ... را باد اختصاص داشت با خود همراه برده بود و ایشان جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند چند

نوبت بیتابیجان او سلطان پیغام داد که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه بدین درگاه آورده‌ایم زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست
واگر پادشاه عذری در خاطر دارد شاید که از ما امری صادر شود که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق باراده شهادت سلطان شده
بود ازین حکایت متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بر کوه آمده که در برابر خوابگاه سلطان محمود در آمده و در آنجا مخفی نشستند و موقع مقام
او را در نظر آورده و شب پنجشنبه ثالث صفر سنه ست و ستمائه ببام قصر بر آمده سلطان محمود را شربت شهادت چشانیدند و چون روز
شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر اتسز بن علاء الدین
جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدوز نزاع بر
آمده هردو بر سر یکدیگر لشکر کشیدند و بعد از محاربه یلدوز منهزم شد و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نموده در نوبت
دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد و اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندان او کشته و آواره شدند و بعد از اتسز علاء الدین
ابوعلی از اولاد سوری در مملکت غوری تک و پوی کرده ره بمقصود نبردند و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبیده و وی
هم آنجا رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر شعبه دیگر از غوریان** ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود
و مدتی بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را اعز میداشته‌اند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین
زنگی و حسام الدین علی و این برادران بهادر و شجاع بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگ بجای او نشست **ذکر شمس الدین محمد بن مسعود**
بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و تعلقان
و جغانیان و بعضی بدخشان ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطانشاه ایل ارسلان بن آتسز متوجه مرو الرود شده جنگ کردند ملک
شمس الدین در آن معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بزرگان سلطان سنجر بود گرفت و کشت سلطان غیاث
الدین او را ملقب بسلطان کردانید **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت غیاث الدین محمد سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت
سلطان معز الدین و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان به آن صوب شتافتند گویند که
از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر از اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او مجموع به بامیان آورده دیگر باره لشکر بغزنین آورده
دستگیر شد و بعد از آن رهایی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی در سحرگاه
خود را بر مسعود زده او را بگرفت و بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشیده مدت هفت سال حکومت کرده در آن سال که سلطان
محمد خوارزمشاه بماوراء النهر رفت ایلغار فرموده به بامیان رفت و نایب سلطان جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را
ضبط کرده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلاطین غور که بسلطنت رسیدند** سلطان شهاب الدین علی غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و در
خریدن بندگان ترک سعی تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از غلامان او بمرتبه ارجمند رسیدند گویند یکی از مقربان سلطان شهاب
الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالی اگر بر ملک فائقند ملک بایشان متعلق شدی
سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند متعدد باشند یکی پادشاه میشود و مرا چندین هزار فرزند هست که مملکت بنام من نگاه خواهند

داشت



داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز
در ناصیه او مشاهده فرمود مرتبه بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است بوی ارزانی داشت و سلطان هر سال
از آن راه بهندوستان رفتی و یلدوز خاص پادشاه را ضیافت کردی و کمیزار قبا و کمیزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان
شهاب الدین وفات یافت یلدوز در غزنین بر سر حکومت نشست و شرط ادب بجای آورد و همچنین غیاث الدین محمود در غور
پیغام داد که وارث تخت و تاج توئی و ما همه بندگان توایم محمود تخت غزنین را بر یلدوز مسلم داشته چتر او تشریف فرستاد و یلدوز در
غزنین متمکن گشت و بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک منازعت روی نمود و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین
عشرت کند رانید و بعد از آن بولایت خود رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین
التیمش گرفتار گشت و شهید شد و یلدوز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از
ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر سلطان قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نیشاپور آورد و قاضی
فخر الدین عبد العزیز کوفی را که از اولاد ابوحنیفه کوفی بود و قضای نیشاپور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزندان قاضی
قرآن بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن فن ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برده بسلطان
شهاب الدین فروخت و هرچند قطب الدین حسنی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاص پسندیده متصف بود و شبی شهاب الدین در مجلس
شراب میخورد و غلامان خود را بانعامات فاخر اختصاص فرمود و قطب الدین حصه خود را نمد و جنس بغیر ایشان و دیگر خادمان
بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید بعنایت نهایت مخصوص گردانید و در خیل سایر ممالیک خورشید ساخت و کار او نفاذ
می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجایی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و
بعد از وی در هند فتوحات کرد و چون نوبت سلطنت بغیاث الدین محمود بن سام رسید لقب سلطانی باو ارزانی داشت و مدتی دیگر بار
بحکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی بر زمین افتاد و اسب بر او آمد و همان لحظه جان بحق تسلیم نمود
پس در زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند هر که خواهد
احوال قطب الدین ایبک بتفصیل داند باید که بتاج المآثر رجوع نماید **ذکر ملوک خلج** اول ایشان محمد بختیار بود و او در سلک
ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت بغایت شجاع و دلیر بود چون بر پای ایستادی دستها فرو هشتی از سر زانو پیش
مقدار یک وجب بگذشتی و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از پیش خلعت فرستاده محمد بختیار بدان مستظهر شده چند نوبت
مملکت بهار لشکر کشیده و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان گرفت بعد از آن لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی ولایت بهار و
مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت قیام نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمیر نوع غرائب داشت از
نقل هندویان درین باب چند کلمه ثبت افتاد والعهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیر وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان را
حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و

پادشاهی را ابتدا دیابد و اگر بعد از این تولد نماید و شقاوت زندگانی کند و از زمان سعد تا زمان نحس و ساعت بود و مادرش
هم در ساعت وفات یافت و او را دایگان مشفق سپردند و چون رای لکهمنیه رشد و تمیز رسید مقتدی امر سلطنت گشت و در مدت
هشتاد سال که فرمان روا بود هرگز بظلم و حیف و هیچگونه حرکات ناشایسته اقدام ننمود و عطای او در انوقت کم از یک لک نبودی
در اواخر ایام دولت ان عدل اندوز ملک رای محمد بختیار در اثر ماکز پیش او دستارخوان انداخته کنند دری کشیده دنگ
ناگاه بسرش رسید و رای پای برهنه از قصر کرخچه بطرفی رفت و قرابت هشتاد ساله رای لکهمنیه بدست محمد بختیار افتاد و بر بلاد و ولایت مستولی
گشت و از ولایت وی یکذشته لکنوتی را دارالتخت تصرف آورد و آن شهر را دارالملک ساخت اطراف آن سرزمین را در زیر نگین در آورد
و خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و پیاده از کوهی که میان لکنوتی و تبت است رجعت بسیار رنگذشت و امرای محمد بختیار
تاب نکشیدند و در راه علف زاری سوخته و قری را خراب یافته و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار بعد از
چند بهیه دیهستان آمد از غبن آن واقعه بیمار شده و بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلج بعد از وفات او محمد شیران قایم
مقام شد و چند گاه بسرداری قوم خلج کرده او را سبب آن که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از معارک شهید گشت
ذکر علاء الدین مردان بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکنوتی نشست و او مردی علی تیرانداز بود و بسیاری از امرای
خلج را بی موجب کشت و قوم خلج بحرکات نامقبول و سخنان نامعقول او در ماندند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند ذکر سلطان
شمس الدین ایلتمش او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده بخارا آورده و یکی از اقربای
صدرجهان او را خریده بغزنین برد و سلطان شهاب الدین خریدت و طایفه گفته اند که چون خواجه ایلتمش او را خریده بغزنین برد
سلطان شهاب الدین فروخت دیگر سلطان و قتیش رجوع به دلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان ایبک
از هندوستان او را خریده و شمس الدین ایلتمش پیش قطب الدین ایبک اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خوانده و هر روز تربیه او را
می افزود تا صاحب اعتبار مملکت گشت و چون ایبک از اسپ در گذشته وفات یافت باتفاق امرا ایلتمش بر سریر سلطنت دهلی نشست و
طایفه از انجماعت با او خلاف کردند و کار بجارب انجامید و ایلتمش ایشان را از میان برداشته و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا
بود ولایت و قلاع مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر سلطان رضیة الدین بنت ایلتمش
رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق بود و بسیار عالم نواز و دادگستر بود و صفاتی که پادشاهان باید اتصاف داشت همه در وی بود
که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده و صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشته بعضی
از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که استحقاق پادشاهی دارند چگونه دختر را ولیعهد میکنی ایلتمش جواب داد که این دختر
قابلیت ملکداری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته
بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات شرانجماعت را مندفع ساخت و فتنها آرام گرفت امرای لکنوتی نیز اتفاق نمودند و سلطان
رضیه از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده و در میان خلق ظاهر شده و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و دیگر موبلان و

لاهور



ایام او کشیده مسخر ساخت و دهلی مراجعت نمود و در اثنا ملک التونیه باغی شد و رضیه با لشکری بدانجانب توجه نمود و چون بدانجا رسید
امرای ترک غدر کرده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر بود شهید کردند و سلطان چون بران حدود رسید امرای ترک رضیه را
گرفته در قلعه محبوس ساختند و ملک التونیه او را در حباله نکاح آورده و لشکر بدهلی کشیده مملکت او را ضبط کرد و در ملک ایلتمش بر سریر سلطنت نشست
ذکر ناصر الدین محمود بن ایلتمش چون پسر بزرگتر سلطان شمس الدین ایلتمش ناصر الدین محمد که ارشد اولاد او بود وفات یافت
چند گاه چشمش بطلعت قرة العین روشن شده از غایت محبتی که با پسر بزرگتر مرحوم داشت پسر کوچک را باسم او موسوم گردانید فی الجمله سلطان
ناصر الدین بر سریر سلطنت دهلی نشست و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورده و هر ساله مرا [illegible] هر کس که خواهد
بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد بمنهاج السراج که بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طایفه از حکام نیمروز که
ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عاقل و عادل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه پادشاه استقلالی نداشته
اند اما بشهامت و صرامت ضبط مملکت سیستان کرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اتحاد و ... می سپرده اند و بعضی ...
در وجه تسمیه نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان عزم راکند بر آن نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان است در ان زمان دریاچه بوده
چون ان دریا بنظر سلیمان در آمد دیو از امر فرمود که ریگ در ان ریزند و بنیست نیمروز بنیان ساختند و دیوان از امتثال امر
خدمتی چنین بتقدیم رسانیدند و اسم نیمروز بران دیار اطلاق یافت اول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت صفار بن احمد که سیستان
یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کرده چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان و از ان دودمان بسلطان سنجر نوبت رسید اقلیم
طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد صفار بن احمد نوشته اند و برخی در سلک ملوک عجم داشته اند سیستان را در تحت تصرف
آورد و او دست بسلطان سنجر مراسم اخلاص بتقدیم رسانیده قواعد ملکداری ممهد گردانید و ملک نیمروز را مضبوط ساخت و مدتی
حکومت قیام نموده درگذشت و تاج الدین ابوالفضل بعد از فوت پدر پادشاه شد و بسیستان رفته بار دیگر در تمشیت مالک پدر خویش سعی
نموده و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین محمد ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بودند بعد از وی
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود را میل کشیده و کرا از بغت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده بیت المال را
متمکن شد و سرای امارت او را دارالسیاسة خواندند و دران ایام که دولت سنجری منقرض شد خراسان و کرمان بدست ظلم غزها افتاده چند
نوبت حشم غز قصد غزنین کرده ملک شمس الدین محمد سپر مخالفت در روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت از انجماعت واقع شود و او در حالیکه
حکومت کرده اخر الایام روز او بسر آمد تفصیل این اجمال انکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهر
کرکمنی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند که مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال برادر تو از بارگاه ملک الملک
استدعا میکنند و آن عورت با کابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد که را پادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک
را فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد اهل سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج
الدین حرب ملک تاج الدین حرب در زمان حیات پدر بحول خویش عز الملک پادشاه شده با خلق بعدل و داد کرده جمله مردم ملک نیمروز متابعت او

شود و داو با سلطان غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خوانده و غوریان در ان اوان بر خراسان استیلا یافته و ملک تاج الدین
در رواج شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق بنیاد نهاده و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید ولی
پیش از پدر وفات یافت و ملک پسر دیگرش بهرام را ولایت عهد داد **ذکر بهرام شاه** بهرام شاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت
و شجاعت مذکور و مشهور شده و در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم مردم سیستان
آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت می ورزیدند و هرگاه فرصت می یافتند هم را می کشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد و شد نکردی و بهرام
شاه جهت رفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را اکبر و ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر قبیله و محله که خونی واقع شدی مهتران قبیله را
مواخذت نمودی و ان قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع شده بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد
و ابو بکر فرخی که صاحب بضاعت است بیتی چند در مدح او گفته و این چهار بیت از ان ابیات بسبیل تبرک ثبت افتاد بیت شه نیمروزی
در روز ملک بخته هنوز او را با مداوات :: در حرب کامدز قهستان نمودی :: جهانی پر از عدل و انصاف و داد :: بمانی در جهان تا جهان را
داد است :: ز آب و زآتش و خاک و باد است :: بماند فراموش بر یاد خسرو :: ثنای فراخی اگر هیچ یادست :: و بنابر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرام شاه
و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسماعیلیه فرصت نگاهداشته در وقتی که بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف
در آمده آن پادشاه یگانه را بضربات کارد شهید گردانیدند **ذکر حکومت ملک نصرة الدین** بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک
نصرت که بفحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد وصیت فرموده بودند و پسر بهرام شاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند
بعد از چندگاه از حکومت ملک نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع واقع شده
محاربه روی نمود و ملک نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم ولایت گشت و ملک از برادر استخلاص
نموده بار دیگر بسیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار بتاراج سیستان ملک نیمروز شده روز حیات او بشام رسانید **ذکر ملک رکن الدین**
شهزاده نهنگ خونریز بود و در زمان دولت پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت و چون سلطان محمد
خوارزمشاه از سیستان لشکر طلب داشت بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده بپایه سریر اعلی روانه گردانید و چون بنواحی
نوشنج رسید ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرام شاه او را
مقید گردانیده نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و رکن الدین
بعد از فوت پدر بر برادر خود ملک نصرت خروج کرده غالب آمد و در سیستان جور و ظلم بنیاد نهاد و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته
بر رکن الدین غالب آمد و چون لشکر چنگیز خان قتل عام کردند رکن الدین شربت شهادت چشید **ذکر ملک شهاب الدین** چون کفار تاتار بلد
فراوانی بسیار از سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی گشته بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت
و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بمدد او فرستاد
و شاه عثمان با شهاب الدین جنگ کرده او را کشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت خلل داد **ذکر ملک تاج الدین**

او از ابنای



**ذکر ملک [illegible] الدین** او از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه است و در ان اوان که غوریان شاه و باخرز را گرفته ملک تاج الدین و پسرش بهندوستان
افتاد و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نموده و فرصت جسته ملک کریم الدین را کشته و چند فیل و [illegible]
پیش ملک ناصر الدین قباچه رفته و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین بوی پیوست
و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان توجه بجانب عراق
نمود او در کرمان توقف کرده و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود
که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده و بشاه عثمان التفات نکرد و مولف کتاب ناصری آورده که
در ان تاریخ ملک قطب الدین غوری مرا برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتیم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم
گردانیدیم بعد از انکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاد و لشکر بدانصوب برده منهزم گشته بسیستان آمد و در
سنه ثلاث و عشرین و ستمایه قلعه اسفزار و فوشنگ را بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفت و [illegible]
از اتراک که بادی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری در چشم ملک آمده نور باصره اش زایل شد و مغول قلعه را گرفته باقی مانده را شهید کردند
و ینالتکین که در قلعه اسپهبد بود کشته شد و از نسل او جمعی در قصبه فراه بحکومت اشتغال نمودند **ذکر ملک شمس الدین ابو بکر** ملک مغفور ملک شمس الدین
ابو بکر دختر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان فخر الحق والدین عمر مرغنی است که جدش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام
بوده و وزیر و نایب او در کل امور و عز الدین بصفات رضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و نجابت فاضل و باذل و خیر بوده و در ایام
دولت خود مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاده و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ عبد الله
نامی که مولف تاریخ هرات است در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از ان قصیده در مقام ثبت افتاد و در [illegible] بفرماید
ایام شد مساعد و دوران شد غنی :: در عهد عز الدین عمر شاه فرغنی :: فرخنده خسروی که ز کحل سخای او :: دارد همیشه دیده حاجات روشنی :: خورشید
با رفع گردون با علو :: با جاه او مقرر و با قدر او دنی :: با همت چرخ همت او چه بلند تر :: هستش صفت تواضع خلق و فروتنی :: با عهد او قضا
بقا نکند فرم بر دلی :: در بیم او فلک نکند رای توسنی :: در پیش تخت شاه مرادار سد بحی :: تعیین پهلوانی و نام تهمتنی :: در بعضی تواریخ
مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی میشود بسلطان سنجر بن ملکشاه و موید این مقال آنکه ربیعی پسر خطیب فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید بیت
قاعده دودهٔ سنجر توئی :: واسطه ملک سکندر توئی :: دهم در شان او فرماید :: سلیل ملوک ار دم سنجر :: فرجی عطایاه و جنی و هنه
و مولانا فاضل و مولانا صدر الشریعه در مدح ملک عز الدین حسین کرت گوید بیت ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم :: بفخر المال والملک ابن سنجر
و جناب شیخ الاسلام خواجه معین جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید بیت کز نسل سنجرم و سلجوق نیستم :: هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم
در تاریخ وصاف مذکور است که در ان هنگام که میان آباقا خان و ترکان خاتون منازعت و مخاصمت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف
آباقا خان بیرون تاخته و گفت منم نوره دیه سنجر و دارای ملک اسکندر **ذکر حکومت ملک شمس الدین و شرح بعضی وقایع** چون عز الدین
عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شده بموجب فرمان بدار السلطنه هرات رقم اختصاص کشیده قلعه خیسار را از خود

تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور ملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت
و ملک رکن الدین همگی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک شمس الدین معروف داشته با اوگفت و افشای معانی و اقتباس سرکوبش او چون لطف
شمایل ملک شمس الدین بود و باندک زمانی بفضل شجاعت و دانش و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و
ممتاز شده ملک رکن الدین با هر خلوت و دکاء و تنظیم امور ملک با وی مشورت کردی و در سنه خمس عشر و ستمائه [illegible] و در ان اوان
چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین عنان رو ولایت غور بود با ایلچیان خان مصاحب سپیده کرد و طریقه اعزاز و احترام
مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول افتاد و یرلیغی باو فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین پیر از که منهیان صحیح باچنین
رسانیده اند که بپرسند بتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور زوان صد و حشم و خدم لشکر
ما از خدام و متعلقان او این سالم بوده اند و انهی بحضرت اعلای ما پسندیده افتاده و دیگر آنکه استماع افتاد که بار عایا بوجه احسن زندگانی میکند
خواستیم که اخلاص و هواخواهی او بحسب از دیاد پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنابر ان یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت
ولایت غور مع مضافات و متعلقات باو مفوض گردانیدیم و این شغل خطیر برای و رویت او حواله فرمودیم تا آنکه در رتق و فتق کیابت او
منضبط آن دیار مشغول شود و بوقت احتیاج مرد و آلت نیز از کاشتکان که در ولایت غور رند طلب دارد و چون یرلیغ بخشنود
سالک گشته مزید نوازش و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر یرلیغ اطلاع یافت بسجدات شکر بجای آورد
موصلان را خشنود و باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده و صحبت امرا لشکر کشیدی ملک
شمس الدین را همراه بردی و ملک شمس الدین محمد بواسطه خردمندی و وقوف بر یاسون و یاسا نزد امرا چنگیزخانی اعتبار تمام
یافته او را بهدایا و عطایا گرانبار ساختند ذکر ملک شمس الدین محمد کرت و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین عازم
روزی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در صحبت
تاتار نوین بجانب هند رفت و نواب تاتار نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحه میکرد و مهم ولایت را قراری میداد و
ایشان بدین سبب از غارت و تاراج بی بهره می شدند از پیش تاتار نوین گریخته شکایت میکردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت
و بعد از وقایع حالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل می شود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با اسماعیلیان
بحرب مشغول بود شمشیر کشیده یکی از دلیران را بقتل آورد و در ان حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که
او را می شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که ابا و اجداد او در ولایت غور و خراسان حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر
چنگیز خان در باب او سیورغامیشی و عنایتها فرموده یرلیغ و پایزه داده فرمود که اگر بر دشمنان غالب گردم او را بعنایات دیگر
مخصوص گردانم روز دیگر منکو قاآن مخالفان را منهزم ساخت و امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان با توابع
لواحق بملک شمس الدین داد و او را با تشریف و کلیغ مرانقوی سبیل کرد و بخراسان آمد و بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم
غرجستان ملک سیف الدین را گرفت بسبب آنکه ملوک طالقان و ساره و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین





ابا نموده و ملازمت او استقلال میزد و دیگر آنکه والی سیستان ملک نصرت الدین علی ابو الفضل رسانید و دیگر آنکه قلعه تیکر کرد و رعایت حقیقت
رعایت بود و از زمان نوشیروان تا آنزمان هیچ پادشاهی بر آن استیلا نیافته بود و بگرفت و کیفیت این حالات در کتب مسطور است
و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید
که برکاخان با لشکر فراوان متوجه آران و آذربایجانست و باشارت اباقاخان ملک متوجه جنگ قاخان شده در روز مصاف بهادری نما
نمود چنانچه برکاخان تحسین نموده از نام و نسب او پرسید و ملک شمس الدین مظفر و منصور شده بدار [illegible] مراجعت نمود و بعد از رسیدن
تشریفات گرانمایه از مراکب و یرلیغ و پایزه و اسلحه و طبل و علم اجازت انصراف یافت و چون بهرات رسید بحکومت شهر و توابع
آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبعین و ستمائه شهزاده براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین
کرت باردو رفت و نوازش یافت و دو ماه در خدمت براق بود و چون اطوار لشکریان از جاده صواب منحرف بود از آمدن پشیمان
شده رخصت خواست و بعد از حصول اجازه بجانب رو غور رفته از توجه باردوی اباقاخان اعراض نمود و چون اباقاخان
با براق جنگ کرده غالب گشت و تفصیل این قضایا در ذیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی از امرا مغول گفتند
که اگر هرات آبادان نبودی هرگز براق لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات
هرات را خراب سازیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغول و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در تخریب ان رای
سعی نمودند و پادشاه را مانع آمده گفتند صواب چنان مینماید که شحنه فرستاده در هرات نصب کنیم و بلطف و آشتی ملک شمس الدین را بدست آوریم
و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود و امید از جانب ما ناامید گردد بالکلیه یاغی شود و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت
نتوانند نمود و ادمردی مفتش لشکر کش هست و فتنه انگیزد و از اطراف هندوستان لشکر جمع آورده و از ان مرضها قوی ظاهر گردد و حالا
فرصت تعرض و تسلط بر وی نیست زیرا که ولایت غور کوهپایهای عظیم دارد و قلعهای منیع تحصین حصار که در جبلی واقع شده که از
بلندی و تندی مثل آن کوه خدا نیافریده و چنانچه روزی ملک را امان دهیم و برفق و احسان دلش را بجانب خان جهان گردانیم بهتر باشد و اگر بحکم دست
درگاه آید آنچه مقتضی رای اعلا باشد بوی معامله نماید اگر رای او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه و در منشاء پادشاه نصیحت دولت
خواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان کذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند و ملازمان
و متعلقان ملک شمس الدین خایف و ناایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین
خود [illegible] فارغ و بری الذمه خواجه صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش فرستاد و آن رقعه مشتمل بر این ابیات بود نظم فروغ ملک
ملک شمس الدین محمد کرت .. توئی که همچون ملک سر بسر همه جانی .. مشفقی که زحضرت رسید بر دل من .. اگرچه آن نرسد فهم انسی و جانی .. بچشم من که
در و هر دو کون در ناید .. غبار موکب تو هست کحل انسانی .. ندای روشن باریک بین تو الحق .. چنین سزد که تو این شوق نامه را خوانی .. زیاد
پای بر انگیزی آتش غیرت .. تا آب جرم غباری کر هست بنشانی .. چه رنجها که رسد بر دل چنین ضعیف .. اگر تو هیچ برین سو قدم نرنجانی .. دلا تنها
که زروی زمانه بر خیزد .. بعون دانم اگر عزم آن بگردانی .. و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعد از

کارش این بود که سالها نماز و روزه و هشتاد و دو ریوزه نموده ام مجب مجلس تا بازلقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ملک
مبارک قدوم شمس الحق والدین زیبت قدره چند عنان نوکی باز کو به فامابیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم
دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که باز آهن آمیخت کمتر پر از آن مگس که با مار نشست و این رباعی را نیز نوشته رباعی آن به خردمند کاری
گیرد با کو نه قلعه و حصاری گیرد می میخور و وصل بتان می بوسد تا عالم شوریده قراری گیرد و مکتوب را فرمان ملک ساخته بود که درین
چند روز محمد میرسد انجه موالبت با تمام رسد انشاء الله تعالی ذکر تفویض بعضی ممالک خراسان بملک شمس الدین محمد در شهور سنه اربع
ستین و ستمایه ایلچی با پایزه و خلعت و یرلیغ از پیش آباقاخان بحصار آمد بمضمون آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که مارا نسبت با او
اتفاقی و دوستی تمام هست و اعمال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بوده و هر مجرد و فاعل که خبری از صدای ثبت
پایه سریر اعلی کرده آنرا بمحل رضا و قبول رسانیده ام و سخن اصحاب اعراض و حساد را نامسموع انگاشته و درین وقت چند نوبت بیرلیغ
تبشین اغل یرلیغ فرستاده ایم بتاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طایفه که در دیوان کاربرد دیگران هستند حجان داشته باشند
او فرستاده و او را از آن جایگاه و شیخ و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکسان و عقابان هستند ماکنه اکنون می باید که چون احکام
اموشح با مضاف الطاف شهریاری رسد بی تردد خاطر شهر هرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شیرغان اندرود
چنانچه از امارت بی تردد و خلل او شهر و ضبط نماید و آبادان سازد و در خطه معموره هرات که مطلع شعاع اقبال و مطمع انواع امانت
ساکن شود زهره که بود که دست تحکم بر آورده باشند متعهد و مجدول کردانند و بعد از نوازش و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که
هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد گشت روز دیگر ملک
شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مقاصد تادب باز گردانید و از برای اباقاخان و تبشین اغول و امرای عظام و صاحب کرام تحف و
هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرموده اشراف و ملوک اطراف بدرگاه او شتافتند و چون خرام بهار آن
ملک را همراه خود باردوی آباقاخان برد پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی باو نکرد و نام اگفت که من بعد او را
از اردوی خود دور نخواهم کرد که مرا پروا اعتماد نیست که اگر این نوبت از چنگ من خلاص یابد دیگر با پیش من نیاید القصه چون ملک روزی
چند در اردو بماند پسرش و برادرش را نیز با سم یرلیک بجانب در بند فرستاد و درین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین باتفاق نواب و خواص
و امرا سخن ملک پیش شاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک چند گاه میان خوف و رجا بسر برد عاقبت الامر بحکم پادشاه زهری جان
گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و در همان لحظه دانست که زمانه بروی سرآمد و در اواسط شعبان از عالم
فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسید که ملک شمس الدین در گذشت
گفت که او مردی محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد یکی از امرا را فرمود تا بر سر رفته تفحص نمود و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته
بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا بمصحف و در آن چو بنگریست بفال بنام صفدر ایرانیان محمد کرت بر آمد آیه الشمس کورت در حال
ذکر حکومت ملک رکن الدین در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تبشین اغول را گذر بر هرات افتاد و شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این

شهری



شهری خداوند نهاده کشند با ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند دارالوقت که
او بعراق رفته وفات یافت این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تبشین اغل گفت که از فرزندان و اقارب او کسی موجود هست جواب
دادند که پسری دارد ساکن در ولایت عراق در آن اولا اباقاخان نیز بخراسان در آمده بود تبشین اغول بعرض رسانید که هرات بغایت
خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نافذ گردد پسر ملک شمس الدین بضبط آن قیام نماید از آنجا بی مهلت بعد می نماید
اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامشی مخصوص گشته پادشاه فرمود
که او را بلقب بخطاب پدر کنند بموجب فرمان او را ملک شمس الدین کهین می گفتند روز دیگر قاتش را نخجت فاخره ارزانی داشته
با طبل و علم و منشور حکومت هرات بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی
رعایا مفتوح گردانید و دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا او در حرم امن و امان جای داده
در شهور سنه تسع و سبعین بولایت غور رفت و حصون و قلاع آن را بکوتوالان معتمد هوشیار سپرد و در قلعه خیسار چندگاه ساکن
گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض نمود و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر نگودار که نشیبه اهالی آنجا یکبار پناه بدند
و ملک بعد از آنکه چهار روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش بالا و غا نا مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت
بنا بر مصلحت ملک علاء الدین را بنیابت در هرات گذاشته خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین که یکی از معتمدان
ارغون خان گشته بود و پناه برده بود و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته و بند کرده نزد ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت
این یک خدمتی طبل و علم پادشاهانه بملک ارزانی داشت و اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند برخی از
روی تاسف گفتند که تا چنین ... که امیری را مقید کرده بفرستد و امیر ارغون با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را
در مجلس پادشاه بانواع شرم و بی و غیبت آغاز کرد و چون این حکایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که دیگر از قلعه خیسار
بیرون نرود و ملک شمس الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر حکومت نشست و امیر نوروز
بر دولت او استیلا یافت مکتوبی بملک شمس الدین نوشت و در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و امیر در
جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا معروض رای عالی آنکه نیت این
این مخلص آنست که در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و فرصت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر
پریشان و ضمیر متالم ندارد و آبا و اجداد کرام این بنده از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که مرا نیز طمع آن باشد بحکم شاهزاده
ارغون هندو نوین را که ... واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد بر خواسته اند و بر قصد هلاک من نطاق عداوت
بر میان بسته اند اگر بدان جانب حرکت کند ناچار بدفع شر و مکاید ایشان مشغول باید شد و چند روزی که از حیات مانده به تخیلات
متنوعه بسر باید آورد و مامول و متوقع از خدمت امیر کبیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهرات و حکومت آن حدود معذور
دارند زیاده چه ابرام نماید خدماتی که با این جانب بازبسته بود و نسبتی این مخلص را در آن اثر تواند بود رجوع فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین

های ورزد امن عافیت و فراغت کشیده به درگاه بسیج پادشاه رفت تا وفات یافت ذکر ملک فخرالدین کرت از اوان صبی و
جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف و در بزم و رزم بر رستم و حاتم راجح و در اختراع نظم و نثر از امثال
ملوک همت امتیاز داشت و ملک شمس الدین را در شأن او عاطفتی بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بنابر جسارتی که از وی
محبوس گردانید و او با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال دران محبس بسر برد و قضیه ملک فخرالدین را امیر خطیب فوشنج
ربیعی در کرت نامه آورده هر که خواهد که بر تفصیل ان اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخرالدین در شهور سنه ثلث و
تسعین و ستمایه بعد از هفت سال بند خویش بگسست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا تحصن جست و هرچند پدرش کسان فرستاده بجانب
و عاطفت توجه داد او از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخرالدین بسمع امیر نوروز رسید ایلچیان پیش ملک
شمس الدین فرستاده در باب ملک فخرالدین شفاعت کرده و بعهد عاطفت نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از وصول ان پیغام ملک
فخرالدین از قلعه بعهد و پیمان بیرون آمده و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او را نبیند بر منظور گشته برادران و اقربا را
وداع فرموده بهرات رفت و از انجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس امیر نوروز رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت و
بمودت او اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر امرا و وجوه عساکر را بر مراد نواخت و بخلعت خاص اختصاص داده دختر برادر خود را
در حباله نکاح او آورده ملازمان او را علی اختلاف مراتبهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تکریم و تبجیل ملک بتقدیم رسانید که
تمامت امرا و خواص امیر نوروز بملک فخرالدین حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش غازان خان فرستاده از وصول ملک اعلام داد و روز
بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در باره امیر فخرالدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات را برای و رویت او مفوض گردانیدند
زیراکه ملک دران ایام با خصوم و متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده هیچ کرو کمند را کوتاهی ننموده بود و چون دوا خان در غیبت
غازان خان بخراسان آمد چنانچه در ذکر ایشان مشروح کرده ملک فخرالدین را در غرجستان با یکی از امرای دوا خان که مرکز نام داشت از خویشان الوپور
ملاقات افتاده با یکدیگر شراب خوردند چنانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت که چون ملک فخرالدین را پیش دوا خان برم دردور جهت
حاصل کرده او را دو بستگام باز گردانم و مرکز دران بزم انواع حکایات پریشان می گفت و سودای بحاصل می پخت و از سرمستی بانگ بر ملک میزد
گاهی شراب میخورد و پیاله می شکست و گاهی پای می کوفت و ساقی وست می افشاند و آنروز بنوش و طرب بسر بردند و روز دیگر ملک فخرالدین مرکز را
با بعضی از ملازمان او بگرفت و زر و سیم و بار غرجستان حاضر ساخته گفت پیش این طایفه را نزد امیر نوروز میبرم و دوش ازین تکرار از اواخر هم
گذاشت و چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت قضیه بسمع دوا خان رسانند و بعد از رفتن ملک فخرالدین
دو کس از اهل غرجستان که بر ایشان اعتماد داشت تعقیل رسانیده و چون شب در آمد پابند دلاور شل افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد و او دو سراج
الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابویزید و محمد حبیب و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی ریسمان بر بست روان گشته بعد ان زر رین فرود
از انجا بتولک در آمده و از تولک براه کوه پایه بیابان متوجه خاف شده و از انجا بجانب نشابور توجه نمود و در اثنای راه جمعی جانب تسل از عساکر دوا خان
بدو باز خورد و بعد از جلالت متواتر ملک مرکز را از میان بیرون برده روز دیگر شبنگام به نشابور در آمد و از نشابور بطوس خدمت امیر نوروز راه الغاق





نود و التجا کرده بود معروض داشت امیر نوروز بخلعت خاصش سرافراز کرد و ملک را مصحوب خویش بعراق برد و مرکز را دست بسته در پای تخت پادشاه
حاضر کرد و حالات ملک فخرالدین را معروض داشت و غازان خان ملک را طلبیده بسیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده
برده بوی ارزانی داشت و ده هزار دینار را انعام کرده با امیر نوروز گفت که هر اصطناع که ترا دست دهد درباره او مبذول داری ملک فخرالدین
باستظهار تمام متوجه هرات شد و بحکومت مشغول گشت و مرکز عذر ملک را با امیر نوروز گفت و بعضی از قضایای ان ملک متهور بی باک و رخ نمیم
حکایات اولاد پادشاه جهانگیر خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر خامس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده
العزیز ذکر شمه از حال ربیعی و یکی از ندمای ملک فخرالدین کرت صدرالدین بن خطیب فوشنج بود ربیعی تخلص بود و او بحدت
طبع و جودت ذهن از اقران امتیاز داشت و اشعار خوب سلیس دارد و ملک فخرالدین او را فرمود که حکایت پدران و سر
گذشت ایشان از جهانگیری و والاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از انجابت و شرح حبس او در قلعه خیسار و کیفیت بیرون
آمدن او از انجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی بوزن شاهنامه در سلک نظم کشید و ربیعی مدت چند سال بساختن و
پرداختن حالات ملوک غور اشتغال نمود و آنرا بکرت نامه موسوم گردانید و دران مدت از اصطناع و احسان پادشاه وظیفه خیل
گذاشت از انجمله هر ماه هزار دینار از خزانه ملک باو میرسید و خطیب زاده مردی مصر بد بیباش بوالفضول بود و اکثر اوقات
شراب و شاهد گذرانیدی و بعطای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب ملک نبود زیراکه
ملک فخرالدین پیوسته او را منع فرمودی و ربیعی شراب خوردی و تا این مزاج جانبین ربیعی از ملک خایف بود ناگاه بی رخصت
متوجه قهستان شد و در انجا چندگاه بملازمت شاه علی بن ملک نصرت الدین قهستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت
بسیار کرده آخرالامر شاه علی دویست دینار باو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی نواب و خواص شاه علی باو گفتند که از ملک مثلی پاید
شاعری که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میرانند شاه علی جواب داد که هرچند این فوشنجی شعر را خوب میگوید بوفای حق
ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخرالدین او را تربیت کرده مقرب خود گردانیده امروز که از بخدمتش من پشان نعمت او
میکشاید فردا که از ما رنجیده شود هرچه خاطرش خواهد بگوید فی الجمله خطیب از قهستان به نشابور رفت و از انجا خواست که بعراق رود ملک
فخرالدین بر حالات ربیعی شنیده اندیشه کرد که اگر وی بجانب عراق بلاحاله در مجلس ایلخان و اشراف انجا زبان به خبث او گشاید بنابرین
مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعده های جمیل داد و ربیعی از ان نامه فرحناک شده گفت بیت اتانی کتاب زاده عزه
قدری .: کاجاده وحی الله لیلة القدری .: اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملک متردد گشت عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت
که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه داشت و اگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی در
قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این بیت است نظم سلامی که در عقد او راک او .: شکند قیمت لعل کان را .: بدان شهریار
جهان گیر علو .: چو صد سنجر است و ده صد اردوان .: و چون نوشته ملک فخرالدین برسید بر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر انکه هر گریختگان چند
کند و دیگری را نفرماید و امضی را بسوگند موکد گردانید و ان رقعه را پیش ربیعی فرستاد و چند شنی ازین مطمئن از نشابور بهرات آمد ملک او را

[illegible] ملک فخرالدین [illegible] در سنه ۷۰۵ در [illegible]

بهنگام ملاقات پرسش کرم نموده بدستور معهود دست میشانده و ریحی تصور کرد که ملک با او در غایت ملاطفت است از باطنش هیچ خبر نداشت
که بهانه قصد جان او خواهد کرد و بحیث ایلچیان خاطر ریحی فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا اسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک فخرالدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای می آورد و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود و ریحی مجالس براوان خمر اقدام مینمود
و مجلس می آراست تا شبی از شبها با قربا و اتباع خود راجع آورده بشراب خوردن اشتغال مینمود و چون بخار شراب بدماغ
ایشان رسید در گفت و گوی آمدند و گزاف و دعوی در میدان خود ستایی انداختند یکی گفت من ببر شیر افکنم ؛ یک حمله کوه از زمین برکنم ؛
و دیگر گفت چون من خروش آورم ؛ زمین و زمان را بجوش آورم ؛ و خطیب ... از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورد و گفت ای
یاران موافق اگر شما با من یکدل شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و هر یک از حاضران مجلس را
نامی نهاده شهوار اعظم و سام و دیو بند و پهلوان مشت زن و بیرون چنین و این جمله اسامی موصوفه اوست و در همان مجلس گفت که
نامهای شما در کرشت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بر زمانه گویند که چنین شاعری بود و از خوش سخن که چند مرد مبارز با او اتفاق نموده و کارهای
خطرناک از ایشان صادر شده و ریحی تا آخر مجلس امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد ریحی که کاتب سر گفتی و
از روی تحسین در خاطر داشت به بارگاه ملک آمده و هرچه از وی و یارانش دیده و بود و شنیده بود همه را ملک گفت که ریحی و یارانش
اتفاق کرده اند که بغلان قلعه روند ملک متغیر شده تاج الدین یلدوز را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشانرا بگرفتند و ریحی را با هفتاد نفر
از یاران و متعلقانش پیش ملک آوردند فرمود تا آنروز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار الجاب نموده از آن استفسار نمود
مجموع منکر شدند الا ریحی که گفته از سر مستی این سخنان واقع شد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کندند و بعضی را گوش و بینی بریدند
و زمره را چوب زدند و زمره را بی تعرض رها کردند و ریحی را از زندان به بند در آن حبس قصیده در مدح ملک گفته بفرستاد که
ذیل یا بن ابیات بود بیت تو جان گیر کرای یوم یقوم الروح چنده آتر چیده میان من و تو خصم حکم ؛ در پناه تو گر زدم تو به باشد ازا
کوششه دهشت آنروز بکرم محکم ؛ چون ملک قصیده را خواند جواب نداد و ریحی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد
و چند بیت مثنوی که پیش ملک فرستاده بود در این مقام ثبت افتاد بیت تاج ور ملکت کیانیست ؛ دست و دل ملک ستانیست ؛
شاه نزار و چو تو گیتی مباد ؛ شاه و رای تو گیتی مباد ؛ قاعده دو ده سنجر توی ؛ واسطه ملک سکندر توی ؛ ملک سکندر بتو دارد امید ؛
دوده سنجر بتو دارد نوید ؛ تاج کیان طرف علامات ؛ چرخ روان بنده فرمات ؛ رای تو سرمایه شمس و قمر ؛ تیغ تو پیرایه فتح و ظفر ؛
شمس و قمر رای ترا پیشکار ؛ فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ؛ بهتر تو بخت کی شاه نه ؛ به زنت هیچ نکوخواه نه ؛ از همه شهای جهان رسته ام ؛
تا تو و بند تو پیوسته ام ؛ بنده دام [illegible] مکنی ؛ به بنیم آخر اگر پسندم کنی ؛ به نبود هرچه پسندیده مرد ؛ مال زر بسته بیره خود بر کرد ؛
ملک ستانا ملکا چند ... ؛ شیر دلا فلک [illegible] کجا ؛ از خود و خضار یکی یاد کن ؛ داد کن از بهر خدا داد کن ؛ پایه ازین کنج فرج کن گیر ؛
یاد کن که بر خویش کی ؛ یا نظری کن بگه گوشه ؛ یا مددی بخش بره توشه ؛ یا چون بزرگان بمن اندر نگر ؛ یا چو کریمان ز سرم در گذر ؛
یا بنعم دار مرا زیر دست ؛ یا بکرم دار مرا پای بست ؛ روح پدر پیر مرا شاد کن ؛ بهر خدا بنده آزاد کن ؛ جان به بستانی که جوانم هنوز ؛





دارم امیدی که بنام هنوز ؛ گرچه گزیدی بابادی مرا ؛ جان و جوانی نه تو دادی مرا ؛ شاه جهانی بجهان زینهار ؛ الحذر از وادی ستانی بهار ؛
حیف بود خون کسی ریختن ؛ کشتن توان باز بر انگیختن ؛ نامه برین نکته بپایان رسید ؛ گرز ره ملی باز بعنوان رسید ؛ پس بر شاه فرستاد و شنید
از خود و از بنده خبر داد و شنید ؛ شاه جهان خسرو جمشید فر ؛ پرده رحمت ز جمشید بشیر فر ؛ نام من خوانده زسر تا بپای ؛ وز سر انصاف بفرمود رای ؛
دوده و قرطاس و قلم خواست زود ؛ پاسخ ازینگونه بیاراست زود ؛ گفت که ای گشتنی ناسپاس ؛ مسخره ناکس حق ناشناس ؛ تو بجهان از چه بسی تنی ؛
هیچ نگوی که تو خود کیستی ؛ نیست کنون روی رهای ز بند ؛ خواه کنون گریه کن و خواه خند ؛ بند بباید پس ازین پای تو ؛ چاه بود تا ابد جای تو ؛
زنده سوی گور فرستادمت ؛ ... جای همین است خبر دادمت ؛ الغرض سخن آنکه حال ریحی در ان حبس بپایان رسید و کسی خواست که بجهان ... شد
و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک شمس الدین محمد کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا بجنت المأوی کشید و بعد از هفت روز این خبر بملک
فخرالدین رسیده روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر خود داشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع مقدار ختمات کلام مجید
نظام ملک علام بجای آورده و مولانا حکیم الدین عزی در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید بیت روز پنجشنبه از صفر ده روز سال
هجرت رسیده هفصد و پنج ؛ شمس الدین کرت خسرو آفاق ؛ شد با فاق این سرای سپنج ؛ و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخرالدین
در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست محمد سام کوتوال قلعه هرات و تفصیل این قضیه در مجلد پنجم از مساعده
ما ... و بهنگام فوت دانشمند بهادر باندک فرصتی بمرضی طبیعی در ان قلعه وفات یافت     دران اوان که دانشمند بهادر
در ظاهر قلعه هرات معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود علاء الدین روی نمود و بلزم درگاه الجایتو
خان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده برادر دیگر ملک فخرالدین را وداع کرده عازم
عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده رسید بملاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات
مراجعت نماید و متقدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخرالدین و کشته شدن دانشمند بهادر و لاغری و
طغای و سعید تن از اعیان لشکر مغول بظهور پیوست و هر کس درین باب سخنی گفتند و بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو ماند
و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشتگان پدر خود در اکثر فخرالدین مریض شده و درگذشت و فرمان پادشاه جهانگیر نفوذ
شد نهاد امیر بیاول شهر هرات ضبط نموده و شحنه خود را در ان ولایت ضبط کرد و الجایتو سلطان مسرور شده فرمان داد که سلطان
غیاث الدین با حصول مرادات برسم ملوک عجم بحکومت هرات روان گردید و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت
هرچه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده در هرات نزول ساخت ... خود را با سفراز و فراه و غور و غرجستان
تا حدود آمویه و شط سند روان کرد و خطه هرات را با انصاف و داد معمور کردانید و امرای چنگیزی از آمدن ملک خندان خرم
شدند که شرح رست نیاید چه پیش از وصول ملک غیاث الدین انجه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان بتقدیم رسانیدند و
اخر الامر بوجای و محمد دو لوای خرسند و شتی باردوی اعلی فرستادند و مضمون آنکه ملک غیاث الدین بحرمت برادر ملک فخرالدین یاغی
خواهد شد چه علامات آن ظاهر است و این سخن در خاطر الجایتو سلطان جای گیر آمده ایلچی را بطلب امیر غیاث الدین فرستاد و بحیث ...

ملک بالفور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه کید حاسد از امعلوم فرموده با وجود این حال ملک مدت چهار سال در
اردو باند و رخصت انصراف نیافت تا بعد از آن بشفاعت یکی از مشایخ دستوری یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمائه بعزم
قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و از اطراف و اکناف اکابر و اشراف به تهنیت شتافتند و ملک در
باره هر یک الطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا کوشیده تعمیر بقاع خیر امر فرمود و جهت علما و فضلا ادرارات
تعیین نمود و اوقات شریف بطاعت و عبادات مصروف گردانید و در ایام دولت خویش باسفزار رفته بعد از محاصره و جنگ بسیار قلعه آن
و والی آن ولایت را بدست آورد و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمائه ملک غیاث الدین پسر خود را
در هرات بنیابت گذاشته عزیمت حج کرد و با طایفه از امرای غور و اسفزار و هرات دوازده هزار سوار جلد بتمامی روی براه
نهاد و بعد از قطع مفاوز بمکه رسیده مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدسه فایز شد و در وقت
مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان ابوسعید خان و امیر چوپان سرافراز شده بطالع سعد و بخت فرخنده از اردوی همایون پرده
روی بمسند عز خویش نهاد و در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی که از دفتر خامس بیرون
خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و ملک مراسم عذرخواهی بجای آورده امیر چوپان را
با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین
باردوی پادشاه رفت و وفات یافت و پسرش بجای وی در مسند حکومت بنشست **ذکر حکومت ملک شمس الدین** در شهور سنه تسع
عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت و او بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی
نیافت چه بر او مال خمر شربی تمام داشت و ملک غیاث الدین از مباشرت آن منهی او را منع کردی و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد بغیر
از شراب خوشگوار چیزی نمی چشید و در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت دو روز هشیار نبود و لفظ علیه ملک تاریخ جلوس اوست
**ذکر ملک حافظ** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات نشست و او جوانی خوش منظر بود و خط را خوب نوشتی اما او را در امر جهانداری شعار
نبود و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات را فیصل میدادند و در شهور سنه اثنی و ثلثین در حصار
او را بقتل رسانیدند **ذکر حکومت ملک حسین** بعد از قتل ملک حافظ اعیان و اشراف باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک
حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت نشاندند و او بلطف روی و طراوت حسن از جمله ملوک کرت ممتاز بود و بیمن شیم پسندیده جوانان
مونسی که سر از متابعت بپیچد نبود و بندها اراده طاعت در آوردند و بیمن التفات و اهتمام او در صوب استقامت منعطف گشت و در رونق
و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل المتین ائمه دین و سالکان طریق یقین زد و در آن ایام فاضل متورع مولانا نظام الدین
که در امر معروف و نهی منکر مبالغهای تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت جناب مولوی مساعی جمیل بجای می آورد و ملک
حسین نیز از صواب دید جناب مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بارگاه کیوانی اساس او ملجای صلحا و کبار شد و چون در شهور سنه ست و ثلثین
و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده وفات یافت هرج و مرج در ممالک پدید آمد اشراف و اعیان آوازه ملک حسین را بدار الامان هرات

نهادند



نهادند و اکثر اهالی اول همه را در ظل حمایت خویش جای داده سایه عنایت بر سر ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را
بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در باب معاملات هرات مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته طغاتیمور
خان دختری از خویشان او در سلک ازدواج کشید و خطبه بنام خویش خواند و در آن ایام سرداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاهی
باستقلال نبود قوی حال شدند **ذکر محاربه طغاتیمور خان با ملک حسین** چون طغاتیمور خان پادشاه شد و با امیر مسعود سربدار جنگ کرد
و منهزم گشت و بعد ازین واقعه ملک معز الدین حسین چند کرت پیش او کس فرستاده پیغام داد که لشکری برانگیزد جمع باید کرد تا باتفاق
شیخ مسعود سربدار را از میان برداریم و این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند
در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن قوی تر از وی نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حمید
حسن صداد برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید اما احتمال دارد که شما را بکشد آن عزیزان گفتند چه بهتر
ازین که بمرتبه شهادت فایز گردیم شیخ گفت با ملک بگویید که علم شریعت که در و از دست بر نداکنون شما در آن دین می باشید که
متوجه شما کارهای نامشروع و ایذای مسلمانان میدهد می باید اگر ازین افعال ناپسندیده بر نمی گردید جنگ را آماده باشید چون ایلچیان
بمجلس رسیده پیغام ادا کردند ملک اطاقه را بر زمین زد و گفت شیخک جوری ما را تهدید میدهد و از حرب می ترساند من خود هرگز
مولانا نور الدین اطاقه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سر نهاد و گفت این زلالیست که دست سنت خدایان رسیده ملک در غضب شده
فرمان داد تا رسولان را بقتل آوردند و سپاهی فراهم آورده متوجه شیخ حسن و امیر مسعود شد و در دو فرسنگی زاوه فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلقی بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنج هزار مرد بودند و مقابلان قریب سی هزار کس بودند و بعد از
کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و ملک نیز میخواست که فرار نماید اما شیخ الاسلام خواجه جلال الدین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود
عنانش بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصرالله نام باشارت امیر وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود
بی توقف نصرالله را کشته خزانه برگرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب بود غالب گشت و شیخ را از بالای جهره برگرفت و دو خواهر
فرار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود و بعضی گفته اند که چون شیخ حسن و امیر مسعود در ولایت سابق متمکن شدند و هوای سلطنت
بر دماغ ایشان استیلا یافت و بر آن نسبت در حرکت آمده پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم
تو می باید بی توقف عنان برتابی و چون گروه از هر دو لشکر بهم رسیدند و تیغ یمانی سر افشانی آغاز نهاد و نخجیده ملک حسین از هیبت سرداران
روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شد امیر مسعود وی چند بر فراز پشته برآمد و فرمود تا نقاره کوفته علمها بر چوب کردند و امیر مسعود شیخ حسن را
نظر بر آن پشته افتاده متوجه آن جانب شدند ملک مردم خود را که قریب سی صد نفر بودند بر حرب تحریض نموده گفت بیایید تا حمله کنیم شاید که لطیفه
از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرداران زخمی بر شیخ حسن زد و او را از پای در آورد و قال شیخ حسن بدست آمده امیر مسعود بنابر
وصیت شیخ الاسلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سرداران شتافته بسیاری را از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین
در اطراف آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا در آن واقعه گوید **بیت** گر چه او کرت بر دلیران نزدی ... از تیغ بی گردن شیران نزدی

از بهم بستان سرباران تا مشهد ایک ترک و کرخیه باران تردی و این حادثه در بیست دوم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی نمود و در آن
معرکه امیر فخر الدین مسعود مستوفی المشهور بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند و ملک او را تربیت و نوازش فرموده
ابن یمین قطعه را در فرقت آن دیوان خویش که در مصاف دست داده بود در ذیل مدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از آن قطعه است اشعار
گر به بستان بسته از دستم فلک دیوان من ... شکر ایزد را که زادی ساخت دیوان با منست ... در ربود از من زمانه سلک در شاهوار ... زان چه
غم دارم که طبع گوهر افشان با منست ... ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد ... گلبن پر لاله و نسرین و ریحان با منست ... ور تهی شد کیسه از لولوی لالای منثور
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست ... بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک ... چون عنایتهای شاهنشاه ایران با منست ... و چون ملک معز الدین
حسین از فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرموده مقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بر
افراخته منجوق رایت ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت **ذکر توجه امیر قزغن بهرات و تخریب [illegible]** و چون معز الدین حسین
بر سریر ایالت ظفر یافت بهرات آمد و دم از استقلال زدن گرفت و برفع چتر سلطنت نخستین نوبت مبادرت نمود و چند نوبت لشکر بقرب
اندخود و شبرغان کشید و آتش نهب و غارت در آن ولایت زده [illegible] و یکجان آورده لشکر جمع کرده [illegible]
و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمده و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان اثری نمایان نقش آورد که [illegible]
[illegible] آورده و در کوچه خیابان بجوار مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف باوج آسمان رسانید
و در آن اوان احوال ملک ماوراء النهر بعدالت و نصفت امیر قزغن از ستم و اختلال روی بصحت و اعتدال آورده و مشایخ عظام هم که با
حسین قرابتی داشتند از تحکم و تجبر ملک رنجیده پیش امیر قزغن رفته از و شکایتها کردند و امرا و اولاد او نیز که از سپهسالاران ملک مجد الدین [illegible]
خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند که بیت مگر زنسل چنگیز خان برخاسته کس که بهر خود بنازد بیاد ... چنان غره شد عوری بدگهر که جز خود نیارد
کسی در نظر ... بسی دودمان کرد از [illegible] ... [illegible] از اسباب ... امیر قزغن فرمود که تا حکم او چندان که دعوی پادشاهی نماید و از فرمان
سرکشیده بضرب شمشیر آبدار [illegible] دماغ او بیرون کنیم و بسم اسبان شرفات قصر حشمت او با خاک یکسان سازیم و بعد از تقدیم عزیمت فرمان
داد تا عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند بحکم الحب للاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل [illegible]
و امیر بیان سلدوز و امیر [illegible] و غیرهم از ارکان مملکت [illegible] بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت این خبر آگاهی یافت
فرموده [illegible] از امرا هر جا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود در فور مراجعت نماید و امیر آقو چون از آب مرغاب بگذشت
این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که عجائب وهم از احاطه آن عاجز آید و سیلاح فهم بسر حد عمران آن نرسد از معبر عبور نموده
متوجه است فی الحال بازگشته پیش ملک آمد و معروض داشت بیت که قزغن سپهدار ترکان رسید ... ز توران بایران سپاهی کشید ... ز آلات پیکار
ساز نبرد ... ز گردونه گردون برآورد گرد ... ملک اشراف و اعیان خود را جمع کرده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود چون
سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بود رایها بر آن قرار گرفت که در ظاهر شهر [illegible] اختیار کرده روی
بجنگ دشمنان نهند ملک حسین فرمان داد که از قریه لوی مرغ تا [illegible] کهندستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات را مسدود

کردند



کردانید و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر [illegible] کردند و با چهار هزار سوار مرد افکن از راه دره بستان بگنبدستان رفتند
روز دیگر بیان قلی خان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و [illegible] امرای الوس سوار شدند و در بالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را [illegible]
[illegible] امیر قزغن فرمود که این تاجیک [illegible] جنگ [illegible] چند محل اختیار کرده که روز شکست خواهد یافت [illegible]
یکی آنکه بهنگام آویزش پیاده او را سر بالا باید آمدن بجنگ لشکرها دیگر آنکه بامداد بگاه هنگام کوشش رایت ثبات از مقابل شهر [illegible]
کنند و از عکس نور خورشید [illegible] کرد و از آنجا مراجعت نموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و [illegible] روز [illegible] هر دو سردار
لشکریان خود را دل داده گفتند بیا تا بکوشیم در جنگ مردانه وار ... رگ جان بکوشش کنیم استوار [illegible] آوریم جهان
[illegible] روز دیگر [illegible] سپهدار [illegible] روی بجانب شهر نهاد و چون بمعرکه رسید [illegible]
سپاه [illegible] بود و سپاه خود را [illegible] جنگ [illegible] و بهادران توران زمین تیغ از نیام برکشیده یکبار حمله آوردند و سپاه ملک [illegible]
آستین جلادت [illegible] بیرون آورده [illegible] آسمان ناپدید شده و زمین از خون [illegible] چون لاله گون
گشت و سپاه ملک بعد از کوشش بسیار روی بانهزام نهادند [illegible] در آن [illegible] که جهت محافظت احداث کرده بودند
[illegible] هرات [illegible] جنگهای مردانه کردند و [illegible]
[illegible] شب و روز مستعد جنگ و پیکار شدند و بعد از شکست لشکر ملک اگرچه از
دیوار [illegible] در محافظت شهر [illegible] امیر قزغن [illegible] از صباح تا [illegible] سپاه ظفر
[illegible] چون مردم جانبین از جنگ [illegible] شهر [illegible] نمود که [illegible] امرا و اعیان
بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت مآب بتسخیر هرات [illegible] دیگر بار بیاییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم
امیر قزغن خود [illegible] لشکری و زحمت رعیت از آمدن [illegible] شده بود گفت از جانبین [illegible] مردم [illegible] آمدند و
رعایا پایمال محنت و عنا شدند و [illegible] اصحاب اغراض در بین ملک [illegible] نمودند [illegible]
آمده امیر قزغن بصلح راضی شد مشروط بآنکه ملک [illegible] بیرون فرستد و امیر قزغن مراجعت نماید [illegible] غرجستان بر
قزغن مضعف گردانید و این معنی بر عهود و مواعید مؤکد ساخت و ملک تحف و هدایا ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت
فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین [illegible] در تراجع نهاد و شکوه او
در [illegible] نقصان پذیرفت و امرای دولت او که اکثر غوری بودند ملول شده و مهم بجایی سرایت کرد که بعضی از آن طایفه اتفاق نمودند که [illegible]
را گرفته [illegible] ملک باقر را بر سریر حکومت نشانند و ملک [illegible] در باب [illegible] دفع اهل عصیان [illegible] و خود را [illegible] و غوریان
با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان خود سوار شده بیرون آمده [illegible]
با هم [illegible] داشتند [illegible] که همان لحظه او را خواهند گرفت [illegible] جمعی [illegible] اسبان آورده بودند [illegible]
جمع شده مردم [illegible] گفت که این مردم را [illegible] غوریان که نام غارت شنیدند بهم [illegible]

فراموش کرده بتاراج مشغول شدند ملک زمت غنیمت شمرده کوه عظمی بر ایشان زد دیجانب قلعه امان کوه که بر [illegible] تتار بست
و انقلعه را اباوا جداد او جلیل هرات بطرف جنوبی مایل بمغرب ساخته بودند و در ان وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلث و ثمان
و سبعمایه ملک حسین بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود و از امان که متوجه ماوراء النهر شده و چون بدان [illegible] امیر قزغن بیاد بیکار گاه
یافت با معدودی چند و با ملک قرب پنجاه کس بوده و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که اینها چه کسانند معروض داشتند
که ملک هراتست امیر قزغن گفت در عجب وقتی پیش ما آمده و چون ملک دانست که قزغن در میان آن دو گروهست متوجه آن صوب
شد و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمده اسلحه از خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن
یک [illegible] را در کنار گرفت و تازه بروی تمام پرسید و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است اگر خدای
عز و جل توفیق ارزانی دارد ملک هرات را از دست منازعان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان در
باره ملک ظاهرتر می شد اما امرای الوس که با ملک بودا [illegible] دل ما خندیده او ترغیب مینمودند و امیر صاحب
نظیر این معنی را از [illegible] به ما جرء [illegible] از حرکت [illegible] امرا الوس شدند با دیگر اتفاق کرده
که ملک را تعقیب اورند [illegible] خاطر ایشان [illegible] شدند که بعد از ان واقعه کس [illegible] نخواهد
داشت و امیر قزغن برکه ای که امرا اطلاع یافته در خلوتی صورت غضب با ملک حسین گفت و فرمود که مراد [illegible]
نامند و بادا که از معاندان [illegible] اکنون صلاح در انست که هم درین شب عازم ولایت خود شدی گردی
ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرده چون نوبت دیگر از ملاحظه اشخاص
معزول شد ملک [illegible] سیاه [illegible] بود که در راه وحشت سوار شده و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحد
خراسان در آمد و بدار السلطنه [illegible] تخلو رفت و بر مسند حکومت نشست و فرمود که ملک [illegible]
را در [illegible] که مور بازگرد [illegible] تاشفه [illegible] بودند بگرفتند و تقلید از قلاع فرستاد و محبوس گردانیدند
و ملک باقر بعد از مدتی از [illegible] بار رفت و در انجا بسر میبرد تا وفات یافت و چون بار دیگر
سریر فرمان دهی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بسیط جهات بنا ده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید
و بضبط ممالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک خللی که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای
آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و انصاف و معدلت و احسان او مانند
روزه دار برویت هلال فرحناک شدند و نظام انتظام بحال سپاه و رعیت راه یافته مور داوضاع ملک بقرار اصل باز
رفت ذکر آمال [illegible] و شرح بعضی و قایع کردار او و [illegible] پسر عبد الله مولا حاکم دیار قهستان از
تعرضات ملک حسین آزرده خاطر گشت و بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از انجا
بازگشت با محمد خواجه ایبردی والی ولایت اندخود [illegible] از حرکات [illegible] بود [illegible] موالات آغاز

شاه



باده [illegible] خواجه زین الدین احمد جامی که او هم از ملک الخراف [illegible] تاکید یافت و جوانان
قراد [illegible] ایشان [illegible] باهم صحبت کرده [illegible] آورده و در استقبال ملک حسین بکوشند و ممتلکش پیش
ظلم و بیداد او [illegible] مودی [illegible] یکی از شیخان سالوس گوئیست برین طایفه با دستخر بلده هرات در ضمیر او جای گیر شد
[illegible] که در زمان دولت [illegible] شخصی شیخ محمود نام در گوشه نشسته و در بر روی مبارک
فرو بسته [illegible] پیش کرده [illegible] و از ورزا عقاد [illegible] و درباره او حمت [illegible] بدرجات تا مرتبه رسید
که [illegible] سواری شد امیر [illegible] رکاب گرفته در رسب او پیاده میرفت القصه چون [illegible]
[illegible] محمد خواجه ایبردی [illegible] و در [illegible] لشکر کشیدن بهرات مشورت نمود [illegible] گفت که
[illegible] متوجه حرب ملک حسین شوید من دوازده هزار مرد سبز پوش از غیب بمدد شما میفرستم [illegible] افسون [illegible]
[illegible] صادق دمیده که بر فتن هرات جازم شد فی الجمله چون [illegible] بموجب وعده که با امرا کرده
[illegible] ولایت [illegible] با و پیوستند و باتفاق چند قلعه از دیار [illegible]
[illegible] و در ان یورش مجلس سلطان [illegible] سجانی که از کبار متوجهان [illegible]
[illegible] بود [illegible] در حضور سلطان سخنان که مناسب نبود بر زبان آورد و از الجمله گفت
که [illegible] این غوری را از مسلمانان دفع کنم و [illegible] خواهد [illegible] را بکیریم و تالان کنیم ملک را بکیریم
و تالان کنیم [illegible] و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسند آمده و فرمود که آن غوری کافر کیش را بیکوی و
و این بیت بر زبان راند بیت شهری که [illegible] پاشد [illegible] و امیر [illegible]
شیخ [illegible] و خواست که تعرضی کند حجبی مانع آمد فی الحال سواره شده و گفت این مرد زرق [illegible] است که راه میزند و این
معنی بروی مبارک نیامد القصه [illegible] و محمد خواجه [illegible] تفکر [illegible]
بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک عز الدین حسین لشکر فراهم آورده [illegible]
ایشان نهضت فرمود و چون در مرغزار [illegible] مقام کرد روزی دیگر بصحبت مولانا [illegible] الدین [illegible]
مشرف گشته استمداد همت نمود و ان روز [illegible] جنگ جوی را چون در صحرا [illegible] ملاقات اتفاق افتاد از جانبین صفها آراسته شد
و پیش [illegible] امیر محمد و امیر [illegible] در میان میدان تاختند و بعزم آنکه تا سر ملک حسین را از بدن جدا گنند باز گردند آن
دو سردار یکبار [illegible] از حیات بریده دو اسبه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب رسیدند دو تیر [illegible]
دو امیر آمده [illegible] از [illegible] بر زمین [illegible] افتادند و در کیفیت قتل ان دو امیر روایات دیگر وارد شده و بنا بقرار
مصاف ایشان در [illegible] اتفاق افتاد و جا که از مردم [illegible] این معرکه نموده بودند استماع رفته در کارنامه
شاه ولی نوشته بودند بر نهج [illegible] موافق این روایت در سلک نظم آمده پس اگر

رفته بود ملک بعضی از مشاهیر [illegible] شده که [illegible] انوشته آب [illegible] که در نواحی [illegible]
این دو گروه بوده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات متاوت شود و در تاریخ [illegible]
آن ماه [illegible] روز دوشنبه اول ماه [illegible] و ستین و سبعمایه **ذکر وفات ملک حسین** [illegible]
بمقتضای آنکه [illegible] نقش الله جاودان ماند [illegible]
از [illegible] اثار ضعف و علامت [illegible]
[illegible] مشاهیر ملک و اعیان دولت [illegible]
کرد [illegible] خالق البرایا [illegible] در رحمت [illegible] و حق [illegible] کرده [illegible]
که بعدل و تقوی [illegible] باشند [illegible] و فقیه آن مقدمات [illegible] خود ملک غیاث الدین پیر علی
کرده و او را ولی عهد [illegible]
حسین را به پسر [illegible] خود ملک [illegible] امیر [illegible]
سابق باز گذارند آنگاه انتقاد [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
در عهد که **نظم** [illegible]
[illegible] ذیقعده سال مذکور
[illegible] شاه [illegible] مظفر الدین [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت ملک غیاث الدین پیر علی** [illegible] ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشست [illegible]
[illegible] از غایت [illegible] منازعت حسین بود [illegible]
[illegible] کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند [illegible]
[illegible] از استماع این خبر [illegible] مراجعت آورده در [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
اشتغال نمود تا از [illegible] ساخته بشاه برسید که [illegible]
[illegible] خلق [illegible] شد [illegible]
[illegible] باز گشته و ملک غیاث الدین
بجانب هرات مراجعت نمود بجانب هرات **ذکر ترقی حال خواجه علی مؤید سربدار در آن اوان** [illegible]
شوکت خواجه علی مؤید که آخر ایام [illegible]



در تحت ضبط و تصرف آورده فرمود تا در آن ولایات خطبه بنام او خواندند و خود مش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت
غلوی تام داشت چنانچه مدتی هر روز اسبی آراسته میکشید بهنگام خروج مهدی و ظهور امام است و ملک غیاث الدین بنابر ملاحظه
تسنن لشکری ساخته بسمت نیشاپور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار به نیشاپور
فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت در مبداء حال نیشاپوریان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و مدت محاصره متمادی شده زیاده فایده نداد لاجرم ملک صلاح در آن دیدند که بجانب هرات معاودت نمود
سال دیگر بار دیگر متوجه گردید ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در هرات بسر برد و فرخ خوش بغرور دلخوشی و
خوشگذرانی صلابت ملک چون موسم بهار شد بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون بر نیشاپور نهاد و چون بظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده
نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را بنا ساختند و مدت چهل روز میان فریقین محاربت و مصابرت امتداد یافت
و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت بر آوردند و در آن حین خبر آنکه بعضی را الموجب قتری تعلقه نظامیه بومیدا اشتند و ورمدت سی ام نام
فتحی روی ننماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بتعاقب بدر نیشاپور برد و در این نوبت بسپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کرد
چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را بینباشتند و در آن حین بعضی از مورخان
در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین بایکی از اهل سابق نیشاپور گفت که چرا [illegible] سلطانی را چندین پیشکش بر خراب آباد کند
ملک بر سر خیر غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین از این سخن انفعال تمام یافته بدار السلطنه هرات مراجعت
کرد و در اواخر سنه ست و سبع و سبعمایه امیر اسکندر شیخی بنابر اسباب جلادت بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران و کشته شدن اورا باشاه و
از وطن جدا شده بخراسان آمده و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات و مصافات زد و خواجه علی مؤید درویش رکن الدین مرحمه مارک شده
بیناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر را بانزار تقرروی بدار السلطنه هرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را محترم
و محترم داشته درباره وی و مردم وی احسان مبذول فرموده و مال غوریان و فتح جنید و مرمع متعدد خاصه او گذاشت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده
و امیر اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد امیر اسکندر در پیش جبر و جهد بسیار نمود و هم در آن ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده
سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین سفرا تردد نموده مکتوبات بیکدیگر فرستادند و سپهسالار از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی آنکه
سبزوار را متعرض سازد بازگشته و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته و امیر اسکندر شیخی را حاکم کرده بهرات رفت **ذکر مصاحبت ملک زاده پیر محمد بن**
**ملک غیاث الدین** نسبت بحضرت صاحبقرانی در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه اراده آن است که صلات
قرابت شده باید ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما هم خود مشتاق ایم این تخم بهم اگر فرزند محمد را العزت قبول فرمایند شاید در حرز ایلچی بازگشت
حضرت صاحبقرانی سرنج قتلق آغا را با تحمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای
بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم آن گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد
تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار سو طاقها نصب کردند و در و دیوار

شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور بلزلانیدند و ملکه هر روز
بطریق دیگر امرا را طویهای سنگین و پیشکشهای پادشانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص
و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمائه
که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام با تمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت لعد ذکر
قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم لذ مساعدت وقت مأمولست راقم حروف گوید که سبب تأخیر و تسویف
در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آنست که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق
احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده و بمقتضی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد
وصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال تو بود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اختفا بثمره مقصود
و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق سپهر
مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری لکعت بدر بهاء
جلالت و لیکن بمحاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق مربی اصحاب علم و شمشیر نظام الملة والدنیا
والدین امیر علیشیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوت بحیز فعل نیامد و بی تکلیف و تصلف از یمن عالی
همتش چندان قضایای عجیبهٔ غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید
همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بمیامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در
بستر استراحت خفته. بیت:

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد — گلها و لالهها دهم ار تربیت کنی



